



کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران
بخش دیداری و شنیداری

نام کتاب: مرآت جهان نما

مؤلف: شاه نواز خان عبدالرحمن هاشمی
بنیانی دهلوی
شماره کتاب: ۵۲۹۶

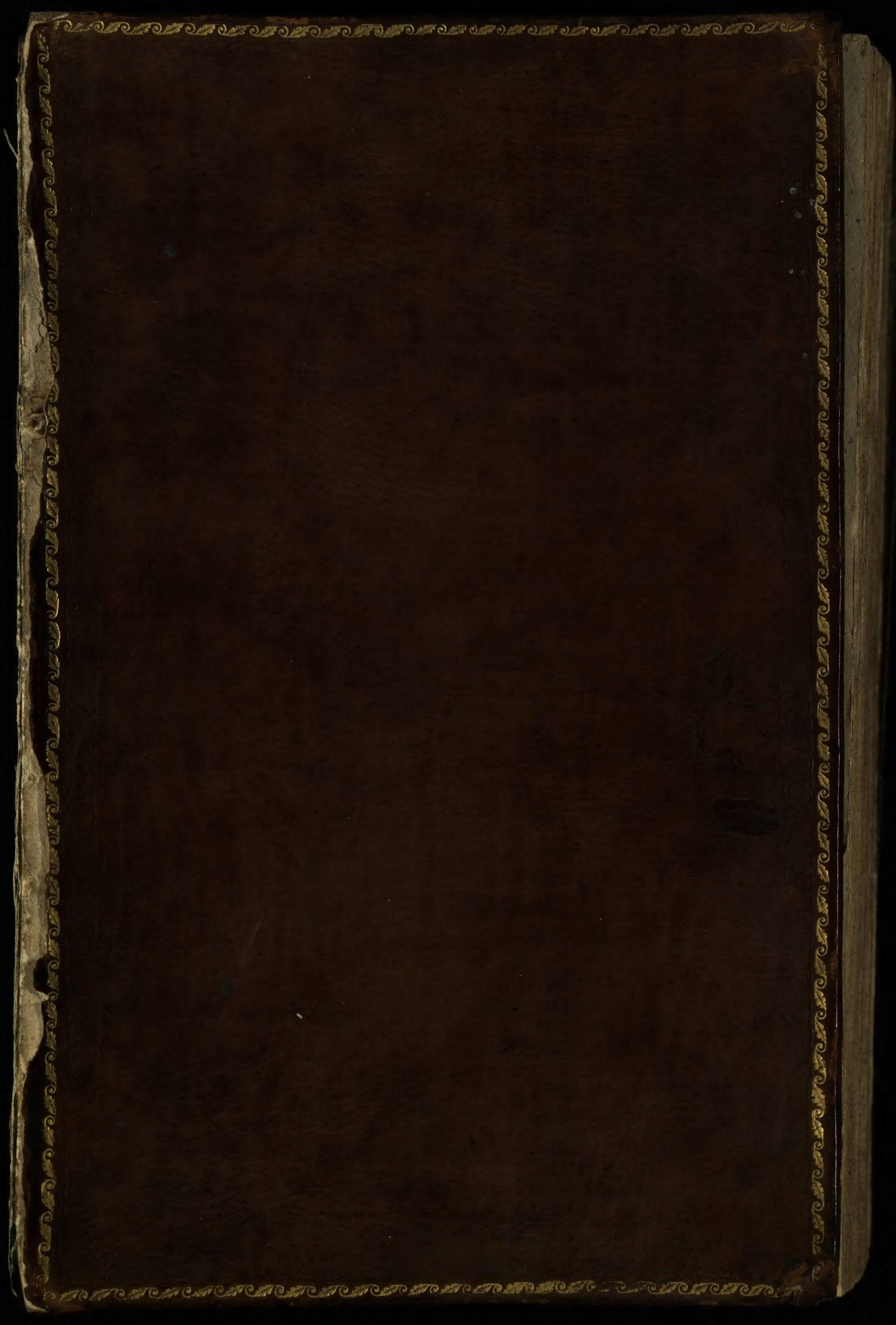
اندازه: ۳۱×۲۰

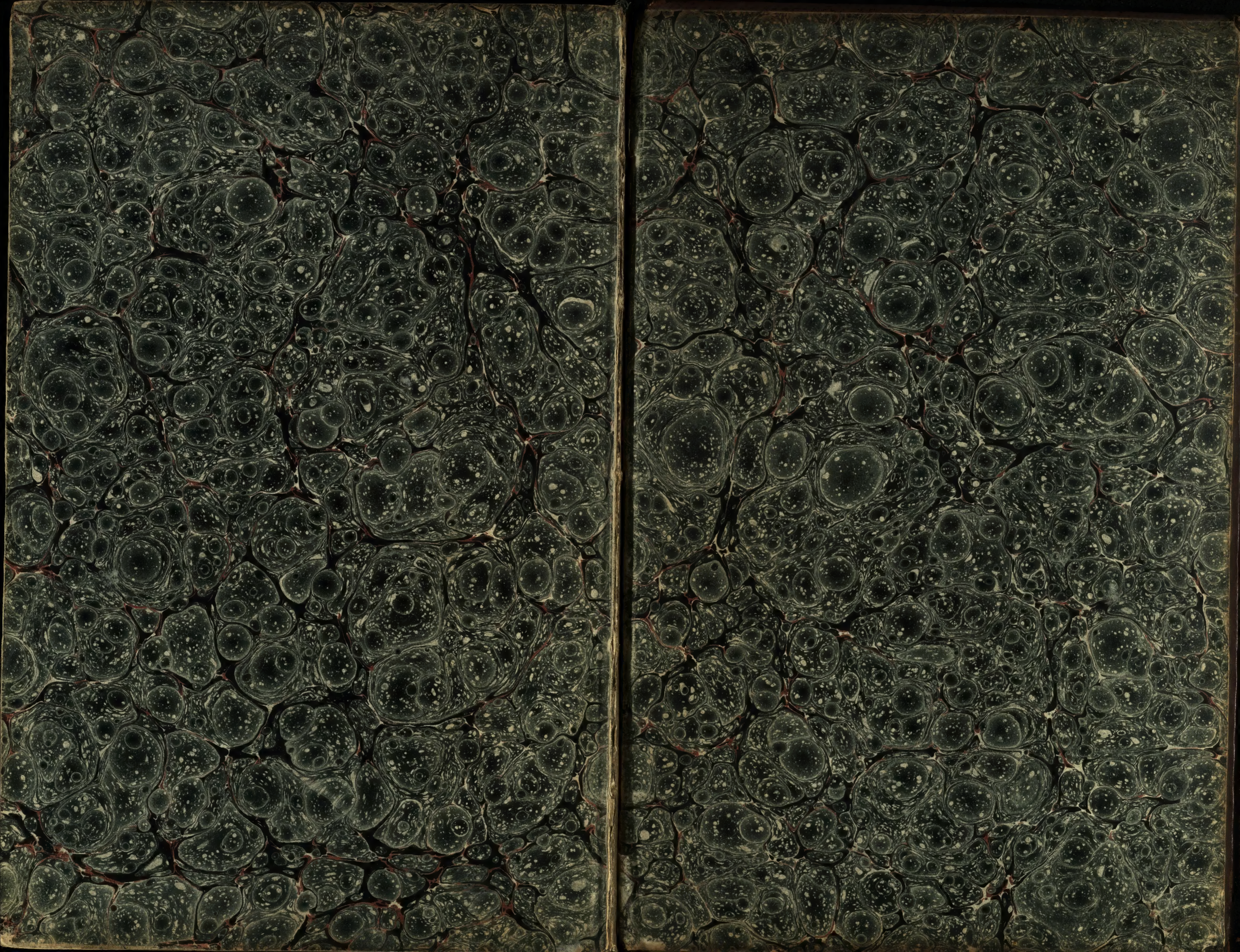
تاریخ فیلمبرداری: ۱۳۸۷/۱۱/۶

۴۰۰ بر

۱۷/۱۱/۲۰

8298





Quaritch
312/198.

515

اهدائی وزارت فرهنگ و کتابخانه دانشگاه تهران

شماره

A. G. Ellis
4.3.12

4.3.12.

8298

Chic.

بسم الله الرحمن الرحيم وتتم بالحج

منتهی که خوشبختی الی اسطیغی الفلاک به ارشاد آید و منتهی شدن سخن و نمودن سلسله سانسیت که بر ملازلان صحیفه معصوم
از گوش صفیاح لیل و نهار چون ورق کردانی رسایل پستان صفیاح بر قلمی زمانه نقد از لوح فرمود و کلامی که شاد و ای جوهر
کلمات بر لوارش زیناس و بهم عاقان بنیان تواند نمود و بنایش حالتی که بر بهر آن وفات حقایق از شاد به دیکار گریخته و فرکار
چون مطالعه کتب بهو الخ معنی کوکابی این کارخانه میدارایم نمود و حکمی که از اخبار کاروان را برودان که عبارت از انار و فک
سرمه داد که روشنی دیده بصیرت افزاید و علمی که اگر دقایق جهان نوردان که استارت چهار که شش است خاصه شری شش که
که در است سر سبز و آید و هر یکی که چون چوکان مشیت بخشن آور و کوی سپهر را اسیمه میدان انقلاب خست و قدیر
که چون دست قدرت برادر در گریان زمان را در کنش است و طرب است بصیری که در نقطه سیر فام نوری نهاد و از
و سیه و فون نماید و کوی که در باره فام نوی داد که سخن را نخواهد او فرماید و نوی که نسخه وجود است از دست حکمت
انفاس شیراز به بسته و موجی که صفحه هسته زمین در زمانه الفلاک صنعت او رنگ ظهور شسته و در بر که نام سیاه
از به او فام صنعت کامل است و مصوری که صبح سیم اندام قطره از سفید کلک حکمت است و او جلی که استمال نامی خود
از حقیقت سدی است و جلی که مشاهده لغای با صفای خویش در مراتب احدی خواسته از تیغ خلفای با صفای فصل
که و کفر از است فلوتی و موده و در خاک است اولاد و احباب و ملکه خست که در ترک از ویده ملان رود و نه وین را

۱۰۰

مقدار از کسب سود اندک

و هر که زنده با خود دارد ایمان باشد
از مرض صرع خواب برین تن دول
لا قوت می دهد

از معدنیات نیست لکن بمسببت جریب در مقام مذکور کرده **مومبای** در کتاب اشکال الافعال آورده و آنرا
 گویند و در آن کوته غاری است و در آن غار سنگهاست از سوراخ آن سنگ مومبای میخورد و در آن غار جمع میشود
 در آن غار بمسببت سلطان انولاست بمسببت در سال یکبار بمسببت سلطان از بارگند و آنچه جمع شود بخانه سلطان
 آید و آن کوته در کتاب گویند که نام وی آتش میدان سبب موم آتش میخورد بکشتن استعمال مومبای شربت است
 و در بعضی کتب محمد بنی سلطان است که مومبای برود و سبب است معنی و آنی در دارالجمود و سبب است بهم برسد و آن
 در عهد فردون پیدا شده است آن جناب نوشته اند که در روزی یکی از سواره او کسب تیر زده چون تیر
 شافت بوی بوی کشیدند اتفاقاً از آن شافت بوی متعلق بود چون کس از آن آب خور و شکست او در دست
 کرد و صبح همان شخص آن کس اصبر کرده تیر زده فردون آورد و گفت ایار گفت فردون بای مرعیه شسته
 قدری از آن آب خور ایندیگو شده و بعد از آن در خیر ضبط آورده و علی است که گوید که سرخ مور افشاست
 میماند ناسی ساز شود و آگاه طوف سنگی مثل خم که ادبی کند بر عمل کرده لشکر او را میگرداند و سر
 استوارند تا بعد از ندی آن آدمی مومبای میشود و این قسم از کانی بهتر میشود **مومبای**
 باید دانست که تمام مقام نباتات احدی و نباتی نیست و آنچه دریند کسان پیدا میشود و کفار می آید بطریق
 حکما منبتیگارم و کفیات ششگانه که هر یک از آن در هر طعام از نباتات صورت غار و غیره مثل است
 زرق می باید دانست که اطباء منبتی علوم شمس قسم تقسیم نموده اند و ما در اینجا مختصی حکما در آنست
 و نبات شریقی نیست بمقام اول **نفع** میم و ضم دال مهله و خفا و سگون را مهله یعنی سبب برین طبع
 و زایل باد و صفوات مجترب که در کم در معدده و از آنند می و سبب زمان و توانا سبب چشم درو ششای
 و زوی اعضا و چون باطلا خورد شود و سبب ششای نفس و خنایر در کوبید آید **دوم** **نفع** میم و ضم

اگر چه مومبای از احمای نیست
 لکن چون کاند و صواب و سبب
 مسانبت مقام سبب است

و سگون

و سگون لام یعنی نرس چون بخورد گرم و سبب است چون ماس نماید بر دست باضم مشتبه طعام و از آنند کف
 و صفوات و از آنند باد و کاهنده و زوی و از اولان احراق خون و اراض گرم و سبب ششای اعضا و سبب است **نفع**
 نفع لام و سگون نون معنی نکس و شور و لطیف و ششای باضم است برادر آسانی برادر و مولد کف و صفوات
 و کاهنده فوت باه و نرم سازنده اجسام سخت است در چشم و فساد خون و اراض صفوات و سبب است
چهارم **نفع** کاف و سگون نایه معنی تنخ و نیز در سبب صفوات و از آنند کاهنده و سبب زمان و زوی
 امدان و از اولان و هم و از آنند و فساد خون و خشکی است و سبب ششای اعضا و سبب است **نفع** کاف و سگون
 و سگون کاف و نای فوای نای یعنی تنخ و تندر که اطباء یونان از اجزای کوفت کوفت و سبب است
 تشنگی و سبب صفوات و سبب است و سبب زایل کند و از آنند کاهنده و سبب ششای اعضا و سبب است
 و سبب است اطباء از اولان در کسر و سبب کوفت و از آنند و سبب است **نفع** کاف و سگون
 به نفع هر دو کاف و نای و فساد و زای مهله و سبب ششای اعضا و سبب است **نفع** کاف و سگون
 خشک و از آنند مال جراحت نماید و سبب است سهل کند و از اولان نفع ششای اعضا و سبب است
 جگر پیدا کند چنین معلوم شد الحال فوکه و غار و غلات که باین کفیات سبب ششای اعضا
 تربت حروف تهی ارقام نماید **نفع** میم و ضم دال مهله و خفا و سگون را مهله یعنی سبب برین طبع
 و حذف نموده بر آمده میوه است که در اکثر بلاد سبب باضم میشود و سبب است **نفع** کاف و سگون
 جهت از گردن و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
 چوب او جهت نرف الدم مفید کل اول مول نام دارد و مور نیز کوفت و سبب است و سبب است
 و فاض و دافع بر سبب و فوای و فاض و صفوات و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

۱۹۹

[illegible][illegible]

شکلی لطافت مولود چون بگوید و از اینده خبر است **بای** صاحب جنت الدن می نگاه دارد که سر و است بر سر دوم
و تر است بدرطه اول در مضمین های تازه می است لکن قوی بیدار کند و در بیدار باد و موافق است
و حیوانی است جریس عمرین از کمال نفوذ نهانند و اگر یک سر را بر این اندازند و دیگر از دوان میرند
اگر از آب است سائیده بر عضوی طلاق کنند و در موی در اینجا فرو بردند اگر سینه ان در قوی اندازند
بر آنگاه سوزد صد و در یک در بیدارم بر من سببی انداخته بعد از مضمین بر قیاس طلاق کند و تمام شود
مومن گوشت وی را فحش و با دو شکلی نفس و زردی بدن در کم در کم مقعد است محذوم را فحش
فدائش با هر که باشد بیدار اند و شکلی که در سائیده با سبب تخم بر که را بخواهند دلی و در سوزد از
صداع و خفقان امین با نخوس بر که بخورد و کاک شود و در سینه مردم حار و زبون غایب و سینه در
در خبی که آویزند از سر زردی امین باشد و اگر ان را با موال سخته بر خبی که در ان خسته است کشته اند
نخ و غیره مصیون اند **دور** **مومن** معنی سبب بر تخم سبب میکند و تخم در او در سبب سادی و بر و در که از
بروی نهان یک نقطه در وی کم شود و تخم خود را سخته کند که تخم می خورد و در آن یک سبب بر
و یک را یک با بر هوای نهانند که سوزد و در آن آید و بچه او کم با می خورد از خواب او که
سینه ندارد اما سانه بسیار قوی دارد و آب می خورد و در آن یک سبب می وی می کند از برای دیگر
مکن ندارد و بر جبهه با سبب است شود و بجا می شود و خلاص است **در در خلقت می جان**
در معارج البوت مسطور است که آید که در جان خلقت من را بسوم نار سوم عبارت است از
عطیه که حق تعالی در وجود آورده و در ان آن نور بود و طبعی از نور ان خلقت لایک مخلوق شده
و از طاعت ان دیوان موجود است اند و از عین آن جان که نسبت می الی الی آن است موجود

و ان کس

چون از آن لایک نور بود و طبعی از نور ان موجود است و خلقت من را بسوم نار سوم عبارت است از
لا حرم بگویم عاصی غصب نموده اند از نور ایمان بهره نیاختند و وجود خصال که از عین نفس بود بعضی
از نور ایمان عرفان بر طاعت مشرف گشته اند و بعضی نظایر کفر و خذلان در صلا است متلازمه اند
صاحب روضه الصفا از ان عصبی روضه است کرده که اسم الوالحی نعمت و جان لقب است **در**
انصار آدم مسطور است که جان طارکوش کفندی و اولاد و انصاع او احکام تربیت قبول نموده در
عین روزه میگردانند تا یک در ده است که در بعضی نیست و بجز ارسال باشد با نهان سبب بعد
طریق مرد و عصبان در راه بخند و در استکبار خستار نمود و حضرت غوث العباد از ارام حجت همه العباد
مهرکله را در اند که ضعفای ان قوم که بر جاده محمود است استقامت داشتند ایمان داد و هم ازین طایفه
شخصه علی نامی بر ایشان دلی که اند و سبب می جدید از انی داشته چون دوره دوم نیز کند
انها هم نافرمانی پس گرفتند لا حرم حکم لایزال بعیدم و فداست انجا عبت حکم فرمود و صدای انهم
که در عبادت حضرت غوث مستقیم بود و عبادت یافتند باری عز اسمائه شخصی **بای** نام او الی ان که
و بر عتی جدید عطا فرمود چون دور زناست منفعت شد و دیگر از طریق مستقیم منصرف گشته که
متهم خیار استلاک و صلح است الی ان که فوج قلیل با سبب مانده بودند و در راه خفقان کردند
ناموس که ز نور فضل و ان است که در کتب است العر نام معروف و نهی نکرد و احرام
احکام شرع قیام نموده با جوار رحمت حق عزوجل متصل شد بعد از ان اشترای الی جان کون
مناد نهاد و انرا الی ان قبل آورد و در بقیه السیف در جزایر متفرق گشته و سپس الی شهرین
رشد نموده بود که سیر سخته بهمان بر دند و سپس در میان و شکال نشود و نا فیه دور

کون

از راه علی در امور ملک من پیدا شد با احسان صاحب غلبه ازین ملک بیرون
که بر در کار نوحی فطرت تو خواهد نمود و ابراهیم قبول اسمعی نمود و از بابل بدرست
نموده و در اخبار مردم را بدین جنسی دلائل مقرر نمود و در میان سبب آورده
نمود و بان در فکر تعذیب وی گشتند ابراهیم از اسباب تو به بیعت مصر و چون
در آن شهر رسید جبار سب در آن شهر پادشاه بود و او را حسن ساره بان
جبار رسید پس ابراهیم فرستاد و استغفار کرد که این زن با تو به بیعت دارد
تفت خواهر من است و به زور ساره آمد گفت که باک این جبار ظالم چنین گفته
نبرد که در زمین مومن و بد چون من و تو به بیعت پس تو خواهر منی در زمین از تو پر
باید که مرا از دوش کوهان ظاهر بگویی مردی که خندان حسن ساره از مردان
ظالم وصف کرد و بد که کس در ساره را طلبید چون آن خانم سراف
عفت رفت ابراهیم به نمار مشغول شد و مقولست که هفت سال در آن دم در
ابراهیم و مجلس آن جبار بجای گشت و بعضی النقیس معاینه کند که او تعالی چگونه حرم
از شران ظالم نگاه میدارد و قصه چون ساره منزل وی در آمد بیست و هفت که دست
بجای ساره در از کند و پس خنک شد و است که از دوش ای خانم است گفت و عاکن
من به بنود که را با تو کاری است آن عفت تا که در دوش آن خانم مشغول پس بار دوم
که در کاتب وی در از کند و پس همان دستور خنک شد و صحبت دعای ساره
پیدا با رسوم صاحبان خود و گفت شناس من شیطانی آذر و مدینه

الغاه

گفت که ساره از اذن داد و از محسن مومن رفت و خبر که با تو به بیعت است ساره به بیعت خانه
از ابراهیم در نزد بود است و بدست کرد و است بین ساره و العباس است که هفت سال که گذشت
ازین دم که چون وی در از زنی است با خبر که زن صاحب جمال بود و وی بخند گفت
تا به خدا تعالی و از این فرزندی که است کند پس ابراهیم رو به زور است
و بعد از چندی سمعی از وی نمودند ساره از بیعتی بسیار اند و میانک گشت در آن
مجلس آمد جبار سبج محل دیدن وی بیست و هفت از رب حل و حی رسید که هر چه در شان
ماجره و سمعی که در آن محل ابراهیم و العباس خاطر ساره سجا آورده و گفت که هفت سال
پس خواهد داد و آنکه از انبیا از نسل وی باشد ابراهیم سکه در رخ آورده اند چون
ابراهیم در از را خبره سمعی منور شد و نور محمد است از بی بی دی متعاف ساره
آنک در بر که طمع آن داشت که ابراهیم سکه در سوزد و آن نور کرد و در
طاعت محل معاینه و سبب داشت چون ما حرمه از آن ساره بود و ابراهیم اقد
مالک لغت خود ساره سبب که با و کرد که حضور از اعضا سبب ما حرمه
قطع کند مقولست که ابراهیم در ساره گفت ز مهمل کوش او را سوراخ کن
دار محل مخصوص او چوب طمع نماند سوکت نمود است آید ساره شفاعت ابراهیم
قبول است و به میان طوطی درخت از آن زور سوراخ کردن کوش و خشم
مردون زمان سنت شد با وجود آنکه ساره با حرمه آن عمل نمود و لکن خاطر
لکن عیادت و در با راکت سبب زور تا آنکه ابراهیم در گفت که با حرمه سمعی

بجای که از آن بی آب و دانه باشد چون ابراهیم در خواب را بوی میانه مامور بود
آن را در دستهای خود نگه داشت و در آن آب و دانه بود آن را بوی
که اکنون در آنجا حرم ملک است نهاده اند و آنان خرم و مسکنی است پس با حرمه
نهاده و آنرا که از آن حل او دیده و مثال ابراهیم شایسته و گفت که میروید
حال آنکه ما را هیچ سستی نیست هر چند این سخن مکرر میگفت ابراهیم که توجیه میکرد و آخر الامر
استغفار نمود که آری حق تعالی را میگوید است که با چنین کنی ابراهیم گفت آری
ما هر دو بی مرضی حق تعالی نیستیم راضی شد و گفت که او را در اضلاع خود خواهد گذاشت
پس از آنکه ابراهیم نازک و بدتر از سمعیل آمد و از آن آب و حرمه بخورد و بوی شیر
میداد و تا بعد که آب و حرمه آخر شد و سبیلای عطش بر لبان او بود و بختی که سمعیل
از شکلی در خاک میخورد و حرمه را طاف معاینه این حال نماد و ترغاب و بیعت گو
مروه آمد و لحظه بر آن استاده و لبوس و دانه که نگه میداشت که آفرید و در سینه
بپوشید و آنوقت بعد از آن بود و آمد و این حرمه بر کسب و شتاب میرفت و این طایفه
سعی میکرد و بین عمل صاحبان او دستبورد و در هر وقت پس سمعیل می آمد و خضر از
حال وی میگفت در وقت آخر او را شرف برسد و گفت که درین وقت چون
به مروه آمد ماهه او را به سینه کوشش را آن آواز دهنده گفت که اگر فراموشی نماند
من دان صداب حرمه را بود که تیرد ابراهیم سمعیل را بوضع زخم رسانده بود پس حرمه
جوان را که گیسو گفت با حرمه و دانه ابراهیم گفت که او را مارادین داد و پس تیرد

ادام

که ادم پس نهاده رفت گفت بخدا ای معالی جبرئیل گفت که گیسو که او را می آید
پس روح الامین بپایانست پس خود را بر چرخ زمین نگاه داشت و چشمه آب طهر شست
چون با حرمه نزد سمعیل باز آمد و دید که چشمه آب روانست بدل خیال کرد که مبادا که
شاید حرمه را در آن چشمه شست تا در آنجا آب جمع شود و از آن آب شست و اگر کرد و گذشت
جبرئیل را با حرمه را که این را که تیرد ابراهیم این آب که در دوزخ است این چشمه است که او را
میباشد و خود را ازین چشمه آب شست و او را و این موضع است که این طفل و دیگر
این خانه را بنا خواهند داد و کوته قیام حرمه و بطور این موضع که گیسو از آن آب شست
با حرمه را در آنجا حل اقامت انداخته تا آنکه ابراهیم را در ششده بنای خانه کعبه و در آنجا
آمد و بعد از سلام و تعهد احوال با سمعیل گفت که او را سحابه نقاب را برای کار
مأمور کرده و امر کرده که تو اعانت من باشی سمعیل گفت اطاعت امر میوردم
خود که من به حال شتر بکم ابراهیم را بشارت کرده و تل سرج که مامورم بشمار
ست نه درین موضع حاصل آنکه ابراهیم سمعیل در آن موضع خانه
و کوته این موضع بود که ادم خانه کعبه را در آن بنا نهاد و در آن
درخت افطمه مالی در نه کور که کعبه است این بنا بر قیم خواهد یافت منقول است که
من سمعیل را با تیرد که سبب با حرمه است و این سبب را سبب مهر قوم حرمه و خرم خود
سمعیل از دواج داده و او را بوی ابراهیم حرمه آمد و سمعیل گفت که تیرد
در خانه زب رفته و حرمه وی را از علیه کمال معزاده مایه گفت که سمعیل

و غیر آنکه بعضی صدوی و ده سال از آنکه بود سال معاصر در چهل و هفت سال خود و
منور بعضی گویند که بجاه سال منور که در وقت که گذشت و الله اعلم بالصواب **سجده** و او از آن
اطمینان حاصل می نمود که وجود آدمی بعضی که از آن سخن می گویند و دست او را بر زانو نهاده
بیار که زانو را که بر یک آن سخن در آنست که وجود آدمی بعضی که در زمانه ما در آنست
و این اطلاع از بعضی نموده بر عالم بر آن سخن می گویند و چون سخن از کربن می گویند بر عالم
بوده بعد از آنکه آن را در آنست که بر یک آن سخن می گویند و در آنست که بر یک آن سخن می گویند
چون بعضی بکار بر آن سخن می گویند و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و کار در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
منور که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
رسیده و فانی گردیده و از آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
نسخه که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
روزی که منور فانی گردیده و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
در حیات او بر آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
بجاه سال بعضی و بعضی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
از آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست

و این

و این سال از آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
منور بعضی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
بجاه سال بعضی و بعضی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
از آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
منور که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
رسیده و فانی گردیده و از آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
نسخه که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
روزی که منور فانی گردیده و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
در حیات او بر آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
بجاه سال بعضی و بعضی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
از آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست

مختار زمان

روایت کرده که انتخاب با حق جود و ایران با کرمی و انما حیوانات برای حضرت
 قطع است می نمود و بان اوزان فی اورا خطب می شد و حکام کرسیها بر زمین
 و قوت یک منزله از این رفیع بر کرمی و مقام کسی در جاده اکلندی و کوه در شده مثل
 و لو آب آوردی و اگر موهو خواستی انرا بر من نرود بر و این شمع سیر بر آورده میوه مکتوف
 برادی در یک سال شمع نور میداد و حکام مقابل و دشمن از دما سبب می شد انرا
 زرقه می نمودی روانه شد بعد طی مسافت بخروج شب سیم ابر سیاه با سیمای شمشیر پیدا
 شد مگو که اشک آتش سیر نمود و سیمای طور سنیا روشن می ماند و در انجا کوه
 می بیند که آتش از شمع سیر بر میزند در کوفش ان جود بود و لاف بدست نماید ناچار گریست
 آواز می داد که بگوئید بیک که بان هر سو که گریست هیچ ندید و سیمای سلام
 گفت که گریستی که آواز است می شنوم و ترا می بینم گفت انی انما الله کلیم بسجده افتاد و آواز
 برآمد که بنشین ای موسی و غایت و پشت سل نرو یک و رخت گردن خلع بپوش
 شد و ان دای شریف نوت شرف گشت و بجزات فایز گردید گشت بر رسید که حسنت
 که در دست موسی مروض نمود که ای اعلم الی افراجه حکم شد بملک انرا انرا خست از دما
 شد نذر رسید که بکر بار بصورت اصب شد و دید بضا موجب قوت موسی
 شد هدایت فرعون را مگر گردید مارون را شرمک می نمود و مارون بلفظ غیری شرح و تفید را
 گویند انجا محبت بن مفاست بوده و در انجا استقامت سحر اعمال خویش نمود و در
 شام بهر رسید و در خانه مادر و دل نموده و در دایره الصبح چهارم و پنجم در فرعون و قهر فرعون موسی

را نشسته گفت توان شیب که در خانه با پدرش باقیه و بکنایه را بقل رسیده بهر شیب
 بعد از قوی قیل و قال موسی فرعون را بوجه انبیت معبود و قوت نمود ان موعود
 خواست موسی عصا انداخت که از دما گردیده مردم انرا نام یافته فرعون بر سر نهاده
 از راهی ایادی بنی اسرائیل نمود و رفع ان بلاست کرد موسی از دما را گرفت و داد
 بحالت اصلی عصاره بارید بر بشار ظاهر خسته جسمهای مجلس از نور ان خیره گردید
 برای احتیاجی ان مسکت نمودند از فرعون را بملت داد فرعون مهره سحره که نهادند
 جادوگران نمودند جمع نموده با نعام نزد بکر ان مجاور با موسی قرار داد و در دوم روز سورا
 که عید قریان بود فرعون با جمع مصریان در صحرای عفره جوان موسی را نمود و عصب
 موسی از دما گردیده جمع الی است و حیل نایب جوان را از دما و قهر فرعون کرد
 ان محمود از میان بکر خست و خلقی بسیار از ان رستخیز نهالاست رسید بعد از ان واقعه
 ان قریان به موسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل به رست بسر بردند و قوت
 اخت و دین موسی نمودند و نانی محال از انجا بجم فرعون بر وجه نهالست رسیدند که علم فرعون
 در آمد و احراری اسرائیل رسید و بدعی موسی با فرعون و متابعتش ملا نازل شد سال به
 قحطی بعد از ان سخت زور بعد از طوفان و سخت زور و بکر به بلا می نمود و بعد از سخت اوز
 سخت قیل و قال پس از ان سخت مفاوح گرفتار شدند و چون اسکندر کفار امتداد یافت آب
 نسل برایشان خون گشت فرعون و انبا شمس استه عا نمودند که اگر ازین بلا
 نجات یابم اقرار دین تو نمائیم از دعی موسی علیه السلام رفع ان بلا شد

نارمان جلال الدین محمد اکبر مفتی نوبت برنامی بدین فتنه و به اقطاب و اهل انکار محسوب
و بان سانش بکند گویند در مدینه منوره بمان بام جنگ بکند و سلی بر سرش سید براه رنجوری کشید
در ساجری اقصا است که وی از او جدا شد که بیکر با خود کرد و بعضی از آنی که از او جدا شد بکند
که چشم حضرت است نام پیش این دینی و حیران بکند و بعضی بکند و بعضی بکند و بعضی بکند
موسی میرسد و در بغیر این نیز اخلاست در از او جدا شد که بکند و بعضی بکند و بعضی بکند
و در حقایق این آگاه گویند بر سر دین موسی و در جنگ با خود کردید چون بودندی بیارای
خود از حق خواست نمودن با جانت کردید و دینی باین بن از حطوب بکند و رفتن
اسی بر این بود البس باینش خود که داشته بران سوار شده از نظر با بیدار است و ابراهیم
ملاقات میکنند و این بن بکند و این بن بکند و این بن بکند و این بن بکند و این بن بکند
رافعت کردی و فرمود و در کارها و در توانی کرد موسی بعد از کار بسیار بر سرش بکند و در باران کرد
جنگ بین گشت و قتل طفل صاحب جلال و انداخت و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
حال بکند و جواب حضرت می کشید که بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
می کشید و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
را و در آن نمود و معارضه موسی با فارون نمود که فارون از ترس کیمیا و براه مال فراوان اندوخت
خوابن اهل الش بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
بر موسی و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند

بلکه چون موسی در مجلس رسید از قدرت حق بیزبان ان زن جاری گشت
که فارون بن رشوت داده که موسی و حواری دروغ بنام و بیزبانهاش کنم موسی از معنی
بجاست رنجیده و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
بر جبهه موسی بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
رمن را گفت بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
و گفت ای چه بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
تا که در وقت انجلی مخلص کرد پس بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
فرمود و در روضه العفاسط است که موسی و حواری رسید که بکند و بکند و بکند و بکند
انزال نمائی چون موسی در آن راهی رسید و از ده نوبت که به باران ملک حلال سام بکند و بکند
بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
آمد اندکی الحال ایشان را پس مادر بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
الب بن بنی اسرائیل می کشید و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
موسی و فارون هر چند بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
موسی از عداوت آنها خفا بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
قطع راه کرد و خود را با بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
نشد در میان طلیس که دوازده فرسخ بود چهل سال بدین فتنه و بکند و بکند و بکند و بکند

انشوی علی بن ابی طالب علیه السلام چون آنجناب در بنجای کوفت نمود طاووس قصه داود و ذکر الشیطان
 از ایامی منکوحه خود قرار نموده طاووس در طلسمی منسجعه نمود و حرفی میباید میسر اهل از سر کوفت
 مانع میشدند طاووس بکشتن علامت فرمود و بعد از مدتی ازین فعل باز آید و بکفایت آن کند خود
 معونه بسیر سجده و کفاره منتهی یافتند و بعد از وفات انشوی در مشاهدات طاووس باور
 نموت قرار گرفت و به منزل نور و معجزه محبت که آنسوی در ظهور و وحوش منسجعه آن منقوش
 و جان میشدند و آن در دست مبارک و بی مومنین نایز گشته بود و در سلطنت ملک و جبر معانی
 عیان از انگیزی میمنت چون استند عار و ادراج بدستور انبیا سابقی نمود حکم شد که آنها بعد از
 مصابرت بر ملا در جبهه اعیان رسید و بود از آنجناب بر طلب بلا نمود و بحکم الهی بر زمین او ریا
 زنی که گردیده بعد از منتهی است و در حاکم الطائفة زن ملوک را خود کشتاری کرد و سیاهان از بطن آن
 که همانا دست تولد نمود بعد از سیاه و در فرشته که صورت حال را سوال کرده بود از آنجناب حاصل
 شد بر نور و در کرد که جبرئیل فرید معرفت رسانید و بر قوم آنجناب طاعون تادی شد
 و او به کریمه در راهی بسری بر بعد از رفع آن بلبه و شکر که آن داود و مسجد اقصی باقیات
 قوم خود بنا نهاد و چون بقدر قاصی تیار شد خطاب رسید که شکر به شما مقبول شد و بعد از آن با شما
 اولاد شما خواهد شد شما دست بردارید و حاکم در عهد سلیمان تمام یافت منتوست که
 در نزد سلیمان نبوت رسید و بر نفسش مدال بود و یقوی بنجاه و بیج سال سرصد عورت در
 کفایت داشت و نبوت و سلطنتش در سال در او و در خمس و شصت و شصت و یقوی حرم و شایان
 خرماء از وفات موسی تا وفات یافت فرشتش در فریه یافتند ظاهر مدینه آمده است

در درختی منزل که درین ایام بحکم بخت کشته شد و بخت بد بود و از آنکه سلطان بران خوف یافته
ذکر ما را بخت نمودیم که در این ایام بحکم بخت کشته شد و بخت بد بود و از آنکه سلطان بران خوف یافته
بدرستی که بخت کشت و در حین آنکه بخت کشته شد و بخت بد بود و از آنکه سلطان بران خوف یافته
منه و دیگر بخت کشت و در حین آنکه بخت کشته شد و بخت بد بود و از آنکه سلطان بران خوف یافته
در کمال آرد و بخت کشت و در حین آنکه بخت کشته شد و بخت بد بود و از آنکه سلطان بران خوف یافته
مباشرت کرد و در آن ایام بحکم بخت کشته شد و بخت بد بود و از آنکه سلطان بران خوف یافته
دختر تو طالع نیست و چون بخت کشته شد و بخت بد بود و از آنکه سلطان بران خوف یافته
تقبل رسیده تا خون بخت کشته شد و بخت بد بود و از آنکه سلطان بران خوف یافته
بجند طرز نشانی اول آنکه نام کف های مبارکش بر زمین بی نشست و دوم آنکه چون از دست بباران
مسح میکرد و شقایق یافتند سوم آنکه دست بسیار نمود و عیسی خورشید است و عیسی خورشید است
و اگر بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد
کرد و اندک روزی بریم غلج مبارک در صورت حیوان نمایان شد بریم تو گفت که بنابه حیوان از خود آورد
جبرئیل گفت که من فرستاده پروردگار تو ام بن برت و ترا بربری بریم و بخت کشته شد و بخت کشته شد
که بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد
ظاهر کرد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد
رفت و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد
بعد از خروج از کفر و تقوی و دست و پادشاه و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد

دور

که در این ایام بحکم بخت کشته شد و بخت بد بود و از آنکه سلطان بران خوف یافته
و گویند که در این ایام بحکم بخت کشته شد و بخت بد بود و از آنکه سلطان بران خوف یافته
جبرئیل بریم فرمود که ازین خواجگانه این بخت کشته شد و بخت بد بود و از آنکه سلطان بران خوف یافته
نمایند جواب بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد
ملاقات نبی اسرائیل افتاد و قوم با وی گفتند ما در پرتو کار نبوده و تو این کار را کردی و بخت کشته شد و بخت کشته شد
گفت که عیسی بر سر قوم این جواب اهل بیخ و بن و عیسی خورشید است و عیسی خورشید است و عیسی خورشید است
ازین استماع ازین طعن با و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد
از طاعت عیسی برداشته از عیسی خورشید است و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد
از فرایند و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد
و بریم از قرینه فرایند نام برین آمد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد
و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد
که عیسی از عیسی بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد
بان جهود گفت که طعم خود را در وی بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد
کی است گفت ازین بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد
در اینجا کوه سفیدان می خوانند مسیح با وی گفت یا صاحب الغم را بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد
کو سفیدی و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد
انصرفت استخوانها را در بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد و بخت کشته شد

[illegible]

انجیل را می گفت بگویم خود را می شناسید و تو گفستی گفت نمایی بن مریم را می گفت
 همان را می شناسید بعد از من چون غیبی از یهودی برسد که تو در عتبات اشدتی می راجد کرد
 یهودی سوگند کرد که اگر یک شب نداشتی نمایی بن مریم را می گفت و از آن منزل روان شدند
 گذشت بن بر بعضی افتاد که کاوی چند داشت از وی کو سکه گرفته او را می نمود بر این کرده که
 تناول کردند و بدستور فرزند کرده تسبیح خداوندش نمودند از خود عفت و تقوا را بر سر نهادن و حجاب
 شنید یعنی همان شدند تا شبی رسیدند هر کدام بکوشه رفتند و احاطت اختیار کردند و منقوش
 در شش کیلی احدی بیعت نکند و از سال قدری باده می نوش نمود و بفرمود صاحب
 و در روز سه کیلی انجیل نازل شد و در محل و سال و سالیان بر همان نمود و سیزده سال علی الاطلاق
 و بسیاری معجزات و خوارق عادت ظاهر گشت بعد از رول انجیل به بیت المقدس باز گشتند
 از حضرت عیسی سوال کردند که معجزه داری جواب داد که معجزه دیگر آنست که مرده ازنده گردانم
 خدا اینها را می گفت که نام بن روح که پیدا هست اگر او از زنده سازی و در شش عیسی با قوم میرفت
 نام آمد و در وقت نماز که در دوست بدعا برداشت بعد از فراغ دعایم دادند که در زمین بفرمان
 خانی ارض و سما حرکت آمد و شش گشت و امین الله و الحمد لله از قبر مردن آمد و گفت لیکن ما روح
 و اما با قوم خطاب کرد که انما الناس این عیسی بن مریم رسول خداست و روح الله و کلمه اوست
 است باید که بتوبه پیش او را کرده معیت او بنمایند و عیسی آرام برسد که در زمان نماز
 سفیدی را نمود جواب داد که چون آواز شنیدم بند شستم که قیامت قائم شد از رول ان موسی بن
 سفید گشت عیسی گفت منجوامی که دعا کنم تا چندگاه حق تعالی ترا عزم منم گفت حجاب عیسی گشت

از این

انتخاب را باده باره کرده است بر کمر خوراندن و او شیرین و بان نالود و محسن است
 باو اوج عمر مکرر عمل نمود و منی عالی انداخته و با محبت اجساد موفی و غیره معجزه داشت بعد از آن
 در خانه بزرگنی که بر سر کوه و کوه داشت بمجلس نمود و قرار کرد که اگر بمجلس میرسد
 بر آرائی دم انتخاب قبول نمود و منی بختش رفت بزرگنی که در خانه خود معجزه داد و طفل
 بمجلس بختش رسید و گفت که منی که ترا چنین لطف فرموده است اعراض نموده پس
 خواهی کرد و مجلس گفت پس خود را بر من نه او بجا آورد بعد از آن بر رفت که نزد منی سانرا که
 ستار و مجلس می طلبید که در ظاهر نمودن حاکم کرد و بعد از مجلس مدغم بزمین نمود و مجلس
 نشست و منی که از آن آمده آن مجلس را با بر عیسم که گفتند و امین بود و انوش
 انتخاب را بر من غیر منسل نموده **مجلس** روحی الاصل بود بعد از آن طوری نموده منی آن ظاهر بود
 مجلس آن جدا بختش منی رفت آن کار ظاهر آن چند روحی مجلس آن گرفته و منی خوا
 است مجلس است و حاکم بر در آن نظر که نشسته بود حاکم گفتش بود و منی
 بنا حاکم را میانه یافت و آن طعون منی نظر بر منی و در راه منی متوجه
 داخل کرد و **حالی** منی است منی منی که از احب و ادب منی است
 در زمان بزرگ منی در منی منی نموده است که در منی منی منی
 من آمده احوال منی و در منی و آخرت را خبر میداد و آن در دیار
 مجلس منی عطی از منی در شب پیدا میشد و در روز غیر و در آن
 از آن نبود و منی است که این منی را فرود منی خالد علیه السلام عصای

[illegible]

صلح خلافت عثمان مدت سی سال و بقول بعضی دو ماه و شش روز و بر بعضی چهل شبانه و خاتمه اش
محاصره نمودند و التشن دادند و از دیوار انصاری رخه کرده روان بن سرخان و دیار بنی امیای مقام تلاوت
فران بخجرت بران انرا شهید نمودند و مدت عمرش ششاد و شش و بقول مستاد و دو و بقول کمال بود
در زمان خلافت با نمرده سال و یازده ماه و نهم روز و نود و در قبه مدفون گشت و شش و شش و شش و شش
گذشت **علی مرتضی بن عمران** کنیتش الوطالب بود و در مصباح القلوب مسطور است که
اهل بیت سید را ال عمران بدان سبب گویند که اصل نام الوطالب عمران بود پوشیده
ماند که منافق و فضایل حجاب بر نفوی بخندان مروی و نفوس است که درین سبب که ششمه ازان
کنایش بدو ملک تاراه اگر از او صفتش بقیم آید ذکر نمایی باید در علم باب مدبره العلم و در عجا
کز اثر فرزند است و در فوت بداند و طبعی که خط سیاه و سفید است و از احباب سیفند
حاجت نبوت **احباب** موه فاطمه حسن بن عمران گرفت از آنجا که او صفتش اظهر من الشمس است
حاجت بحرین را در نفوس است که بجهت احوال از مردم من کل الوجوه موقوف نموده آخر کار
بالجای ابا و انصار بود یک هفته روز حشمت و بیستم و سی و پنج و سی و شش و سی و هفت
و صحابه معیت بدو نمودند و بجانب بر بنبر سید خطبه الشان نموده اول خطبه این بود
که الحمد لله علی ما قد رجع الحق علی مکاه و معاویه را از شتم و دیگر محال را موعول
سخت پس اکثری بنی امیه انحراف کرد و بنبر سید بن سر خواهر را ده عایه
انصد لغم را همراه گرفته در بصره دارا نظرت علی در موضع قار واقع شد او پس
فرستاد معیت کرده در جنگ معاویه ششاد یافت و بنی امیه که از صحابه

عطا

عطا مصطفی بود و حضرت در حجاب تقوی است و دست فرما بر او گذشت در سید ماس مخدومی اوان کسری است
و در ان زمان عادت نیست و آنست که بمانند و بنوا و شمر و تیغ است از کرامات ماس فارسی است
که چون او دفات یافت غلبه شد و در حجاب افتاد و سبب حافیه نمود آب بر سر چاه
آید شستن تر شد با حبل او تمام شد و آب بجای خود رفت اما آب همچنان سسین
ماند و حجاب امیر را حاکم نمودند با لکن که عبارت از جنگ جل که با حضرت علیه بود
قاسطن که در محرابی بعضی معالیه شد با رفیق که عبارت از حوارج هر دو سبب و عبد الرحمن این
تمیم بر محبت سقی با عوای زنی قطام نام بحجاب را شهید نمود شهادت انجانب در سال حشم
از هجرت سبب حشم نه سبب از فضل باقی مانده بودند که اتفاق افتاد و بدین با کسختی است
است و در انفس سبب سبب سال بود و در بیان العجايب مسطور است که علی غاص من غیره بحاج
سبب الشانه ذو الفقار ازو گرفته شد و انحضرت آورد انحضرت **عبدی بنش** خود اختیار نموده بحاج
عنایت نمود و بجهت ذوق فقار بعضی گفته اند که در ان سوره راج کوجب بوده و بعضی گفته اند که
حون بر سبب ان فخر مثل نفوس است سبب آید بوده و دلدل نفی هر دو دال نوعی از جواهر بر
نام انشتر که سفید به سببی با دل نموده و از انجانب ولایت سبب ان نفی که نفوس است
اول انکه عجب دارم از انکه دانست در کس خنی است درمی چند و دوم انکه دانست که در خا
فانی است و بر او اعتماد میکند سوم انکه دانست که در قیامت حساب خواهد شد و جمع آن میکند
چهارم انکه میداند که هر کار بخواهد بگذرد است و غم نخواهد بود و جسم انکه آتش دوزخ را داد
و ملک به برکت سبب انکه شهادت را و از در عل نفی میکند نفی سبب انکه خنی را شهادت

کبریا و طبع دولت و سبب بوی بوی و کوی که بر بدشتاق است اگر بخانه بر نهانی و ابر عاق
و شام و طبع عالم بپوشی چون این افسون بوی کای بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
و قریب دل اسرار بر نهانی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
السنه چون افسون خود را در بوی کای کرد و در مردان آمد و در دست حال سلف است آن
سعی و کای بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
که من خدایم افغان بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
قدری و عمل آنکه با بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
مستولی بود و قتی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
مالیداران نور بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
فرست باقیه بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
دل نکند برادر از اطلب و فرمود که در دست و دل بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
کشد چون بعد از رحمت بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
مقداری بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
اگر این مقداری بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
شد لیکن فرصت نیست فی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
دران ترغیب میداد تا آنکه در شب آویند بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی

قدری

قدری لایس کفر بوی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
حاجم داد که حیران حس طفت را طاق کرده آمد ام که کای بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
با حجام سبب حاصل اند که بران منظر آورده دید که انجاس بر بالین گذارشته در خواب و در خان
و خوابان بر این بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
و قدری لایس بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
کرده از منظر آورده چون اندکی عمر گذشت امام حجام از خواب بیدار شد با خفت و خفت
کرد که با انچه حال بود و در دماغ خود از خواب بیدار شد و در دست و دست بپوشی
فرار نموده و آن کوزه که بر بالین می بود برداشت نگاه کرد و در دست بپوشی بپوشی
سجودین فرمود که آه ایچه آب بود که ارضی تا باقیه بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
در طلبید چون انجاس ترغیب آورد و آغوش باز کرد و در کف دست و کف دست بپوشی
افغان گویند امام حسین کوزه برداشت که من بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
و بر زمین زد کوزه شکست و آب بخاک ریخت که بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
و شام نشخ و بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
که در پیش می نهاده بودند دران باره شده بود و حجتی بر آمد بپوشی بپوشی بپوشی
چون انجاس بلند شد رنگش کشت و بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
خطاب کرد که حدیث معراج ظاهر شد و در دست در دماغ آورده از او بپوشی بپوشی
خوش بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی

اورا بکلیت آری فرمود که اگر آنکس باشد که همان من نسبت حضرت علی از همه شدیدتر است
و اگر نباشد بخوانم که مکنای از برای من بکنند اما در خبر آمده است که اسرار انجوت طلبه فرمود که
ای یار موفاتن از خود را از حال تو واقف بنم و من ترا نقیصت گذشتم از خدا هیچ شکر
نیاید بسوی از وی کردی و گفت برو میدانم که مراد خود کسی خواهران و فرزندان بر سر پلکان
امام جمع بودند و با سبب بگذشت چشم مبارک باز کرد و با امام حسن خطاب نمود که فرزندان
و برادران بتو ترا بخدای سپارم و طاعت شماست بر زبان مبارک راند و جان بجان آفرین سپرد و سبب نفیض
قبولی اصح حمل و منفصل بود و در دفعه بعد از آن فاطمه است و در دفعه بعد از آن سبب بود
عبدالله و زید و طلحه و عمر و حسن و حسین و محمد و سبب دفعه بعد از آن فاطمه و سبب دفعه بعد از آن
امام حسین بن علی من نفیض از حساب ارفق و فضایلش از تیره شمار بیرون است از غایت و صفت
ان ذات فاضل اکبر است محتاج به غیر نیست و صفه الشهدا از ثواب نقل میکند که وی امام مومنان و اولی الامر است
گفت و سید ابو عبد الله و لقب و سید زکی و شهید و سید و لادش در مدینه منوره
روز سه شنبه در کعبه حجاب در کعبه حجاب در کعبه حجاب در کعبه حجاب در کعبه حجاب در کعبه حجاب
هفت ماه و نیم روز از او در بزرگواری خود و تر بود اسم سبب انشراح
و حسین بیشتر از سبب حسین است نقل است که چون انجاس تولد شد جبرئیل
از بگناه احدیت نسبت رسانید و منقل ان توبت او نمود و در ان وقت انحضرت
بر حلقه ان موعود برسد و حساب نبوت استغفر فرمود که سبب نبوت معلوم است
اما بحسب توبت چیست جبرئیل گفت که این وقت جائی که در کعبه است

نورانی

بعد از وفات او در شهادت بدر و در اوردن تیغ جفا و یوغ خواهند که در شهادت از واقعه کربلا عرض رسانید و این مختصرا
کنایه تفصیل تحریر من نیست لیکن مشتمل بر خلاصه است انحضرت جبرئیل آید منقول است که در
سیریم و میگوید که قصار او در شهادت مسلم همان بود که در مدینه آمد و در راه و احباب مخلص
انجاس رفتن انصاف را مناسب ندانست اما کس با کشتن نمودند و بیوفای کوفیان
را واضح کردند انحضرت فرمودند که التمام حجت الشان اندیش من تمام و معروفه لحدیرا
مقبول ندانسته و در انکی محنت راجع تعدس افتاد و چون رفته رفته انجاس است عراق
رسید شمر بن عیاد دید که می آید پرسید که از کوفین چه خبر و در سیه دی گفت که ای کول
نشنوده که الکوفی لایونی فرمود که راست گفتی لبس ابرجای فتنه با حقوق رسیده شخصی اگر کوفه
می آمد ان امام او را طلبید استغفر احوال انظر و نمودی از شهادت مسلم بن عقیل رحمه الله عینه
عزت بکرم عرض رسانید گفت انالله وانا الیه راجعون لیکن چون در تنهائی مستغفر از احوال
شنیده بود و بجز انجاس حکم ان واقعه قوت نیفت چون از ان منزل کوچ کرده بدین رسید فاطمه
عزیزتی مکتوبی مثل احوال مسلم و فاطمه مشغول بود فاطمی اهل کوفه را بید که مردم را بران اطلاع حاصل شد
که نیکو ان اطراف انجاس تخی شده بودند و غارت کردند چون از ان منزل بیشتر فتنه سر برآوردند
که در و بر و لشکر نیز بر زمین فرو برده و مشرب و ان آذخیه اسپه در ان بسته امام علی پرسید که صاحب
ایها کیست گفتند عبدالله بن النخعی که از عیان کوفه است و از مبارزان زمان دویران دوران است
امام علی حجاج مروی حقیقی را که می آید فاطمه بود و طلبش فرستاد حجاج سلام و پیام انحضرت بوی رسانید
عبدالله گفت ای حجاج مرا برانی چه میطلبند گفت تا با و همراه باشی اگر در دفعه اعلا سحر کنی منواب عظیمی میانی

کاور و میان مسلوب باو اسحاق کا زونی که بدو واسطه خلیفه بغداد است در میان خلق نامشغول
 بوده و شمار او در عید بسیار میخوانند **موسا بن طوسی** که بخ واسطه خلیفه حبیب
 بوده و نسبت تمام بام و نماز و فوا و ذکر حبیب و مجاهده ریاضت داشته آنچه میرسد بر مومن و کافر
 و فو و فنی بر ابرسمت کرده خود هم بخوردند **موسا بن طوسی** که بخ واسطه خلیفه حبیب و دردی که نترج
 واسطه خلیفه حبیب عی بوده ریاضت فیه بر خود داشتند **موسا بن طوسی** که بخ واسطه خلیفه حبیب و دردی که نترج
 ابو حنیفه شریک بود و در رات الاسر آسای خانواده های مرغ انجمن مرقوم است **قادر**
 از شیخ عبدالقادر جیلانی منسی بحسب بغدادی **یوسف** از احمد و یوسفی منسی بحسب بغدادی **نقیب** از خواجه
 منسی بحسب بغدادی **قادر** از ابو حسن نوری منسی لشیری تقی **خیر** از احمد و یوسفی منسی بام حبیب **سطار**
 از شیخ عبدالقادر منسی بام حبیب **خیر** از احمد و یوسفی منسی بام حبیب **سطار**
 زاید منسی بحسب بغدادی **الضیاء** از عبداللہ الضیاء منسی بحسب بغدادی **منو** از شیخ منسی الدین منسی بحسب بغداد
عبد الوہاب از سید عبدالرؤس منسی بحسب بغدادی **قلندر** منسی بحسب بغدادی **موسوم** از محمد فلت در لاکش اکثر
 اولیای و بر سلسله داخل این سلسله اند **موسوم** از احمد و یوسفی منسی بام حبیب **سطار**
دست اسرار از الفضل در آئین اکبری می نگار و حضرت اولیای فرقی رحمت الله به باکی
 اخلاط انداختند و اگر کسی بحسب ملاقات میرسد میفرمودند با ترا با خدا کاری هست بانه اگر ترا خدا
 کار است بامن چه کار دارم و اگر با خدا کار دارم بای تو چه کار دارم
خواجہ حسن نصیری بقول صاحب کشف المحجوب تاملش نامش اولی
 المحسن بن الحسن نصیری است در اکثر کتب منقولست که خلیفه

انفی

مرصی علی بابو و به امام حسن و علیهما السلام در وصف الاحباب نوشته که بدش و رسال و از دهم حجت
 است ابو سعید بن مسلمان بنده چون خواجہ مذکور نولد یافت پس عمر رسد الله عنه بر و در حجت
 حقه حسن نام نهادند بر بکوی و روزی مادرش کفار مشغول بوده ام المؤمنین ام سلمه
 حیدر و طره مشیر از سینه مبارک در و ناس بر حیدر صاف بر کفهای بسیار نوشته اند و در حجت
 نوشته که در زمان سلطنت هشام بن عبدالملک مروان تاریخ عمره حیدر عشرت نامه خواجہ مذکور
 و قات یافت و در حجت سنه و نوبت سال بود **خواجہ کل** از غفر نصیری و صاحب شهادت بوده و صاحب
 حضرت علی علیه السلام که بر شتر سوار بودند و از او ایستادند و بسیار زینت و تهنیت
 امیر بوده در زمان سلطنت عبدالملک بن مروان بنا بر تاریخ ایشان است حجاج بن یوسف شمشیر
 شد در اعراب نصیری و خانه پدر خود و در حجت بیست و هفت از اراکین مکتب است که خواجہ حسن نصیری بود
 مادی که اولی در مجلس و عطا حاضر نمیشد خواجہ و عطا کفنی باور و پدرش فوت شده و لیسره عطا عظیم
 حواریان منقوش گردیدند البعبه بن طایفی اقامه کرد و چون درم از او و حجت البعبه نام آورده و کسی
 صاحب خود کردی و تمام شمار کردی و در سجده مناجات کردی که دل ترا عطا کند و بدو را مناجات حکم
 کاربرد خود و دستم بکشتی خدمت تو نیرد و ختم خواجہ حسن از استماع ان رای خدا را از او نمود او
 در ادعای مشغول بود در زمان ابو العباس عبداللہ بن محمد که خلیفه عباس بود و در حجت و نوبت و نوبت و نوبت
 مدون است حجت عجمی بر جبهه حسن نصیری است او را عجمی اذان خواند که قرآن نوبت خواند و نوبت از کس حاجت
 خواجہ حسن از سینه و صومعه حجت شد در میان از حجت برسد که حسن کجاست کف در صومعه حجت و نوبت
 و کشته بر دهن که کف خواندی که مرا نید کف ده بار الله اکبری و ده بار ان الرسول و ده بار صلوات الله

حاجی است عارف و ادب است و در این وفات کرد و قبرش در نجف است **خواص**
نامش طغوری عجمی بن آدم بن سرو است جدوی کبری بود سلمان شدوی از اول احمد بن محمد و اوصاف
جدوی بودی و نجاشی در خدمت امام جعفر حاضر بود و روزی امام فرمود که این کتب را طاق فرود
گفت که امام طاق فرمود که در خدمت این طاق اندید گفت مرا این چه کارش تو برای اظهار برتری
ام امام فرمود که بطعام برو کار تو تمام شدوی خرقه از دست امام پوشیده و در طعام رفت و در
مسجد و سخن را در شب چهل و صد و سی سال بغوی بغداد و بیست سال وفاتش در زمان ابو الفضل
بن محصور بن بارخ مت و ششم شعبان در کربلا و در عین مین طوقی احدی سخن و مابین عطاء
بر زمان رانده وفات کرد و قبرش در طعام کاهی خورشید هم میفرمود از دست ای عشق تو که عارف
عالمی را سودای تو کم کرد و گویا است و لب میگویند تو آورد و در آن از صومعه بایرید لطمی **خواص**
شری بن عباس کتب وی ابو الحسن امام اسحاق معروف بر معروفی اندای حال در بغداد
فرستای کرد و وفاتش بعد از شصت و سوم رمضان سنه ثلاثه و خمسين و مابین و بعضی گویند که در
در زمان خلافت احمد بن متوکل بود و وفاتش در وقت سال نو که اند و در بغداد وفات
خواص کتب ابو القاسم لقب فوار در حاکم نجف کتب چون پدرش کتب معروف
در نجف است و بارفت اصلش از سادات و بهمان است و مولودش را بعد از موافق و موافق
بدرست بناس قتل داشت بر بد و خواهر زاده سر سقط بود و او را طاق و طاق العلامه سلطان
المحققین و کسب الطایفه میگویند و وفاتش خوان کتب با محققین نجف بن خورشید
وفات بارگ شد و مژده سجده میگویند که کتب ای سید طایفه با انهمه طایفه و وفات کربلا

مختصم

ل

کفت چندین صحیح محتاج تر ازین نشده در آن حالت بنفاد آینه از سوره تو خوانده نامش شد
گفتند که کتب و اموش کرده ام لبم الله الرحمن الرحیم لقمه جان بداد و در زمان خلافت ابو الفضل
جعفر بن محمد در کتب کتب و مابین وفات نمود و در بغداد وفات کرد **خواص**
نامش جعفر بن لبس اصلش مصر و به بغداد رسیده در مجلس خراسان کوفه کرد و در مسجد رده
پدرش صاحب الحاکم حلقه بود و در نجف است که پدرش حراسی بود و ولادت در بغداد
بود و اصلش از سادات و عامه است در زمان خلافت ابو القاسم فصل بن مقدر در سادات
و مابین و وفات مابین وفات نمود و در کتب کتب و وفات سال در بغداد وفات کرد
خواص کتب ابو القاسم اصلش از سادات کسری از سادات فارس است و کتب ای
بدان سبب حلاج گفت که روزی بر دوکان حلاج بود و در آنجا رفت و گفت روزگار
سیردم باز بگشت است و به نمود که مینه از مینه دانه جدا شده بین خارق او را حلاج گفتند
خواص بن عثمان کی است بقول شیخ فرید عطار در زمان خلافت محمّد و صاحب الحاکم
نوشته که در زمان فصل جعفر بن محمّد در ماه دی الحجه که احد و مینه مینه بدار کنند و صاحب
فصل الخطاب فصحی گفت که در ماه و لغیر کتب شیخ و مابین کسب کرد و **خواص**
نام مبارکش علی بن جعفر است که امام و حالش از عادت است و حاجت بحرب
از کار بر رفقه علیه صوفیه صافیه بود استفاده از اوج مابین بر طایفه مژده
و بهر سبب شیخ و کتب استعار عارفانه موافق مذاق خود و مژده می فرمود
و نفی او حدیث را به عادت حیدر است اسم سرش آورده و مادر را نجار باقی اطرا

[illegible]

سید بیکارم **رباعی** دارم و گلی که باهر اندک که دست خرد تو بر صفحه منی نه لکات نهاد تو جان من
 گرفت که درو گنج بس پنج خرد و یک گداز است **شیخ ابوسعید الواحی** نام همین فصل الدو گدازش مصلحت
 مرید شیخ ابوالفضل حسینی که لاش از حد احصا اقرون است بحججه چهارم شعبان سنه چهارم
 در زمان خلافت فایم الله وفات نمود در پنج عبات محققانه دعا فراتر از ساج انکاش بر صفحه مبارک
 باقی است در رفع چهارم و حصول آمال از اعمال مجرب است در حیات آن بر لوار مراد
 نوشته اند **برای ابوسعید** **احمد بن محمد** در حبس **الاصحی** در حبس **الاصحی** که در زمان ملک غسانی
 بن ادراسلان لقب بکمال الدوله در چهارم دست و دست وفات نمود و لغت وفات تاریخ
 اوست بغول صاحب منجی التواریخ در سنه سصد و نود و شش تولد یافته و کارگاه برادرش **احمد**
امام محمد بن محمد زالی طوسی کنیتش ابو جاند و نقاش زین الدین عوالی بی بی است از دیب طرس
 امام از مات معالی و صورت بوده مرید شیخ علی فاریدی که مشهور است افعی بوده لکن محمد زایه
 ساکن در لحاح چهارم رمضان نوشته و صاحب مذبح خود بود مقتدای علمای صوفیه از او
رباعی نسبت و حدیث بابایان زکسید روز آید کار مالسان زکسید جان من و صد هزاران دیگر
 در در و ذوق و دیران زکسید و لا اله الا الله در چهارم و چهل و دو و فاش در چهارم و دهم جمادی الاخر سنه
 پانصد و پنج در زمان خلافت مستظهر بالله **خواجه قطب الدین و خوشی بن ابوبکر** حبشی که آلات علم صوفیه
 معنوی داشت در سنه پانصد و شصت و هفت در زمان سلطنت سلطان مغول الدین وفات نمود و بگو
 آری که ارم خود مدقون گشت **شیخ الاسلام احمد بن محمد** مشهور در جیل نام نامیش ابوالبراهیم
 بن ابوالحسن است که در حبس و دو فرزند داشت **احمد** و **فضل** و صاحب نصف خود بود

باز داشت والا شیخ محمد الدین که در فن طبابت دقوت داشت و شیخ نجم الدین بهنام داد
که محمد الدین مردی نازک مزاج است سرانجام همی که مدبر و جراح آدرده خالی از صورت است
الشیخ رخصت فرمایند ده علامت ترک و کسبم تا آن خدمت بجا آورند شیخ جواب داد که چون
نواز طوف عسل طایفه دقوت داری میگویند که این سخن میگوید که اگر بر زبان صفای
شود من در و غلام ترک و هم پس بگویم صحت باید بماند مالی شیخ محمد الدین ادر طایفه
شیخ نجم الدین کبری زنی دقت آدر در بستر کردی علم کرد و گفت که ما صله لوط بودیم شیخ
نجم الدین زنی بود و بر بر خود تربیت کرد و ما از صله بیرون آمدیم ما بچه لوط بودیم بدر بارقم
و شیخ برکن را با جمعی بر حضرت شیخ ظاهر گشت و نمودند که در دربار شیخ محمد الدین سخن
شیخ را شنیده و رسید و چند روز انتظار کشید و رفتی که حال شیخ نجم الدین خوش بود گشتی
بر از آن کردی بر روی مجلس شیخ رفت و در نقش گاه پسند و شیخ لوط روی بگفت
چون لوطی در و لسان عذر سخن بر لسان متجاری ایمان بسلاطین بری امارت کرد و در دربار
و نیز در سر نو شوم و سرای سرداران ملک خوارزم بر سر نو شود و عالم خراب کرد و باید که زمانه
انچه بر زبان شیخ نجم الدین کبری گذشت واضح است چنانچه از سابق کلام آید ظاهر میشود **شیخ محمد الدین**
در خوارزم بموضع خلق مشغولی نموده و ادر سلطان محمد که ضعیف و خلیل بود و محبس عظمی
بریت و کاه کاه بخانه او بر تشریف از راهی میفرمود و بر آن مجمع از اهل
حسد و حسد یافتند و فتنه خوارزم شاه در علویست بود و باد که گفتند که
ما در نو بدست ابو حنیفه کوسفی در جماله کفاح شیخ محمد الدین در آمده است

تلف

نصب سلطان از استماع این سخن سر کشید و نمود که همان شیخ محمد الدین ادر همچون انداخته انچه
بعض شیخ نجم الدین کبری رسید زمانی سر سجده نهاد پس سر برداشت گفت که از از و تعالی مسکت
نمودم که بخت خون فرزند محمد الدین ملک ادر سلطان محمد با رسانند اجابت نمود و سلطان شیخ
شنوده از آن حرکت بسیار گشت و با طشتی بر از از در شمشیر و قفس ملازم شیخ رفت و سر برید
کرده و در صف بعال نهاد و مقصود این را ادا نمود و **بای** مسکینان هدیه و در کار کرد
ای دوست با و بگذر از هر چه گذشت بر مسل و فاداری انکه دل مودن در غم حفا داری انکه سر و طشت
شیخ جواب داد که من ذالک فی اللسان المصور ادر شیخ محمد الدین در است ملک و ملک و سر و
سر لاری از خلق بر درین قضیه بیاد فتنه و دلا حرم سلطان محمد با امید مر محبت نمود و این واقعه
در کسبه عسکر و سبانه روی نمود و بعد از آن ملک ل موصول حکمران ملک با در النهر واقع شد
و کسی که شد نه چنین خوشنود **شیخ محمد الدین** عریانی پاک و در کار بود و مشرب عشق بر روی علم
حوار داده شیخ کعبه الدین و ضیفه شیخ بهاد الدین در باب است صلیت از اوج همدان در صحن
حفظ و ان کرده ملی بخواند که از اهل همدان و لقیه او بود و در کسین نفقه و سالی در مدار همدان
مشغول تحصیل بود و در زی جاعت قلندران بموضع صاحب جمال را سخا رسیده اند که قلندران بمقام داد
این حاضر در لسان شده چون روانه گردیدند عقب ایشان سرور پس ترا کشیده بر ملک لسان
شده و در لسان رسیده آدر و در بدین شیخ نمود و از قلندران جدا گردیده بعد از ارا او
شیخ در خلوت نشاند و چون شیخ در باب کار و نام شد بدین خلوت آمد و گفت عریانی مردن است
بر آمد و سر بر قدم شیخ نهاد و شیخ سرش بر داشت و فرمود ازین مبارک کشیده وی را بپوشند

که چون حاجت من را آید بر دین این ملک شکر سنج الی ش فخر خاندان خورشید گنج **شیخ فرید الدین**
ان مشهور بکاک بران نیزه سلطان الفارکین محمد الدین غوری و برید و خلیفه و صاحب
او و کتاب سر و لید و از موقوفات شیخ محمد الدین اندر جمع کرده در وقت سلطان یعنی بر کاک
از ملک آورده است کشته و فانی یافت قباد در راه مقام خواجه قطب الدین جانب جنوبی محمد بن
قریب مسجد از اخبار مرقوم است که شکر خانی در اینجا است مردم میگویند که شیخ این را
در حالت که در کوه است و هم چنان است از ناو بر می آید و چاک بران محاسب یافت **دانی مجمل** از صاحب
او پس دانی خواجه قطب الدین است امام مراغت مشغول بود آورده اند که چون خواجه متولد شد بی بی مهمل
در محرابی ایشان بود و باور خواجه را بطه احلاص داشت از راه شفقت خواص را به شکر خود
بر درش نمود و چون خواجه فرقه خلافت از خواجه برک یافت و به وسیله
رسیده مقابل گردید بی بی مهمل را از او کس طلبیده بر ادای حقوق پرداخت و اخبار
خانه خود به وسیله موقوف خشت و احکام او کاسه با بیرون نیاورد و دراز مبارک او
مقابل نمازگاه کعبه مقبل دروازه مشرقی در رفته خواجه است **شیخ امام الدین** اقبال که گاهی خواجه قطب الدین
و برید خلیفه اعظم شیخ بر الدین غوری است و بقول صاحب کلمات الصاویق خواجه را در شیخ
ضیاء الدین روحیه است با شیخ کجنگر صحبت داشته تمام همراه ابدالمان در سیر و طبری بود
آفریند سبب محبت والده خود بی بی مهمل بر من خواجه از او کس رسیده است که مرید خواجه بود
فرمود که در تضرع بابر الدین است و با سلطان المنیر به محبت و حرمانه داشت وفات او در سمرقند و
نهفته باین رفته خواجه مقبل برادر بر خود مدفون شد **شیخ احمد** که در خرد امام الدین

ابوال

ابوالخیر و فرید و خادم خاص خواجه قطب الدین است در خلوت و جلالت حاضر بود و در محراب
می نمود و در شب در مجلس شمس التاب بار بی یافت شبی انخاب فرمود که قطب
سلام من بر من و بگویم شمس که برای ما بنویستادی شمس است که برسد چون بهر دست شیخ
انجمن است خواجه سید خواجه ان امام ترویج نمود و بعد ترک آن داده باز خواندن در و السلام نمود
قباد در رفته خواجه مایه نزار امام الدین برادر کلان خود است **شیخ سید الدین** غازی که شیخ امام الدین ابدال
فلیقه و مرید است فرمودی و یک عید که کعبه جانب شمالی در کعبه بجای دولت الان موجود است باین
خطی است در آن جوار بسیر می کرد و آموخته از سلسله الدین حصار بران که هزار و سیصد
کعبه است **شیخ سید الدین** غازی که کعبه بود چون بر روی نقل کرد یافت جواب که در کعبه
چون بی توفیق کند انظار انظار آورده و خود را در آن قرار داد و چون این خبر به خواجه قطب الدین رسید
فرمود که حسن در آن نیست بلکه در آن است که قضا قبول کند از آن رومان گفت شد آخر الامر
بدرست است که بر سر دینی از انظار حاکم گفت و چون رحلت نمود و در کعبه در سنه ۷۸۰
و در آن سجد رفته خواجه بنام **شیخ احمد** در آن ظاهر است بیکی از نزدیکان شیخ فرید که گنج بود و شیخ
مسعود بر شکر خود آورده در رفته خواجه به خاندان و فرقه شمس بنمود و وقتی به قنبر نامی
و توال در آمد و بقتید شد و بسلا گردید چون شب و سید و سید و سید و سید و سید و سید
خواجه غلب آمد و در آن شب دیوار عید بنام **شیخ احمد** در آن ظاهر است بیکی از نزدیکان شیخ فرید که گنج بود و شیخ
دوی بر آمد و بسلا شد و بسلا گردید و بسلا گردید و بسلا گردید و بسلا گردید و بسلا گردید
چون این خبر به توال رسید از کرده پیمان شد و وفات عید و در آن سجد رفته خواجه

مردن کردن **خواجه** خان از بریدن خواجه بود بر این خواجه خست و بخیه بسیار میکرد و بر این
بخطای ملک کشتن مدفن وی متصل در نوازه روضه خواجه است **شیخ محمد بن محمد سی**
مید و حلقه شیخ رکن الدین نزد کسی است قبر وی جانب شرقی حوض شیخی در حلقه حادوار
نزد ملک نزار بر این دین می است **شیخ محمد بن محمد سی** مصری در سلطنت شیخ الدین محمد سی
مسیا بود چون از جهان رحلت نمود نزد ملک شیخ بر این دین می بر صفحه علاحده مدفون **شیخ**
و بنی از بریدن شیخ المثنی شیخ المثنی غایت و تقاضا بود چون رحلت نمود بر
حوض شیخی در حلقه قاضی حال الدین متصل جان که نسبت کردی بوی داشتند انوده گشت
شیخ محمد بن محمد سی مرید خلیفه امام سلطان المثنی است چون بر رحلت می بود
در موضع لا دوسر ای که سکن او بود مدفن کرد **شیخ محمد بن محمد سی** صاحب طاعت انسانی
اورا یکی از خلفای ارشدین سلطان المثنی می گفت و مدعی دانش عظیم و حال مستقیم
بود و شیخ الاویا که در بر کشته داشته اند و است یکی از فرزندان شیخ مریدی خلیفه است
بس صاحب کمال الفاضل میگوید که او از نایان سلطان المثنی است در حوار
روضه خواجه بنابر متصل لا دوسر ای مدفن یافت **شیخ رکن الدین** و ملوی بزرگ سیاه الدین
امام است از اولیای قیامت بود و به عبادت ملازم نظام الدین اولیا و خلفای او رسیده و در خلافت
از بر خود و چون قیامت در لا دوسر ای ملوی مدفون شد **شیخ محمد بن محمد سی** که از ائمه الحجاز بر میگوید صاحب
نزد ای میگوید که خواجه حیدر الدین تلمیذی و ملک سید الحاج بزرگ در شیخ نظام الدین بود چهارم
در حلقه منفرد و در حلقه سی و قبور سی و چهارم صفر رحلت نمود و روضه متصل

موقوف شیخ حیدر نزدیک لا دوسر ای است **شیخ محمد بن محمد سی** بزرگ و صاحب ثواب جامع و دوستی
دوستی بکاتب قطب الاقطاب اعتقاد تمام است و بالایی حوض شیخی رای مدفن خود او لا و
عالی بنیاد نهاد و اکثر از فرزندان او در اینجا آید و در حلقه ملوی سکونت داشتند **قاسم بن محمد سی**
نام بر روی قاضی رکن الدین بود از خلفای شیخ نصیر الدین محمود است داشتند مسجدی بوی قاضی سیاه الدین
از حلقه کردن است و فاش در سل منفرد و نزد ملک و مسیت و سیم حرم بود سنین
حوض شیخی و پشت مرقدی طوط جنوبی حوض شیخی ملوی جدید و در حلقه شیخ
عبد الصمد است **شیخ سلیمان بن محمد سی** بر روی غفل مولد و ملوی لیس سلطان ابراهیم او هم میرسد
و نسب از او چهارم سلطان المثنی میگوید و در حلقه چهارم حرم و حیات یافت
مقبره وی عقب روضه خواجه خشتی است **خواجه سار الدین** مرید و خلیفه شیخ کبر الدین
اسعیل تیره مخدوم جهان شید جلال مجازی است و فاشش مقدم مجادی الاول
مستند و مشهور و ملک مقبره او بالایی حوض شیخی است **شیخ جلالی** در حلقه مدنی نام او
بود و جلالی تخلص است چون جوان شد با شریه بر خود شیخ سماح الدین حلال
نام و جلالی تخلص کرد و رحلت بسیار نمود و از درویشان هر دایر فراید بسیار بر داشته و در بار
ج کرده سبب عارفین از تقنیات است و مقبره عالی و کینه نفع و سکن برکت بجای سکن خود بود
لا دوسر ای در راه درگاه خواجه خشت و در کینه و وفات مدفون شد و فاشش و هم لیکه سینه
نزد حلقه شیخ و در حلقه **شیخ محمد بن محمد سی** در دانشی بود و فرموده و صحبت انداخته و صاحب چشم در
زمان سلطان سکندر از موقوفه شمس طرس بر سیاه آمد و در حلقه مدنی کینه مسجدی بنیاد

اقامت گرفت پس از این اسکندر به بغداد آمد و در آنجا اقامت نمود و در آنجا
در میان خود شیخ اکثر با او ملاقات یافت و در آنجا به او بیتی بگفت و بیتی
در قهر شد آنست خود بریده پیش شیخ فرستاد و بیتی گویند که این غلط است و در آن
بمشوره اهل قهر کرد و در مردم بخوبی شهرت داد و گویند که جلای این بیتی ای اندامی اولی و
گفت **آیت پیش نایب برید** علت پس خوبه خواهد رفت و دانش در نهاده
و چهل و دو مقبره او در پای دیوار است **سجده** جدا درین سجده ای محمدت نام اهل و
از این بیتی است وفات در نهاده و در چهار مقبره و در جانب شرقی حوضی است **سجده**
عالم و عامل در وسط و در آنجا در نظر بود و در آنجا در میان در میان در میان در میان
آید در عهد سلطان محمود بنغنی شده و در هر یک کوهت فرمود و دانش در نهاده و در
و قبر او بالای حوضی منصفی منصف خاتمه ملک از این جانب شمال واقع است **سجده**
و در آنجا در میان و سالک و عارف بود و در آنجا در نهاده و در نهاده و در نهاده
فرمود و یک جوهره شیخ برهان الدین بنی است **سجده**
این مرد و بر کوه را کشف از داج و صورت بود و بلا واسطه از روح فطریه لافطه
ترست باقیه مریدان حضرت ملا فی او بسیار شده و وفات یافته و مرید مقبره
شیخ عبدالحی طرف غروب بالای حوض مدفون شده **شیخ عبدالحی محمد** است ارادت
شاه موسی کلبانی داشت و شاه کی اراداد حضرت عبدالقادر جیلانی بود و مقبره ایشان در آنجا
عبدالحی اراداد شیخ بسیار است در میان جوایز و در آنجا مراد است

عالم که محله شد و دولت حج را در وقت وفات فرمود از صحبت شیخ عبدالوهاب و خلیفه
و جانشین علی بنی که ارشاد است شیخ که بود حاصل نمود و احادیث را مسند کرده اجازت
تدریس یافت و در آنجا محله ریاضه کشیده فاضله زیارت مدینه منوره کرد و روح بر فرج
جانب است در تربیت بر فرقه بر نهاده کم گنگان باقیه خلافت می کشیده و بسیار
در اجابت نمود و تربیت از باب ارادت و به در لیس احادیث منقول گشت و کمال
طوری و منقولش از صاحب معصوم می بود است و مصنفش در عالم اداج و اردو فاضله
بنا بر حسب کیم شد و مع الاصل که در دجه و دو بر لب حوض منصفی سمع و درین
باقیه مقبره عالی و خاتمه رفیع دارد **سجده** علا کهان بر سر است باقیه کوهت بود صحبت
با فقراد است حوضی و در حوضت میان سید ارادت کمال داشت چون وفات یافت
میان سیدار سید لطف فیض بر نهاده و در آنجا در احوال این بطور دیگر گشت از آن بعد
نقل کرده در کجاست اقامت نمود بسیار به عمارت و مقبره باز و با کارانجه از نظری آید
بمستحق و خواستش که آن بخشید و در آنجا در نهاده و در نهاده و در نهاده
عالم که یک رخت است بر لب و در فواح کجاست مدفون گردید و آن شهر بنام شهر
گردید **سجده** غزوی صاحب احسان الاخبار گویند که وی خلیفه صاحب الدین عمر شهید است
و در عهد سلطان محمد الدین شیخ الاسلام در میان شده و میرا امیر مسلمی هم گفتندی و در بعضی بایل
مسعود است که وی از جمله مریدان شیخ عبد الواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنویست مقبره
او جانب شرقی حوضی است و یارگاه علی است **شیخ سعد فاضل غار** از طبقه کوهت است

[illegible]

۹۰ درم

چون در مباحثه بر هر کسی غلبه می نمود بختام محفل می گشت مشهور گردید و در مسیبت سلاکی از اودا دست کشید و بجانب نصیراجوین فرستاد از زید الدین شکرانج ارادت کرده بعد از چندی حضرت علی یافیت یافت بادشاه در عهد انحضرت سلطنت می نمود بعضی از آن مخالف بعضی محفل لغو و فکرها می نمودند منبر خود را از انجانب است **ع** از نو خواند بر بدن کشت آسانی مرا اگر نمیداد کسی آخر تو میدانی **ع** چون کشتن سارک انجانب رساند و نه رسید و مانند ای ماه و صبح نهمه و مسیبت و چهار بیماری لایق عصر انقضی شد چهار ماه و چند روز در صورت بیماری گذشتید و در حد کشید بعد از طلوع افتاب مردم **ع** انسانی در نهمه تعهد و مسیبت و پنج وفات نمود در سر حد عیانت بود حواری جدید مدفون گردید **ع** **امیر خسرو** خلف امیر سیف الدین محمود که سر کرده همراهه لاجین پنج حدود و فرشی از قوم برکت بود و امیر حکمران جلای دین نموده به هندوستان رسیده در سلک امرا انظام یافت در قبه حسن آباد که بنیانی شهرت دارد برکت رکعت صاف بدوان است متوطن گشته و امیر خسرو در ان مقام تولد یافته و بعد ماوریه امیر علاء الملک نام از اعیان عصر بود و پدر امیر زمان ولادت امیر را پیش مجد و یار بود و بر زبان را ندان که کسی را آورده که از خاقان دو قدم پیش خواست و از کشتن معروف برور کشتن متغول تریش کشت بعد از پنج حدود برادر عمر الدین علی شاه و جام الدین در عهد عیانت الدین ملین در غایت نور نبوت اودا سلطان المنج شرف کشت بعد از یک سال دلاله بر کردار کشتن پس بنخواست و پنج سلاکی را که رساند یافته و عیانت ه فایم مقام منصب بدر کردید امیر در رتبه ان شرف کشت **ع** سعید ابراهیم کز دل منی دو نیم شد و در بای خون روان شد و در نیم شد **ع** لبس الدین واقعه علاء الملک امیر را برور کشت

نموده ظهور امیر از حدیث الدین علی که سینه مسدود و چار بود تا زمان سلطان محمد لیس سینه
انقضد و مسند چ رسید بمرتب امارت برادر سلطان رسید و حضرت سلطان بزرگ
لیس برده و در تاریخ هند رقم است که بر حسن و محسنی جلواند و حسن شایسته گردیده بر سید که جلواند
نیرویشی حسن سنجیدگی تمام گفت که جلواند کرده و مراد وی نموده و دیگر میگرداند هرگاه کرده
در برابر میگرداند و امیدم امیر گفت اگر فرزند زنده دارد و چه باشد موصی آن نقد جان می باید به سنج این
بسخن حدیث طلب سلطان المشایخ از او خوانداری و آورده خانه داشتین کرد و بنده چون امیر بگوید
در حسن و اوست سلطان محمد بنده بود و بدو وقت فرصت مرد و کس در محبت سلطان المشایخ
حاضر نشدند چون محبت مدبر الشیخان استوار یافته معاندی لیس سلطان محمد رسیده و محبت طاقت
همه کرد و اندیشه جان بخش حسن را به نازمانه تنه کرد و لکن ترک موانست مدبر لعل نایده است که بر
اما محصور طلبیده گفت که اما محبت شما ملوک است امیر گفت اینجا و آنجا میراث شاه
این دعا خواست امیر دست از آستین بر آورده آثار تاریخی را بر جویست خود نشان داده
خبیخی بخل کرد و امیر استغفار عهده خدمت نموده شاه به لطیف الحیل ماحول ملازم
خود است در سینه سر و نهاد و دو تا وقتی که باوشه محل باسی برادر بوزار تاراج لاچار کرده
سلطان محمد را لعل رسیده و امیر را تا به پنج اسیر کرده برده بعد از راهی از اینجا امیر در می رسید
اول ملازم امیر علی حاکم و بعد از آن ملازم سلطان حلال الدین میگردید بر مرتبه امارت رسیده
با وجود نخل امارت حل سال بعد کم گذر نشد و هر شب وقت متجدد مفت سبزه آن
ملاوت میکرد و چند روز بعد لعلی مکان همراه بر خود حج گذر نمید و حج بار و به انجذاب نبوت مانت حاصل کرد

تفرغ

حضرت امیر از حدیث الدین علی که سینه مسدود و چار بود تا زمان سلطان محمد لیس سینه
انقضد و مسند چ رسید بمرتب امارت برادر سلطان رسید و حضرت سلطان بزرگ
لیس برده و در تاریخ هند رقم است که بر حسن و محسنی جلواند و حسن شایسته گردیده بر سید که جلواند
نیرویشی حسن سنجیدگی تمام گفت که جلواند کرده و مراد وی نموده و دیگر میگرداند هرگاه کرده
در برابر میگرداند و امیدم امیر گفت اگر فرزند زنده دارد و چه باشد موصی آن نقد جان می باید به سنج این
بسخن حدیث طلب سلطان المشایخ از او خوانداری و آورده خانه داشتین کرد و بنده چون امیر بگوید
در حسن و اوست سلطان محمد بنده بود و بدو وقت فرصت مرد و کس در محبت سلطان المشایخ
حاضر نشدند چون محبت مدبر الشیخان استوار یافته معاندی لیس سلطان محمد رسیده و محبت طاقت
همه کرد و اندیشه جان بخش حسن را به نازمانه تنه کرد و لکن ترک موانست مدبر لعل نایده است که بر
اما محصور طلبیده گفت که اما محبت شما ملوک است امیر گفت اینجا و آنجا میراث شاه
این دعا خواست امیر دست از آستین بر آورده آثار تاریخی را بر جویست خود نشان داده
خبیخی بخل کرد و امیر استغفار عهده خدمت نموده شاه به لطیف الحیل ماحول ملازم
خود است در سینه سر و نهاد و دو تا وقتی که باوشه محل باسی برادر بوزار تاراج لاچار کرده
سلطان محمد را لعل رسیده و امیر را تا به پنج اسیر کرده برده بعد از راهی از اینجا امیر در می رسید
اول ملازم امیر علی حاکم و بعد از آن ملازم سلطان حلال الدین میگردید بر مرتبه امارت رسیده
با وجود نخل امارت حل سال بعد کم گذر نشد و هر شب وقت متجدد مفت سبزه آن
ملاوت میکرد و چند روز بعد لعلی مکان همراه بر خود حج گذر نمید و حج بار و به انجذاب نبوت مانت حاصل کرد

زیر که اولیاد دولت من کسی مایه فایده اول که بر فرازش افتد و در ویرایش فرستد
و سایر کتب بنابر عبادی الهانی ستم مقصد و بازده اجری وفات کرد بعد از او سلطان
شده بپسر خود اباشام خدای گنبد مورخ است و در اخبار الامار مسطور است که شیخ موسی
فلسفه مصحوب لیر خسر و علاء الدین بن حسین عبارت دو کلمه نوشت که علاء الدین بن خط موسی
مفرود اندامه کان خدای تعالی زندگانی نکل کنند اجل غرضین بدارند از این حرفی که در کتب خلیفه
حسن نوشتن ردایت سلطان گفت که شما مقصد مدین رحمت فرمودند که خط موسی
یعنی صاحبی ایام بر من مستقیم داشت خط مقدم دیده گویند نیرمان موسی و ایام و به حسب اتمام
است در هفت هفتش مرقوم است که در باب سفارش سلطان نوشت علاء الدین خود خط
و موسی را اعلام اند و خواجه ابشام بر دیده و بسنده فقره خدا را چنین طبع کرده که در کتب از ان
بر روی او در اسرار است و بهر اولیاد دولت موسی خط دیگر خواست و خواست اطلاق شد
نقل است قتی موسی مولات او وفات دارنده بود و بکمال حال آن نبود که نفوس آنها
حکم کند ضیاء الدین ساسی موات بر گرفت موسی حسن شریف در دست گرفته موات بر گرفت و در آن
شیخ حسن موسی خود را بوسیده و گفت که این در راه شرف است مخدومی گرفته شده است و وفاتش
بنابر آن شریف مفضل المیار که بعد نماز سبب مقصد و سبب چهار اجری وفات فرمود و از او اسرار
در قصه بانی است بجهت که در کتب **جلال الدین بن موسی** سبب نیست سبب و ابی المونس همان شیخی
میشود که توبه بکتاب شیخ شمس الدین رک نامی توفی نموده خلیفه و بجای نشین احضرت کردند بنابر سرور
و اولیادش بنظر خواجه حسن سلطان محمد و ابی که فرموده ابی که فرموده است در کتب **شیخ نصیر الدین محمود**

دین

بن شیخ موسی اودی نصیر بن جلال و موسی از نسبت که محمد و جانشان در طوفا حرم عیدیه نامی را
در اقیانوس موسی موال فرموده در موسی اودی نسبت محمد بن نصیر بن شیخ ازین در موسی بن کمال السیاح
الحال جراح انجا بن شیخ نصیر الدین افریننده از وفات جراح موسی استند و نسبت شیخ که انرا شیخ
عبد اللطیف مروی می نامند از خراسان بلامور رسیده و انجا بپسری وجود آمد نامش شیخ موسی گردید
بعد از ان شیخ موسی از لامور رسیده و رسیده و نطن کرد موسی از شیخ نصیر الدین رسیده و در کتب سالی
سیم شد و در کتب محنت تحصیل علم مقصد کرد و در کتب سبب شیخ سالی ترک ادب و تجرد نمود
و در هر حال سالی باران است سلطان الشیخ شرف گردید و نسبت هر قدم مفضل سبب مقصد
در زمان سلطان فرموده و نسبتش که در عمر شهادت و در سال مرگ کار و بانی نامی فلسفه و فایده
یافته و در موسی بن نصیر بن عوف سلطان الشیخ بر سبب و عصای حضرت بکمال است و بانی نامی
جوینی با جوشش و کمال و جوی موسی بن نصیر بن شیخ حضرت با کمال است و سبب مقصد و توفی
سید محمد از بن سید یوسف بن اودی خلیفه نصیر الدین محمود اودی حسب طوفا است و نسبت
داشتند که چهارم حسب مقصد و نسبت مد موسی توفی یافته و سبب شیخ کمال در قصه حیات مرده
در مقصد و نسبت شیخ بران سلطان فرموده بن عیادت الدین وفات یافت و در کتب طوفا
مردون است **و کمال** نسبت از اخبار و قبول حسب اخبار و اخبار نام اصل او شیخ خان
از افرای سلطان فرموده است در کتب سبب شیخ رک الدین بن شیخ سبب الدین در ایام حاکم
و توفی مرده و نسبت در آن حال بدو جانی رسیده که اسرار ابی فاشش کرد و در آن سبب مقصد
علما و طوفا و در کتب فرموده و نسبت سبب از اخبار و اخبار که در کتب سبب مقصد و توفی

مرد و بسیار بود و حاکم و مبارک آن کرده در زیر حرمه سلطان المشايخ که در مکه بودی و در
 چون بود و حکم کرده بطریق امانت بدو و در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 سلطان المشايخ و در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 درون دیده جو مردم که میادیم خال روی ترا که خال میبرد **شیخ و الدین علی بن مریم** و انبال
 که خلع سیاهی حضرتی نموده از لایم می رسید و مقابل خلفه ابو بکر طوسی قرار گرفت ابو بکر
 بر اجمعت نمود و جواب داد که حکم نموده شد ام ابو بکر طوسی خست فی الحال و کشته شد
 در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 که بعد از سی فرسنگ بود و در کسبه فی الحال طغرای آن آورده داد و در آن زمان که در مکه بودی
 در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 بر آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 اکثر و خلفه المشايخ که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 احاطه و اتحاد با ایشان شد و هم گفتند که هر که نماند از ایشان در آن زمان که در مکه بودی
 ویران شود و در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 بعد از آن که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 از آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 و بعد از آن که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی

بمکه الدین

سید ناصر الدین که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 و بعد از آن که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 خواصه و طاعت است سخن است که در آن زمان که در مکه بودی
 راجع به آن که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 وی می آید و در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 طایف جابره است و در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 سید و در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 سید و در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 و با مارک و بنام لاکس و در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 نموده و در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 که در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 نموده و در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 نوم علاقه و بنام و در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 نموده و در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی
 نموده و در آن زمان که در مکه بودی و در آن زمان که در مکه بودی

و لاجت کرده در حضور پادشاه رسیدند و داخل حوکی شدند و در آن ایام ذات پادشاه چنان بود که بایستی
 از شب بخت و در سینه دوا این میکرد و در کان دولت و اعقاب و ملکات حاضر شدند و
 میفرمودند که لمویی در میان من و شاه نصیب میکنند و مردم بگویند از بی غایت ما هر که را در فن
 نمر از بی دستهای خواهد بود باستان خواهد رسید بهین سوال کسی اینجا بر میگردد و آید
 چون در کت اولی خطا واقع شد پادشاه چون شنید در عرض در آمد فرض بگذشت که در کت
 ثانی لمون را از من و شاه و بوند پادشاه از غایت محبت و جلاله منراپ داد و این
 بخوردند و منی که محبت با خود در شراب عرض رسید بر من شد و این نیز از همان بود که بر کت را کجا
 دیده بودند محبت می از دفع کوکری خبر شنیده بود اما سطر قهرنی بودند تا آنکه افسوس معنی او داد
 دیگر بی اختیار از در بار بر دین آمدند و این بسبب میخواستند **این** بر طعنان کس فکون دره
 است و اهل خون **بسی** اینجا مال و منافع بود و در کت واجب طاعتان خویش داده فارغ شدند
 چون پادشاه را از منتهی افتادند شکافات بافت نمودند که شواره مردار دیده که با میران
 در محبت میکرد و محبوب بر عهد الهی عطا فرمود و اضافه مناصب و عنایات پادشاهانه کرد
 اقبال فرمودند و رسیدند تا بفهم که رسیدند حالات ایشان مشهور افاق است خارج هم معروض
 شده نزد و ملک و کت فرمود و گفتند که فرات و لعل کج گنده شده بود و این نیز
 هم موافق همان گداشته بودند چون فراکش و نه لاس را موافق فطنت و سرچشمه
 چنان میخواستند بود که گویا خدا شنیده است و نزار برافزارد اگر ایاد است **لله در میان حجب**
 که در کت منور **محب** بود **و این** معنی **این** بر در است **الاس** اسطر است که از کت هر کجایی

[illegible]

در سینه طریقی جرب خلق داشت خاص و عام بسیار در حدیثش حاضر شدند بعضی اوقات به نجاس
در نظر اهل طایفه خلافت شریع بود فادرت بنی سلطان محمود که از سایر فرودگاه بود و حکومت کالنه
داشت روزی نوایر شده بجایگاه سراج مروی بود رسیده خادمان آنجا بگفتند که این فرستاد
نخواستند و حکم اهل اخبار بر منست که با درویشی محبت سدا از اهل عرض عرض نمود که با
چونکی محبت دارند از معنی خیانت گرفته بخادمان شریع گفت که محترم را بگویند که در شهر با نباشد و خود
معاذت بخانه نمودار است این تمام شریع همان است از آب چون که نشسته در قیامت و دعا
بر کرده و بخادمان فرمود که رسیده در قیامت بایش و خبر او باری محمود و شریع آید بر تمام اندامش به بر
و از سورشش آن معطر گردیده پیش بر خود که سراج الدین موصی بود رفت بر بر این خود بماند
و از سورشش آید بر قیامت چون این حکایت خلوم بشیخ شریع رسانید از خبرت فرمود که سراج چرا
نشست در آن حال بر اندام شریع سراج الدین آید به باشد و از شدت سورشش سوخت و در شهر
کالنه بدو شد و نجاس سراج بطرف قیام روانه شده و بموجب است ره باطنی خواجہ مسیح الدین
در قیامت کن بود اقامت نمود و شدت کمالش در تمام هندوستان رسیده بطرف ولا آنجا
در حجاب و طاعت را بر است **شیخ سراج الدین** در اخبار الاخبار سطور است که وی حافظ قرآن بود در
اوایل حال مخدوم چنان رسید حلال بخاری بودسته و با امامت ایشان کرده از کثرت
عنایت و شفقت که مخدوم را نادود و بعضی ابا بیل و دیگر که کمال علوم ظاهر و باطن کرده
بودند مروی رشت آمد مخدوم و کم کثرت در تافیت نموده فرمود که سراج ناگه معطر را
نمی بیند که مخدوم بگوید که از وی که امامت بسیار سستی زد و در اخلاقی آن میگویند و قصه

دفتر بی

دفات مروی مذکور شد و در کالنه بدو شد **شیخ** در اخبار الاخبار سطور است که نام وی شیخ محمد است
بسیار شیخ نوام الدین و دنیا در وقت اهل ان و بار اهل است که در مقام تعلیم محبت استعمال کنند حاجت
و بار ما بن نقل است که چون روز اول وی او بگفت فرستادند و رفت و با و صفی حق بیان کرد که هم
در سلفت مانند و گویند که وی ریاضت کرده و مشیها بر سر دوازده نشسته به درایه کرده
که اگر خواب غلبه نماید بر زمین بنشیند و اگر بر زمین نشسته خارا کرده و خود بخوابد و نشانی که اگر خواب افتد
خارا بدارد و بار بار در خوابی رستن بر این خود نموده در صحن مغرب شریع نوام الدین نشسته و به درایه بود
و مقبره او و کتب است **شیخ محمد بن علی** از مدینه حقیقه حلال الدین مانی است سلسله شریعتش به سطور
بجاست و فرافوق برسد سراج الدین و مانی یکی از فرزندین است با محمد مروی حیدر از خادم ملاکن
از ولایت سج به هند رسیده و در زمان سلطان علاء الدین حلی و به سلاطین بر قصد این مورد و خود بخوابد و نشانی
قصه مروی که قریب بود که است سکونت اختیار کرد و در اوست به دست سراج الدین او وی در شریع
باز در حادی السانی و شریع و سراج الدین در زمان سلطان ابراهیم شریقی و طاعت یافت قیامتش در قیامت
است **امیر محمود غزنوی** بن سراج الدین بن میر علی علوی که سلسله شریعتش به سطور
برسد و در شریع سراج الدین سلاطین بود به وقت صبح اول ساعت افتاد است
سبحان سراج الدین و در شریع احمد تولد یافت صاحب نارنج فرید بن سراج الدین سراج الدین
و در اخبار الاخبار سطور است که از اردو ملی و نواحی آن بر کرم و در دیار خراسان حجاب الار
و در بعضی جا بخاری میان و بلا میان و باقی نثر خوانند اهل بصیرت متقی اند که بعد از است
ایشان هر که در هندوستان می ماند بمبا لغت او را بخور شود و می معاصره خواجہ ابو محمد حیدر

39.

[illegible]

حرکت که در فقه و کسر است یعنی فرو رفتن که فقه و فقه مقابل فقه و کسر مقابل کسر باشد
 و بر عروفت که موقوف بود اگر چه موقوف است بر موقوف که در اول موقوف باشد در لغت موقوف
 مانند عروفت مشهوره که موقوف را در عروفت اعتبار کنند و در وقت که استماع حاصل شود از آن
 در حساب دارند و می گویند که در اصل کسر و کسبه و جاره و لاله و اصل آن موقوف باشد و موقوف باشد
 در قطع موقوف در حالت افتادن کردن و صفت آوردن دیگر ساختن موقوفی آمد در قطع موقوف
 عمنه و موقوفه عباره به قطع شدن چیزی می شود و موقوف موقوف می باشد موقوفه فاعل آنجه در
 کتاب است و در موقوف باشد چون و او عطفه و قطع عروفت علاقه نسبت خون بقدر عروفت از علم
 عروفت معلوم شد لهذا است مقام ضرورت که باده از فی فوانی مترجم باید **علم فوانی**
 بدانکه قافیه در عروفت شعرا و عجم عبارت است از آنکه در و او احوال موقوف را باید موقوف موقوف باشد
 جو کلمه تا موقوفه جو کلمه نباشد و اگر در او احوال موقوف موقوف موقوف موقوف است و در
 قافیه است جمله گفته اند روزی در وقت که رفتند بداران با سنی و محل و محل و محل و محل
 و باده دان و دان و بی آفرین عروفت اصلی است از قافیه یا آنچه موقوف موقوف موقوف موقوف و در وقت و او
 و بار را گویند نیز که از روی موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
 اند چنانچه باب و باب و بین و بین و خون و خون و اگر مکنی در میان رویت
 در و سبب واقع شود آن را در وقت را نه نامند و آن موقوف موقوف است
 چنانکه گفته اند عروفت زاید کس بود ای و موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
 فون و بدانکه عروفت در قافیه خون و او با باشند هر دو کلمه است موقوف

موقوف موقوف است که فقه و کسر و او موقوف را استماع تمام کرده باشند خون و موقوف موقوف است
 که استماع تمام کرده باشند خون و موقوف کس است موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
 در یک موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
 چون حکایت در یک موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
 و بن و موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
 و بر موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
 و موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
 و موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
 با سنی چنانچه عروفت و موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
 موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
 این چهار عروفت اول از روی آید و بانی چهار عروفت از روی و محل موقوف موقوف موقوف موقوف
 میم دارم و دارم و دارم و دارم و دارم و دارم و دارم و دارم و دارم و دارم و دارم و دارم
 که به خروج موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
 و استماع و موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
 و استماع موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
 اند چون نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت
 آن در نسبت موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف

لینک مستمع کثره العباد هم اعفده نظام الملک و کان محلی فی درسه و سفید استغاده و بعد
نموده و سعاده و علم و منفعت الی بابشده عاده من مرصه و فافقه و هو جامع الفروع و الاصول
حادی العقول و السقول مع الثبوت و الدلائل و القضا و الفواصل و المله و کمره کل سنده
و الصنف عده مقید لانه صنفه کلمه فی اسناد و الدکور الی ما سبب لانه حق و استاده
غله اکثر من ان محلی فعله الهذا الصنفه ففعل مثل ما جری من شیخ محمد الدین و فصل فی الصنف
الاسم **مولوی عبد الحکیم** مولد کشن قصبه ساکن در مقام دارالسلطه لا محوره و فصل فی
است و در سال هزار و شصت و هفت و هجری متوجه دار الفکر و در زمان سعادت اقران حضرت
شاهدی اخبر منصف نموده بر سر سبزی بود **لمعه در بیان حکما و عظام و اطباء و کرام** در تاریخ الحکما
است که حکما اکثر فی زبانی و بعضی روی اند و انکه فلاسفه مکرر میگویند و او از این دو انیان و ایشان
در قدیم عظیم القدر بوده اند در میان ملوک و عوام معزز و مکرم سیریه بر دند و بر کرب
انها هیچ کس اند اجناس فلسفین غریب سقراط افلاطون ارسطو تالمیس و غیر
در ان کتاب مرقوم است که اول حکما **افلسفان** است معاصر و اهل و بود
و از اصحاب تلمذ کرده در او اهل حال و در ملک یکا از بنی اسرائیل مسکن بود
و در یه خواصه اش گفت که در فلان نمر و جوی کبر نقان از زن و رانجا داشت
نموده خواصه اش در اینجا رسیده بدید و بر سید جوا خلافت امر کرد و سیه گفتند
این جو بار آورده و خواصه گفت این محال است نقان گفت کجا انکه شما چشم
معصیت می کارند و اسید صواب آخرت میدادند شاید این ازین نیز بار جو دم

خواصه ازین سخن مناسبت و له و آرا و نمود و کوبید علوم و حکمت و کرم کرده خلق کثیر بر
او جمع میشدند و چیزی بر سر میدادند ازین میان مروی گفت که توانی منته که فلان مکان
می خواندی گفت بی تمام گفت هیچ خبر من مرتبه رسیدی جواب داد و بر است
گفت و انانت سجاد و دن و خاموشی و دن از سخن بهود و نفیست روی صافی
گفت که ازین کو سفید شوی و من عصبی سار نقان دل و کشفه او و بار دیگر گفت بهترین عصبی
باید نقان را دیگر نیز دل آورد و خواصه اش از سبب ان بر سر گفت که دل سیرکی و لودکی سینه پنهان
و اما از همه بدید و عده و منشی من است که سخا به علی و در او نقان باید نمود و کوبید مروی
و نقول صاحب تاریخ حکما بر سر در علم من و نقول صاحب نسخه الغرائب و تیرنه بر کثارت کشفه
هر کس که چل و در زیارت مرشد کند حکم میگوید و **انبا فلسف** کرد و نقان است روی اولی
که روی را حکم میگفت **فی عورت** بعد انبا فلسف از من مبره آمده با تها سیدان
ملاقات نموده علم الهی و طبعی جانیخت و بقیه خود و نقود الحان را ایجاد کرد و سقوط از
روی این علم را یاد گرفت و از همه عظمها خدا بر سر را انتخاب نموده از اینت یای
دنیا انواض کرد **افلاطون** علوم طبیعی و ریاضی و الهی را و آرا و سر در گفت پارسطو که بهترین
من کرد و نقان بود و کثرت و خیر افرونی زیر لی افلاطون اعظم میخواند و او را بطور شیطنت و دلفرین
بود و هیچ کس که نقان را بداند این بر کد بس این یکس را حکم میگویند و غیر از آنها هر کس که به فرین مهارت داشت
بان من نام برد و اندک غیر از طبعی و او سر کثرت و در اندک بس کشفه چون انچه صبح
بر سر است بعد از انکه از احوال البس سبب می می نمود و **فی عورت** معر و بر نور علم او

فایز

قاضی نموده خواجہ زادہ بودی عباس نام بافضلیت تمام در مدح باغون قصیدہ لکشت
 ای سائیدہ دولت فرق خود نافرقت کن گسترانندہ لفضل وجود عالم بدین **ابوالفضل**
ابوالحسن حکیم محمد دودک سرفراز است از اندامی آدمی الی اویا جمعی او در زمان سیدالکریمہ مای
 قصیدہ و غزل و رجبہ از دست او ستاد و استادان و موجد تدوین شاعری او بودہ اکملہ یا سبلی
 مای را بود و در سبک لکھی حافظ و حکیم و شاعر و نیکو گو و خوش الحان و او دی کوفہ در بدست
 حال مطربی افتادہ و ملا و سبک امیر نصیر احمد ثانی رسید لکھال دانش و فضل کثرت و حسن
 کہ چشما میرا درج اثر رسید گزیدہ و فضل احوالش و کتب تالیف مسطور است از دست
نیکوخت آنکس کہ او را بخورد و خورد و نیکوخت اندامی بخورد و خورد و نیکوخت
 با سیاہ چشمان شاد کہ چنان نیست حرف نہ داد و با و ابر است این جهان انوش
 یاد و نسل آید چرا با و **آفریدی** نام وی شیخ جلال الدین است از شاخ صوفیہ و در اصل
 بر سجادہ تقویام داشت و استفادہ از شیخ محی الدین طوطی نموده من بعد محمد است
 نعمت الهی ولی زلفہ خوف گرفت و در فضل و کمال سر آمد او را بود نصیب بسیار داند و می
 ملک الشعراء حضرت نیا پیش فرار گرفت با خواجہ عبدالقادر مراغه مناعت است او
 و در اب تواریح منظر آورده کہ شیخ در زمان ابوسعید کورکان وفات نمود عارف محقق عالم
 معلوم ظاہری و سیر عبد الملک طوسی بود و سوانی دیوان اشعار حدیث کبیر و کبر لضعیف نموده
 در کتب تصنیف و وفات کرد و تاریخ وفاتش از لفظ حمود پیدا است از دست
اشب بنام و حال او سر و بلند می را از پیش چاشنی او و قصیدہ

سکنت ان بشیانی اگر نمیشد **ا**حرم هر چه که است خدا می بخشد **ا**بو القاسم **ف**کر
 و علوم حکمت و لغت و حدیث و کلام و سواد و غیره که در هر روز از هر یک از اینها
 در محبت مردم او بایشی نشست و حرمی در محل گرفته بود که هر کس از اینها
 این را بخواه از وی سواد بگیرد یا محبت او را بخواهد طلب کند فرموده شد که اگر از طلب
 در هر روز که از اینها می زدند بر لب محفل عطا است منی اگر مردم حج می آورند علم را در اینجا
 می بینند و خاکش را ندانند بعد از آنکه رسیدند خدیجه بنی بنی و اوضاع و احوال
 او را شنیدند و حرمی ظاهر شد که بر سر سب و نقابها و شاه و مدستان بر ملا کرده **ا**سی
 و در رسیدن خدیجه بنی بنی است که وزیر سلطان ابو سعید خان بوده در زمان سلطان حسین مرزا
 بالسوار از آن خود بخوش فخر می شمرده است برافراخت **ا**روست **ب**یت نوم در آنه حیان
 حسن بشیانی زمانه است که بر کس خود گرفتار است **ا**سیر نامش مرزا جلال است نسبت به
 بهت عیسی نامی و نسبت به کس مرزا یونس اسدات سیرستان که اوضاع معاش بود بهت
 درام عادت داشت که در مولانا نصیری است و در دیوانش سرایان که حال است ملک
 در حالت سنی گفته از خانه معنی **ا** در حقیقت قرب و بعد از مردم دنیا عطا **ا** کشنا نامی عطا
 کشنا نامی عطا **ا** سینه دیوان عمرامیر **ا** خط عطا معنی عطا **ا** خط عطا **ا** خط عطا **ا** خط عطا **ا** خط عطا
 فرشته نامی ملک ترخان احمد کس در عهد اسماعیل نامی منصب مرانی سرور او بدین خود در زمان سلطان
 اول حال معشای سب عشق محمد رضا نامی بوده که بر قیامت خوشی و شادانی بعل آورده و به آخر
 مصالح و در زندان است **ا** صید از صید بود مرصطاب **ا** من بخارایم و او بخار **ا**

ادم نامی مرزا ابراهیم است **ا**بیر از دین و بی ادبانی از سلطنت صفویه است در هر روز
 صاحب کفایت بود در هر یک از اینها که در هر روز از هر یک از اینها
 است چنانچه در هر یک از اینها که در هر روز از هر یک از اینها
 و اطمینان مردم که در هر یک از اینها که در هر روز از هر یک از اینها
 با طراوتی که در هر یک از اینها که در هر روز از هر یک از اینها
 در هر روز که در هر یک از اینها که در هر روز از هر یک از اینها
اروست **ا**روست **ا**روست **ا**روست **ا**روست **ا**روست **ا**روست **ا**روست **ا**روست **ا**روست
 می بودی **ا**روست **ا**روست **ا**روست **ا**روست **ا**روست **ا**روست **ا**روست **ا**روست **ا**روست **ا**روست
 حسن که در هر یک از اینها که در هر روز از هر یک از اینها
 در باب حال بسیار در هر یک از اینها که در هر روز از هر یک از اینها
 در محبت بسیار در هر یک از اینها که در هر روز از هر یک از اینها
 در آن زمان که در هر یک از اینها که در هر روز از هر یک از اینها
 سرودنی صورتش در هر یک از اینها که در هر روز از هر یک از اینها
 برای بایر فرمودنی در هر یک از اینها که در هر روز از هر یک از اینها
 بر طرف حق حسن در هر یک از اینها که در هر روز از هر یک از اینها
 مکتوبش در هر یک از اینها که در هر روز از هر یک از اینها
 از رویه در هر یک از اینها که در هر روز از هر یک از اینها

[illegible]

حرف الطاء طهر ما باقی

النفات تمام سخن دشت از دست بلوح زینت من چند از غیب خبری که این مقبول را
جز کتب است سبب لغوی **مخلص** باشد ای اندام از قوم کهنه و کمال اعتماد الدوله مراد
بوده در سنه سبب بلع جوس آرا بکاه ترک لو کر ب عوده و چهارده سال منسوب
در سنه جارجلوس مرزا احمد مرص نفث الدم فوت کرده از دست زنده نایم جدا رنجولو
داو از دست سخت غایت سبب جرات بعرض حال مرا طه سندم ربی زبانها دار ب از نام مخف
النون تک تیا و نام مهر با نیا **مهر و سوزی** در خوش ضالی و معنی برار ب و شعر فقی و انت در
دقت آفرنی نظریه و در علم معقولات بی بدل بود خیا نچه بدن معنی اش را کرده سن
مرغ خوش ترانه باغ فضیلت طبع مر از مرز به شاعر ب چهار روز ب شمع عبد العزیز
باو ب صحبت مباحثه دنداره کمی رود او بعد و بدل لبار سبب کف که مار بلان و الد
شمارت و سبب جارب از فام مرزا کف که مخدوم ان حرف تهی خواهند بود در آخر کار
بخش با با می کنند که شمع از دست ب جهل کف که شیعیان که سبب ا دست
عمل که مکتب بچسب و سبب کف مرزا اخذ بدو کف ان مثل را در لایه
هورا کبی از من بر سده بود با او در شما بر سبب محل نشمار رخ فوش مرز
حین **مهر** در بجا رفت سبب من سرالسبب موموس و خان سبب **النون**
نظمی کجای کمال سن مشهور از اقباب است و کلاش از ان مشهور تر در سنه سبب
و سبعین و سبب در عهد شاه بن داو و منسوب ملوک سلا و فاب موده
نصیر الدین طلوع طلوع قس سبب از نوا ب ق م خواجه از علما ب بار

دکال

و کلاش از ان مشهور است و سبب در انتر علوم فایده بخش و عام است و در حد ملوک و خان
مخرم بوده و بنابر الدین حکم قستان بط نامشت جابجه اخلق نامری سبب و بی و شسته
در سنه التوارح حسن مرقوم است زود و سبب بامروم حادی الاول سبب و سبب و سبب
خواجده تولد شد و مرقوم وی الحمره اش و سبب و سبب بامروم حسن مفاد و سبب کف و سبب
و سبب و فاب موده و سبب مفسد مرقوم کوفه از دست **مهر** کر را کلاش
ناید یک سبب از فام سبب نهی مرقوم سبب کوفه سبب از خضم بود سبب
سبب مکتب از دست بود مرقوم **نظمی** کلاش اصلش از لایه سبب و در زمان
ش با سبب سبب و سبب رسیده در کجاست به ملا نظری سبب لوری ملاقات کرده
و سبب کف کردی مرقوم سبب ترا و سبب سبب همان ملازم ان کرده و در زمان
معنی مرقوم بر دست کرد از دست **مهر** هر طوط که فروش است
بخوابی **مهر** کلاش بر کف مرقوم سبب **مهر** است **مهر** است و سبب
نایم موموس سبب السلام سبب فاضل قابل بود ناصر مکتب سبب و در بعضی سبب
مرز از دست مرقوم سبب سبب ان سبب کلاش از دست ان ترکان خطی مرقوم
از من که از دست مرقوم سبب سبب کلاش **مهر** است و سبب کلاش و کلاش
نایم موموس سبب مرقوم سبب مرقوم سبب مرقوم سبب مرقوم
کلاش مرقوم سبب مرقوم سبب مرقوم سبب مرقوم سبب مرقوم
کلاش مرقوم سبب مرقوم سبب مرقوم سبب مرقوم سبب مرقوم

صاحب مثل خواصی بریای فی بانی و نقل مسکنای کران و برین کوه از برف و برف است
در مودی که چون آوازه کار غولبی است در برین شمشاد و برف و برف است
باده صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
و حال متوالف و خاصه ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
در وین بود که قوم خود را بر کرب کردن و برف و برف است صاحب ای بود ترست
بطهور است ناکند خود که طعام است به فقر و برف و برف است صاحب ای بود ترست
آنکه بفران روزه فرس کرد و برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
در مروت میری بود برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
نقل از اول و برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
درین کجاست خود اول و برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
و صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
در او را برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
مفصل سلطنت و برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
تا ملک از او برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
معموره عالم برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
جمله از برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
و برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست

و برف و برف است

موسیقی است در زمان اول و برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
و برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
بسی صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
بدر است در زمان اول و برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
بوی که برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
آنکه برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
مسم و نور و برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
دست و برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
ایم و برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
موسی و برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
بدر است ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
او را برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
البن و برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
بدر است ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
مسی و برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
و برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست
خدا و برف و برف است صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست صاحب ای بود ترست

چندی بر گرفت و دست آوردن طعام تنویر شد در راه از اوضاع مردم عمارت و
 فاش و بدین جهت در و کان حصار بپسیده برای خریدن نام مردم که در کان حصار داد
 چون حصار مثل آن مردم هر که بدیده بود و بعلی را بپشت گنج نفی نمود و بعلی را سخن حصار او
 نموده من الحامین قال و قل له حد مل کند و بحال محلی از اهلان مصر رسیدند و از آنجا
 بعلی را این مصر بردند و او را در اعمار بکفست بکفست و فانیوس برین افتاد و او
 ان بن گفتند و مرد و او را که این سخن بگویند و فانیوس در صدر چشم منزل کرد و بعلی را
 زکات چون پیش رفت یک سید جوانی دید بر سر پسته که نذر اعتقاد و استعمال است کاف
 احوال سوال از او بعلی صورت حال بر سبیل راستی بفرمود و بصری چون این قصه او را بپند
 مطالعه نموده بود و گفت که صاحب کفست این جوانان اند لا حرم بعلی را اگاه کرده که از زبان
 و فانیوس بپسیده و نه سال که در خداوند آسمان درین راهی بر سبیل نبوت عیسی امان دارم
 بعد از آن عمار را طلبیده این قصه بپوشد و این رسانده منوچهر غار رفیق کشنده علی بستر
 بشارت داده و از آن خود را از امور بزرگوار و افتاد و این که نگرانی الهی بجا آورده و عمار
 با حال باقی معاف و عمار این مسکین بپسیده و در گذشت و بصری چون بکفست و افش
 اطلاع یافت و بعلی را و او را در غار بصری و بصری **مطهر** بن ملای مطهره از امار او
 سبیل سلطنت کرد و در انصار و ارام او و تمام تمام **مطهر** بن ملای مطهره از امار او
 در سلطنت و بعلی را و او را از اعمار **مطهر** بن ملای مطهره از امار او
 عمار **مطهر** بن ملای مطهره از امار او

بر

یعنی خیر فرین و زود مثل است بابر و قیام یعنی را بدین لقب **مطهر** بن ملای مطهره از امار او
 است حداد و بعلی را و او را از اعمار **مطهر** بن ملای مطهره از امار او
 بن حسن اول و الاصله بعلی را و او را از اعمار **مطهر** بن ملای مطهره از امار او
 این رسم بود و بعلی را و او را از اعمار **مطهر** بن ملای مطهره از امار او
 بود و اما از اعمار **مطهر** بن ملای مطهره از امار او
 این سخن بگویند و فانیوس در صدر چشم منزل کرد و بعلی را
 زکات چون پیش رفت یک سید جوانی دید بر سر پسته که نذر اعتقاد و استعمال است کاف
 احوال سوال از او بعلی صورت حال بر سبیل راستی بفرمود و بصری چون این قصه او را بپند
 مطالعه نموده بود و گفت که صاحب کفست این جوانان اند لا حرم بعلی را اگاه کرده که از زبان
 و فانیوس بپسیده و نه سال که در خداوند آسمان درین راهی بر سبیل نبوت عیسی امان دارم
 بعد از آن عمار را طلبیده این قصه بپوشد و این رسانده منوچهر غار رفیق کشنده علی بستر
 بشارت داده و از آن خود را از امور بزرگوار و افتاد و این که نگرانی الهی بجا آورده و عمار
 با حال باقی معاف و عمار این مسکین بپسیده و در گذشت و بصری چون بکفست و افش
 اطلاع یافت و بعلی را و او را در غار بصری و بصری **مطهر** بن ملای مطهره از امار او
 سبیل سلطنت کرد و در انصار و ارام او و تمام تمام **مطهر** بن ملای مطهره از امار او
 در سلطنت و بعلی را و او را از اعمار **مطهر** بن ملای مطهره از امار او
 عمار **مطهر** بن ملای مطهره از امار او

قاضی فون روال دولت این کردید و این فو و منطبق بدو طبقه است اصل چهارم
 و درج شش نوره اول صحرایه است کس دویم خمریه است کس **توگ** **عور و عین** دو
 فو بازده کس است سلطنت **از انجیل ملک علاء الدین بن حسین بن حسن که چهار**
 لقب بود بعد از قتل سوزب برادر خود به سلطنت رسیده و بعد از فوت بهرام شاه
 عین را ناراج کرده استخوان سلاطین غزنویه اسوا به سلطان محمود از قریب آورد
 به تخت بعد از آن بدست سلطان سنجر گرفتار شد و ندیم مجلس او گشته مجدداً بجلوس
 غور رسید تفصیل این اجمال در تاریخ بنمای جهان منظر در آمده که انچه بر سال سلاطین
 غور سلطان سنجر میرساند بدست ملک انخراط نموده تا بران منصل فبروزه کوه و میراث
 برای که بگوشت آب نام داشت مصاف هر دو لشکر در آنجا نشست هر اسوار بزرگ و حلج
 و ترکان و غیره که بدست است علاء الدین بود یکشند و با سلطان سنجر میسند علاء الدین
 بهرمت یافته با جمع معارف لشکر مقید سنجر گردیدند و اکثر کشته و در آب و گشته چون
 ندان بر بلا به علاء الدین می نهادند گفت که من بند زربن بنابر تعظیم سلطنت
 زینبار گردیدم سلطان سنجر آن بند زربن بدست خسته برایش نهاده و بر سر سوار کرده و لشکر را
 علاء الدین بطرف طبع مشهور بود و زرب او را سلطان در پیش خود طلبیده و ملک طبع در میان بود
 و علاء الدین فوراً گفت **قطع** بگرفت و مرا گشت اندر صف کن هر چند بدم گشتم از راه رفتن
 بخشد مرا یک طبق در بین بخشایش بخشان بود چنین سلطان او را ندیم و در آن مجلس
 نشست و مجلس حضور وی نمود و بختانچه روی سلطان سنجر بختانچه و پای فرو گذاشت و در پای خود

بختانچه

خانی بزرگ داشته چون نظر علاء الدین بران افتاده بدید گفت **ای خاک** در برای تو از من
 وی حلقه بندی تو زویرین چون حال کفای ترا بود زخم **اقبال** می بود نزد پسرین **علاء الدین**
 که بران بود بد سلطان اجابت فرمود و مقام بود دادن علاء الدین سلطان موی لیس را به استیفا
 زربین گرفت و از معانی این صراحت خندیدند علاء الدین محل کرد بد سلطان ارشاد بد جانت او کرم باد
 علاء الدین بکاره این مزاج ملک عورت مبارکباد و اطراف جوان خود را فرمود که مبارکباد و لولابد
 علاء الدین بر تخت خود رسید بدست سلطنتش شش سال در احدی و حسن و حسنیه در گذشت
 در ناراج کاکرستان آورده که چون سلطان محمود و عورمان سره سوزب از ملک غور بنهاد افتاد
 در بخا بهماند لالت و چهلان وقت بگذرانید پس بام ایمان آورده با مر جارت اقدام
 نمود و بعد از مدتی که او را جمعی فراموش آمد موجب حب الوطن من الايمان مقام اصلی عزم نموده
 اسل و عیال و سوار و اموال را گشته نشسته منوجه غور کرد و در راه شورشی شده و انکشی در راه
 لشکر همه باوق شدند حسن پسرین از سم جان خویش به خجسته بار گشته دست زده و همان
 اجمال میری زده تیر در ان کشتی بود رفیق حسن گشته ان باره خجسته را بدست زور گرفت
 رفیق حق او نده الفصه بنان رفیق می سوزب و زور در راه مانده پیر جان کندن محمود را
 رسانید و از لایح یافت و زور حرام پسر می رسیدند و بود بدو و کا خجسته بخش او را گرفت و در
 دست **توفیق** در زندان بگذاشت بعد از هفت سال پادشاه ندان باز را را داد حسین بنان توفیق او را نشد و خجسته
 گردید چون بدان حد و در جمعی از قطع الطرق او را حوالی خولصورت یافته و سلاح از زور دادند
 پیش نشان بود اتفاقاً فوار لشکر سلطان برانیم نوی بران نظر یافته همه گشتند چون حاکم حاکم گفت

عس
کرمان

الهی میداد که بر تو غلار و بخت خوب است که مرا بکنند جدا و او را پیش برسد او برکت خود و شجاعت و
 ادراک در دقت رفعت و کفایت او بسیار است و در هر یک از اینها سلطان رحمتش رفت کرد و او را در حضور
 نوازش نمود و در اقرار با خود بری وی داد چون سلطان مسعود بن ابراهیم سید امارت خوار و داد
 و کارش بلند شد **ملوک خوارزم** به همگی از اهلکات و در اندیشه و در سلطنت که بعد وی در
 سال چهارم تاریخ این تخت مرقوم نموده که بعد از غرض دولت سنجری اعلام دولت خوارزم
 بالا رفت **ملوک** چهل و هفت کس اصل چهار فرخ چهل و یک اول غلامان سنجری که در
 خج و غیره منتهی دو سویم ملوک که در این کس از انجمن **سلطان مغزالدین** سام بعد از او
 که توان بر اوست بنده منردان بنده و همان آمده در وقت مراجعت لغزین یکی از قدایان در منزل
 و ملک سوم شعبان که سید و نوهر به شهادت یافتی و سال با و است نمود بعد از آن
 قطب الدین انک بر سر سلطنت نشست بعد از فتح و سبیل اول کسی که از سلطان اسلام در سلطنت
 نمود وی **مرد قطب الدین انک** یکی از فرزندان تاج الدین که در آن بود که سال معینی
 و کین معینی مضبوط است چون لیس از ملوک خوارزم نماید سلطنت بدختر رسیده امر از او و حاکم الکاج
 قطب الدین داده به مناسب وی را می بیند در طلب النوازع مرقوم است که انجمن چهل کس اسلام
 مغزالدین سام مشهور شهباب الدین غوری است که از قوم حاکم و کرک و غور خیزیده و قطب شده
 چهل کالی خست و قطب الدین انک از انجمن بود مغزالدین امارت و قاطب و سبب شجاعت ان
 ملاحظه نموده برادرزادی خود را که کفاح شرعی بود به داد و سلطان شهباب الدین
 برادر اعمالی غیاث الدین بوده و حد ماورس در ملک است پدر الدین که بلی بوده و قطب الدین

در سده سال حکومت از چهار سال یک خطبه خود خوانده در سینه شمشیر در اثبات
 کوبه باری از اسب افرا و سواران چون گفت خضر وی شکست بود به انک **سلطان**
شمش الدین ال در ترکی دست را و پیش رفتی را میگوید چون نظام رفتی ماه تولد فتنه بود
 بان لقب شهباب نشست و میر و اسبابی نشست بر دست صاحب مرات العالم مارچ که بی از
 نادران بود معینی بکنند و وی از غلامان قطب الدین انک بود چون ولایت او بمهره رفت در تصرف
 راجهای یوچ بود در سینه حصه و سبب ملازم ملازم راجه پسند بودند بعد از آنکه شدند او
 پس از آنکه از نینج بکومت نشست و او در یروپ کرد و بعد از نینج راجه او دن بر حکومت
 نشست با اتفاق بران بر تمام ولایت استیلا یافته و ملازمان راجه از خود دست خسته پس از مردن
 راجه او دن و نینج در کج خود آورده در سینه سبع و اربعین و معنایه نوای سلطنت بر او و نینج
 مملکت العجده پس از آن خود حکامت و قصه فروختن و نینج مدد الی چنین نقل کرده که اصل او
 از قبایل الری بوده برادرش محمد بدست بار کالی و خنده وی بدست صد جهان بخاری بود
 ملک که در بخارا صاحب من نری داد که انور تاران ز راز دست افتاد و ترس ان میگوید که
 انور خیزیده بدست من داد و گفت چون ملک دولت کسی با فوا انکوست کنی و بعد از آن چند جا و خنده
 آخر کار قطب الدین در دسلی ملک چهل و دو مرتبه آخر بدیده از ان میان یکی را طعاع نام کرد
 امر زیده کرد اند و او را در قضا تاج الدین کشته شد و دوم را همیشه نام نهاده با مری کان بود
 و اقطع بدان طلب و آرام شد و غیره مخالفان انیهم خست و در ان سال رجب دسلی جلوس شد
 و شمش الدین لغز و نهاده و در سینه او سلطان تاج الدین از غنیمت و لاهور گرفتار آمد در سینه بداد

البیش

مرد و ناصر الدین قاجار در حدود اوج از دست او شکست خورد و از تپاول فوج نقاب و دریا
نجا را به عبور عجز کرد و به غرق بحر فکانت در غلظت طغیان جبهه مبارک که او شنی حمله علیه
که جامع او شنی و بدست کج اندر قوم است که سلطان شمس الدین بمش ایوب است
حوض در سه افتاد جهت تعین نمودن مناسب این حوض بخیرت خواجه آمده است و استوار خود
بهر زمین که میرسد میگردد بجای که حوض شمنی است بهین زمین را اختیار کرد و چون
سلطان حجاب بخیر را در خواب دید که سرور انبیا در میان آن سرزمین سوار السباده
منوایر شمس الدین جبهه است سلطان گفت یا رسول الله میخواهم که حوضی بسازم و مود که
بسیار خوش السرورم در آن زمین زده چشمه آب به بخیر سلطان از خواب بیدار گشته
نمود گفت شبانه بود که بخیرت خواجه صاحب رفته و انچه را بیان نمود خواجه منوایر سلطان را
آن زمین بر در بر و شمس جراح دیدم که چشمه آب به بخیر جوشیده است و انچه که بخیر در
نبرد کوشیده و حالا بخیر شمس آب گیند که حجاب ساخته اند را به تعظیم غنیمت حوض موسوم بخیر
شمنی کرد و سلطان بنام حوض ساخته که الحال بهالای قطب صاحب مشهور است در حدود دومین شهر اند
که در شمس صدوی و شمس الدین بطرف دندان گنگر گنده در آن سوار خراف طبع است و داد و در حین بر
دهلی روز و شب و شمس شمس الدین گنده و وفات نمود **سلطان ناصر الدین** پسر سلطان شمس الدین در
دست تولد یافت و در پنج سراج حور عایه منقول است که بعد از وفات ناصر الدین از بهر اراج رسید
بر تخت نشست و خدای خان که امیر الامرا و وزیر بود خواستگار به و صاحب طبقات ناصر الدین
که نورده سال و سه ماه حکومت کرد و در شمس شمس الدین و یک طرف سواک و انچه از

نوساد و در پنج زنده شمس عبدالحی کوشنده که ناصر الدین الان ناصر الدین قاجار است
کوشنده و صفت کرده بود که پس از مردن اسماعیلی در پاسبان سبده و غار به با ناز نند اندام و کجا
غار کرده اند از آن بار با لعموم خلف دهمی بر نارت وی میروند و پسر **محمد بن عبدالحی خان** نام اصلی آن
ملک بود بعد از ناصر الدین بر تخت نشست و خود را انجبات الدین ملقب کرد و با عتقاد صاحب طبقات ناصر
از کرکستان سپری به بغداد افتاد و خواجه جمال الدین نامی او را خرید و نمود و سلطان شمس الدین و شمس
کمال با و پنج سال که در عمر شمس و سال و چند ماه در دهلی وفات یافت کوشنده در اولاد او است
مولی الدین کبیر و دختر زاده ناصر الدین محمود است بعد از خان در سن نه سالگی بر تخت نشست و پدر
که لغز خان خطاب محمود نام داشت و در زمان پدر خود سحر به طریقه و نعمت خاتم الکونین شده بود
برگزار سحر و طواف فواین بر و پسر شد و آن السعدین برای آن است کرده بعد از مرگ محمود
دست طاعت سال کثیری در شمس تسبیح و شمع و شمعانه نغمه نغمه جلال الدین خان که ملک فرام
و حالت عایه لعل **سید علاء الدین** بن شهاب الدین مسعود و بعد از قتل عم تبارج شروهم مصفا
حسن و سبعین سنه بر تخت نشست اولاد جلال الدین را بدست آورده و مل گشته و بسیار حکمای بر دانه
نباخ شمس شمس الدین شمس و شمس در دهلی وفات یافت **غیاث الدین** بن علی شمس عاری ملک شمس در
نباخ سالی مرقوم است که مورخان هند و آن از مقدمین و منازرین همه انسل نعلون شاه قتل گشته و در کتا
مراجعا در نموده اند و در ملک پور شهر فی دارد که نعلی بد سلطان غیاث الدین در ملک غلامان بر سلطان
ملک بود که مردم حکم کوشیدین ملک اند و در التماس رفته سلطان غیاث الدین از و بود و آمد بعد از قتل
خبر و خان در شمس و در کوشیدین بر تخت نشست نعلی آباد و حوالی دهلی بنا نموده و تحت ماه شمس بعد

و درین سلطنت خود چند کار عمده کرد اول منع زکات غله از قلمرو خود و گرفتن فقه کوالی لغت و قدر
و همچنین محال چند به سبب ملک شرفی در تصرف آورده و در عهد او علم گسترده و احکام گرفت
امرا را و کمان و سپاهیان که بکشتن اشتغال و تربید و منهدان بخواندن بقوم کناست خط فارسی و
نوشتن که میان ایشان معلول نبود بر داشتند که حال در منهد و شان راجع الوفاست بخبر داری شاه
و عرب بسیار بود و طبع موزون داشت شعر خوب می گفت و اکثر دهر را که موضع بسیار بود جدا کرد
آباد ساخت و در سلطنت نمود و در سرش شصت و سه سال بقا یافت برین سال منج باه
با و منای نمود و گفت که سلطان در صغر سن که ایام آشنای او بود و پسندید که در دنیا سر حجاب
که بشود و آن در انجا جمع شده عمل میکند از علماء و فضلا پرسید که در دنیا حکم شریع شریف چیست
مخبر آنها گشت که گفت که بجهت عدم او بران است حق حاکمیت و غسل کردن در حوض که از قدیم است و نماز
آن بشما لازم است و منتهای آنرا در دست نموده و بعد از آن که عالم و گفت که طرف که از مسکن است
آن بزرگ و محراب گفت که آنچه در شریع مکتوب آمده است که در دست گفتن با آن ندارم باری این
سوال جواب نراند تا آنرا ده سال گفت **سلطان** **ایمان** که بعد از وفات سلطان بکشد و بخت نشین
دار خصلت این زمان ابراهیم بود بود که علاوه بر سایر احکام و آداب اینان شد که در
صغر خود از پدر خود عهد علاء الدین خلیجی لیکن از راهی عهد علاء الدین بعد از وفات و مطهر و طاهر
و عهد و سیاحت و خبر و اگر او بود و از راهی عهد ابراهیم استانی بود و عهد بکشد نیز از راهی بود
آن چنین که در عهد ابراهیم شد که یک پهلوی ده من غله و پنج سیر روغن زرد و ده کرمانه
خریدند و درین فیس سایر اسباب و اجناس و موی آنها را فیهت و از راهی

لایه

آن بود که باران بر مراد شد و زراعت کمال رسید و انفاق و ولایت مدینه آمد و حکم او در ملک و
امرا و خاص و عام جز غله آنچه از زمین برآید بگزید و مبلغ و زر نقد از رعایا بکشد و غلات بی جدو
انداخته از جایگاه بکشد و خرج امرا و ملوک اسباب از بودی بایست حکم ضرورت غله را و این نیز
که کسی گفت اگر یکی چهارمین پهلوی میفرودخت و بکریست که سیاحت و بعضی ج من میداد
و دیگر بر سران می افروزد و حکمت بالغه است که اقتضای آن کرد که این حد رسید که کشت
و ده من شد اما وجود زر و نفقه نایاب بود و چون سکه نایاب مردادی که نواح و عمل و پند بسیار
در سبب سکه نایاب سوار از یکی از دینی به آگره میرفت و با خود آسی و جارقی ارجاوری میداد
یک پهلوی نفوایع خاطر و خوشحالی بآگره میرسد با الحاح از آن عهد سلطان ابراهیم از آن
و نوادر و در راه بود و لیکن بعد و بزرگ حلافت او این سکه را بخوش و قوم بعد از او میان سوار اگر
اعظم امر او و وزیر ای بکشد و بود و فیدر و از بعضی اکثری از امر سوار اعانت بخشد و در سینه نهضت می کرد
چون حضرت ظاهر الدین محمد باب شاه سربو لشکر کشیدند و در قصبه علی است مقابل شد میان برادر
جنگ عظیم که فیدر فتح یا بزرگ شاه شد و سلطان ابراهیم بودی افضل رسید **سلطان** که مشهور است
از طایفه افغانان سوار و راجع سرخالی مسطور که بر پیر جهان حسن نام داشت و در این است سربو فیدر که
نام او شیر شاه است و نظام ازین افغانی سلمان و احمد و دایره از یک حرم و علی و یوسف از حرم
دیگر و ساجان از حرم دیگر و حسن را اولاد ابراهیم است و ابراهیم سربو که از یکی است و در موضع سکه از
از موضع مارمولک سربو و در سربو حسن قدیمی شد و پیر سینه از سوار یکی است و سوار یکی است
کنده پس نصر خان لوجالی از امر بکشد و بودی شافیه پلاوم شد و سرای که دانی بر کشید چون کشتن کند

همین

و خدمت دولتمند برادرش خان رفت و پس از آن داخل ملازمان من افغان از امر اسکندر بود
گشت و او را تمام حاصل خود و فرزندان خود و سرب و اسلحه و اسب و اموال خود را
گرفته بدی ناما خان بود و خدگاه در او ده ملازم و سرب و اسب و اسلحه و اموال خود را
خدمت لاسن کرد و در سرب و اسب و اسلحه و اموال خود را خدمت لاسن کرد و در سرب و اسب و اسلحه و اموال خود را
که پنهان بود و فتنه انگیز و شورش افروخته و پنهان را انقدر که فرزند اراداک انداز
لکه به حبس نماند و سرب و اسب و اسلحه و اموال خود را خدمت لاسن کرد و در سرب و اسب و اسلحه و اموال خود را
حسن بدر فرستاد و سرب و اسب و اسلحه و اموال خود را خدمت لاسن کرد و در سرب و اسب و اسلحه و اموال خود را
و مردم کشی بنده خود ساخته و نیکو مالی و جلدگیری از سرنگان و فرکار و فتنه انگیز
جانبی سلطان نهاد و کجی بیست و دو کاران بر فرستاده بسوی خود و اندوختن از باران
خطبه الهی شمرده دست مایه و ساز و دوازده و در وقت نماز و در وقت دعا
موضعا و قضایا بهت کاشته و در کتبی بسیاری را از او پیش پدید می آورند و در حلال از
احوال حاکم بهار که کسی از امیران و حاکمان بود و عالم جاودانی خرامید و کسی که نظام آباد
و بدینود و فرزند بهار یافته مال فراوان است آورد و وقت معاود و بر او رخ مر را که مالی است
و غالب آمد از آنجا که سراسر تاراج کرد و مالی که جمعیت مال بهر سید و اسخ و در کتف و در
سوی که که در حدیث است که اینک که گمان است که در وقت و ظرافت و نادر و محاصره است و مالی
بیکاه و در حدیث است که اینک که گمان است که در وقت و ظرافت و نادر و محاصره است و مالی
به حدیث است که اینک که گمان است که در وقت و ظرافت و نادر و محاصره است و مالی

نور محمد

منوب بخت بر آن کرده و در کتبی خود قدیم آبادان کرد و لیکن عمارت به نام سیدار لکارت
بیکاه از منزل منزل سر آبادان کرد و در راه شکار و در راه شکار و در راه شکار و در راه شکار
مسلمان لشکری مغرور بود و در سینه بند و نجاه و یک فلعه و اسب و اسلحه و اموال خود را
و بعد از آن بخت از سرب و اسب و اسلحه و اموال خود را خدمت لاسن کرد و در سرب و اسب و اسلحه و اموال خود را
شیرخان نعلب و بخت شکر که در راه او و لیکن از راه این منجم را اطلالت که از انجام کار
آب و بخت را به منجم از سرب و اسب و اسلحه و اموال خود را خدمت لاسن کرد و در سرب و اسب و اسلحه و اموال خود را
فلان نایب اسب و اسلحه و اموال خود را خدمت لاسن کرد و در سرب و اسب و اسلحه و اموال خود را
سلیمان سلطان افغان مشهور سلیم شاه در تمام حکومت خود که سلیم که در زمان آن
چون که جنبه پیدا شده در امتداد و نخبه احوال و در کتف و نخبه احوال و در کتف و نخبه احوال
قدری زیاده صورت تمام بخت لیکن عمارت و فاکتور که عمارت بر دوازده بر که عمارت نو
بخت از منزل منزل سر آبادان کرد و در راه شکار و در راه شکار و در راه شکار و در راه شکار
و چون در سرب و اسب و اسلحه و اموال خود را خدمت لاسن کرد و در سرب و اسب و اسلحه و اموال خود را
فخری کردی و در راه شکار و در راه شکار و در راه شکار و در راه شکار
ماله و اسب و اسلحه و اموال خود را خدمت لاسن کرد و در سرب و اسب و اسلحه و اموال خود را
نخبه احوال و در کتف و نخبه احوال و در کتف و نخبه احوال و در کتف و نخبه احوال
او با این نام در خروج رفته او را قبل از رسیدن او و در راه شکار و در راه شکار و در راه شکار
کوی عدم و در وقت **راجی** حکومت آن در سرب و اسب و اسلحه و اموال خود را خدمت لاسن کرد و در سرب و اسب و اسلحه و اموال خود را

محمد سلطان افغان مشهور سلیم شاه در تمام حکومت خود که سلیم که در زمان آن
محمد سلطان افغان مشهور سلیم شاه در تمام حکومت خود که سلیم که در زمان آن

متوجه هندوستان شده و کای از سیاهکوت و کای از سرهند و غیره معاودت فرمودند و مرتبه اول
 در میان سال از نواحی ملتان در اجیت شد و مرتبه دوم در ماه جمادی الاول هنگامی که
 از کابل مراجعت شد و لغت داشت که بجای مرزا آمد و این سال تقریر فرمود مرتبه چهارم بحقیق رسیده
و لغتی که رسیده است مرتبه پنجم فرمود و ششم مرتبه ششم رسیده است و هفتم مرتبه هفتم رسیده است
 که در مرتبه چهارم تا سهند کابل مراجعت فرمود و مرتبه ششم در دست در سهند رسید و دو
 تره فرموده با سلطان ابراهیم بودی که لک برادر و برادرش حکمی در حوالی باقی بخت صف اداری
 نموده بودند و بعد از آنکه در قریب و مرزا فرود آمد و چون سلطان بود حکایت بسیار پس کرد
 که خلیفه از دست فرج مخاف بقیل رسیده و تاریخ قل ابراهیم خان خلیف فاضله اند و گفت
 بانی است ابراهیم شاه غازی بابر علی نسب و فرموده سال وقت آن طفره مع بود و طفره
 و هرگاه که ابراهیم بودی از دست بابر داشت که شد و اسس و زن شغال که چون
 در قس قسبت ان عجز اعتراف کردند و دست محمد خان افغان ان اسس سلطان علاء الدین
 از بابر حاجت را که کالیار رسیده بود محمد خان انرا پیشکش بابر داشت و محمد اسس که در قریب از حیدر
 معاودت نمود و بجناب مطوف و منور داخل و بی شد و نور جمیع شیخ برین الدین صدر خطبه بیام تا
 خواند و که خود رواج دادند و در میان نزدیکی را با اسس که با و لک برادر بود و بی رسید بجناب
 یک ماه مردم از آنکه بر آمده و در مقام سیکری جنگ کرده و فرود آمد و کالیار و کالیار و کالیار
 در آورده و تاریخ که خلیفه را ناخوش یافتند و آنکه که کافر از میان رفت و در بابر نامه نوشت
 که بابر داشت و در طمانت بابل کرده و در طمانت بی راجل که هرگز بی راجل نیست

مستوی الخلفه متوجه کرد و کای از سیاهکوت و کای از سرهند و غیره معاودت فرمودند و مرتبه اول
 در میان سال از نواحی ملتان در اجیت شد و مرتبه دوم در ماه جمادی الاول هنگامی که
 از کابل مراجعت شد و لغت داشت که بجای مرزا آمد و این سال تقریر فرمود مرتبه چهارم بحقیق رسیده
و لغتی که رسیده است مرتبه پنجم فرمود و ششم مرتبه ششم رسیده است و هفتم مرتبه هفتم رسیده است
 که در مرتبه چهارم تا سهند کابل مراجعت فرمود و مرتبه ششم در دست در سهند رسید و دو
 تره فرموده با سلطان ابراهیم بودی که لک برادر و برادرش حکمی در حوالی باقی بخت صف اداری
 نموده بودند و بعد از آنکه در قریب و مرزا فرود آمد و چون سلطان بود حکایت بسیار پس کرد
 که خلیفه از دست فرج مخاف بقیل رسیده و تاریخ قل ابراهیم خان خلیف فاضله اند و گفت
 بانی است ابراهیم شاه غازی بابر علی نسب و فرموده سال وقت آن طفره مع بود و طفره
 و هرگاه که ابراهیم بودی از دست بابر داشت که شد و اسس و زن شغال که چون
 در قس قسبت ان عجز اعتراف کردند و دست محمد خان افغان ان اسس سلطان علاء الدین
 از بابر حاجت را که کالیار رسیده بود محمد خان انرا پیشکش بابر داشت و محمد اسس که در قریب از حیدر
 معاودت نمود و بجناب مطوف و منور داخل و بی شد و نور جمیع شیخ برین الدین صدر خطبه بیام تا
 خواند و که خود رواج دادند و در میان نزدیکی را با اسس که با و لک برادر بود و بی رسید بجناب
 یک ماه مردم از آنکه بر آمده و در مقام سیکری جنگ کرده و فرود آمد و کالیار و کالیار و کالیار
 در آورده و تاریخ که خلیفه را ناخوش یافتند و آنکه که کافر از میان رفت و در بابر نامه نوشت
 که بابر داشت و در طمانت بابل کرده و در طمانت بی راجل که هرگز بی راجل نیست

از زمان سلطان این نوع سخن شنیده و عسکر فرستاد که شایان خلاف حکم از وسط کمال محبت بدر آورده
بر داشته آوردیم چون او جهانده است اگر حکم شود حاضر میسریم بموجب حکم آوردند از هر جهانده
که همراه با جمعی تعین نمایند که پیشش رویم و نکرار عقب الی هر جهانده محبت کند و خوش خلی
رفت در جایی رسید که در اینجا یک درخت نر نار و سبزه بلای ملل است همان شد در آن
فرود آمد بعد از آن گفت که ز بر این درخت گفتند همچنان کردند در آن درخت گفتندی
که این درخت از میان این برآمده است این بر مردم گفت که حال مقدور من نیست رفتم سلطان اعلام
کردند که خود آمده از حقیقت مبارک این درخت آگاه شوند سلطان آمد و در کینه از اندرون
برآمد که سلطان فرود آمد سلطان دانست که حال مرا درین بر سر آمد چون درون گنبد آمد و
که یک چوب که در پیش خود که بر آید در و بعد از حرف و گفت سلطان گفت که مردم اردواری
هلاک میشوند چه باید کردی گفت اگر مردم هلاکی متاع بشیرین بنحوائی این آب گمان میکنند سلطان گفت
مردم اردو را چه حال باشد گفت اگر من این طرف را و از کوه کم چوب آب و آن میشود آفتاب شود
و نمودن آب مطلوب است بهر نوع که باشد چون آخر آن طرف را و از کوه نمود از قضا همچنان بنظر آید که مردم
بهایم بکسیر برب شدند بعد از آن گفت که باری بلافان خواهد گفت اگر نصیب باشد در سود و میلی بکسیر
و سخن با این تمام کردند و در سخت هالون نامی فرستاد که نامه بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
خود نوشت بهایم اوج سعادت بدام یافتند اگر ترا گذرد در مقام یافتند انصاف
و دیگرها که هالون باوشه بنوعی الصوب بود بهر تعظیم و کبریم این بن سبجی آوردند
چنانچه روز داخله هرات سلطان محمد بنیراده ایران بحکم بدو خود را یک نفر رساند

المنزل

استقبال کرد و خدمت سجا آورد و هرات ایران خود استقبال نمود و اغوار و آرام سجا آورد
و گفت منم که هرات که باریا و استیلا شد و هر که سبزه بلای ملل است همان شد در آن
از بی اتفاقی برادران بی اتفاق شد و در عالم سحاب موافقت برادران شرط است بار بار در
خورد و خود دادند و مدد و معاون کار خود و تصور فرستادند گفت که در غره و قفچه و سبزه بلای
محلیست نامه نموده و صحن ایران این مثل ترغیم نمودند مبارک منری کان خانه را اما
چنین شد هالون کشور به کان موصوفه انشای چنین باشد شرح و در دنیا ترخان دل مشغول
که آید چنان کای چنین کای چنان بپند چون در او سدی و الحجه سبزه بلای
باوشه برای سبزه بلای کمال اسرار شود برآمد دولت امر سبزه بلای
زاده بازش و در سخن شهنش بود الفصد باوشه ایران جمع از امر آمد و همراه کرده در دران
آدم مرد عسکر از جانب مرگ ایران در قندهار و مرزا کمران در کابل حاکم بود و قندهار را امر
عسکر روزگانه اموال و اشیای قبایل و هراتیان در اینجا کشته عارم کابل شدند قلع کابل بعد
حکایت نمود و مرزا کمران که خسته عر است حاکم هرات شد و مرزا کمران و مرزا کمران
که انجمن بنوعی سبزه بلای کشته بود و بی خبر رسید کابل انصاف خود باوشه از انصاف این امر
منوجه کابل شد و مرزا کمران که عر کابل را از خود احرار کرده و کابل شد حضرت هالون در
به خدمت و دو بنوعی سبزه بلای کشته شده سکندر نور العبد محاربات سبزه بلای
داده داخل و سبزه بلای کشته شده مرزا کمران که مرزا کمران که مرزا کمران که مرزا کمران که
ان حضرت حضرت فرموده آورده اند و سبزه بلای کشته شده مرزا کمران که مرزا کمران که مرزا کمران که

191

[illegible]

وان در روز چهارم خبر از ابراهیم شد آوده که او را برام هم کویتد و با غنای اهل هند او را بر
دندوان بطریق طولی غیر که حساب می پرسند و محل آن کتاب این است که سنان از مجتهد
را دوی ده ساله را که با هم حاکم حرره که کما کتب علی فرقه برید و در امجد و با هم برادر خود بان
خره که گفته شد کی بی شمار از میونان و خراسان که بعد از آن بهمان هم نرسیده آوده
علی بوش چهارصد و زودی در باب شورینه از است بندر اینست که کویتد و است بندر
کویتد و چو کرده و بعضی میونان را میگویند که بدون بل بهانطور حبه اند و بعضی دیگر بیای سوار
گشته و مثل این اثر کتب متافقه بسیار است که عقل در زود قبول این متوفات بهر قدر
میون سوار از بل گشته و نامت زور که بقیه بهر حکم عظیم را از ان با تمام آلود و چهار
گشته و خاندان بر ارسال او را با داده و کفار را به برادر او و سیر و ده شهر خولین ابریم بند
بر ارسال حکومت جمع هندستان آوده و بر اهل خولین رسید و غنم طایفه آن است که عالم قدیم است
و بیگاه از نوع غنای است و بوده و این واقع صدر ایران سال گذشته و بود این آدم الواسع
که از وقت او وقت بر ارسال است قابل شد و ظاهر است که این واقعات نایب است و افسانه مجرب
خیال محض است چون ما بنام و فیه المخرجه و اگر احتمال باشد در زمان سلطه بهام و حلمان بوده باشد
والله اعلم کویتد که اگر سواد او باشد که بعضی بنده میگویند و فیه المخرجه که
و بعضی از سنان است بنده درگاه در نظم و ترتیب آورده و در سنان را بهر خشنودان
صوار مخترعات اوت و در شوارح فکر و خوار و چنان موز کرده بود که در هر رخ کرده
دو به راه دار و چند نفوس بوده که ان سیده که ان را در زمان هندوی است

بهند

سلفند و زمان ضرورت و ضرورت امر بر سر رسیده باشد چنانکه در سنان و زنجاره کرده
می باشد از ابراهیم و ماه احمد و کجاست و در هر سر رسیده و در هر سر رسیده و در هر سر رسیده
اربابی برای حاضر شدن در نگاه تعجب نامور شد بر سنان داک جوی سوار میگردند و چهار
هزار سوار که بهر است سیر مشهور بودند و کور داشت و از آنکه سوار بودند که بعضی
در ده روز سبک میگردند و اگر نامه سوار است که در سال و هم جویس اگر است بهای
اگر نامه نصیم است و در مدت حال تخمین است که در هر یک خرج عمارت شد و بعضی
نارنج بهای در روز داشت و انبیا در مدت است بوده و در مدت است سال گذشته و در
و مدت مدار با تمام قاسم خاں بهر صورت ختم است چنانچه شمرده است و بهر راج و
هند و سنان که سواد هزار طومان راج ایران و نگاه و چهار صد هزار شغال راج طوران
باشد بخرج آوده و تفصیل مکانات اگر بادشاه در اقلیم سیم میسر و خاخر بر تو است و در
قلعه آوده و عمارت متعلق است که بهر آید در امتداد مدت حال که در صورت
انعام بندرت در اگر نامه مرفوم است که در سال اول جویس اگر است بعد فتح بهر حال
و بهر کن قضیه لواری و سکه عاقله در مخیم سرادقات جاه و طلال رود و مکتب معنی بقلعه مکتب سنان
و قلعه مکتب سنان در انعام حواس که خاصه حل مشیران بود و بهر سنان او را در خاخر
خاخران سید الاز و خاخران سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان
مزارع ابراهیم حاکم سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان
خاخران سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان

۱۵۵

در سال نهم و ششم جلوس کبریه فلعه کث سارکس بر محل آید بنام و در وقت و خارج منوع
لک و به که دو روز راجح الوقت و دو روز در هزار و بان عواقب میشود در سال صورت
انعام در وقت و در سال و بنفهم جلوس کبریه حکم شد غلامان با و بی حله مکلفه شد
لفظ مندی است که غلام را میگویند در سال نهم و نهم جلوس کبریه فلعه راجح محل سمیت بنام و در
و مکلفه راجع بالکس که به کماله راجح در ان محل جابجای حاکم نشین ساخته میس با کبریا در آید
در سال نهم و بنفهم جلوس بقتلش است و در کوشش و درخت جباری بنظر آید
که اگر کشتن مشهور و نین سجده میگویند که کسی و چهار نفر در و جا کافند از بدایع امار سال
چهل و یکم کبریه انکه با مسای نه مایه سر خلافت فایز شد که دست در زیر بغل نهاده سخن میزد
و هر چه در بر بال میگویند او با و از بغل بیان نمود و شتر را بنحو اند و بعضی سخن منحل نمود و در جمعی
بخشیدند و از سر میدادند اما او از روز برش کارید انجا رسانده بود و در سال چهل و چهارم
جلوس کبریه شنبه انوار افضل لطوف اشیر کرد بدورین سفر شنبه مسطور در نهاده که در نیم
دید که نه او از غلابی و شنبه است از انچه یکی نشین و دو که سه پنج در جهام که نامه منقول است
که در زمانی که کبریا به منوچه میگردید فلعه در آن روی در پای حساب احوال و موفه جماعه کوچه آن
که در آن نواحی نزدی در راه زنی میگردانند بدین فلعه آورده آید آن حساب و چون ممکن کوچه آن
بدین جهت آن الحوائج نام بهاده بر کشته علیحده میفرستد کوچه آن جماعه میگویند و کس کار کمتر نماید
اوقات و گذران آنها از و چنین مشبه و حوائج بسیار و در کبریا نه تنگها زد که در سنه احد و
و سعفانه کبریا به شاه از شکار کشته داخل و بهی می شدند حلی نو را و که از غلابی

شرف الدین حسن مرزا بود قاصد قتل پادشاه شده در میان از دام سوار بر روی یک پسر با هم آمده
تبر برب بر کمان نهاده دوش بلند و پیکر مردم را کمان شد که بخوابد بر جانوری میدارد
و خود او در میان کرده نجاش پادشاه که بر سوار بود اندک بی خطایشان انحصار آید
و یک سرور در کوشش و وقت نیز در پادشاه بود که ملق قولاد را پاره پاره کرد و کلاه سوار
بر آورده قنای پیر در پوشیده پادشاه اصلا میان بی کرده همچنان سوار بر سر و نجاته قتل
حکیم عین الملک کلبی در دریاوی بر پشته نموده در کفقه انار صفت ظاهر که بعد از آن از کف
فرماندند از محل مفصل نوشته شد که تاریخ الهی از اردات غلام مقدس خود کوئی رسالت
مکتوبه که از محراب از رده غیب جلوه می نمود و از هر کی از نهانخانه عدم قدم بعام می نمود و مکرر در جهان
سراعت با آن تاریخ مکرر دند و تاریخ بر خردی و تاریخ عجمی و تاریخ طبری و غیره همچنان است
و منبوعیم تاریخ معنوده دارند چنانچه در کتاب تاریخ از حکومت محمد بن دور ملک کوراست
و کن تاریخ سالهای دور و ناله و دهمی و غیره تاریخ را به هر صاحب مکتوبه انداخته و مکتوب
مقدس خود را بر او در الهی دست نهاده و لا مقدس آورند که تاریخ تاریخی انچه باید از خلائی
از تصدیق طول تاریخ ماضی بر پس در سه انی و بعضی دست نهاده بعد از آن فن از حکومت
این تاریخ واضح نموده و پس خط و زمان و سواد و غیره از مبداء سلطنت بران پادشاه
الهی سخی گردانیده اند و در عهد پادشاهان محمد کس مرید مرید وزارت رسید و بعضی است
ابن اس اس بر مریم خان صاحبان خان با بر مع خان و بهادر خان و حو احمد خان و
عبد الرحیم خان و حو احمد عظیم و عبد المجدد ضابطه اصف خان و محمد سلیم وزیر و مظهر خان

در این تاریخ

در این تاریخ مل پادشاه منصور و سوزندار حمید و شهنشاه محمد مرزا و محمد سلیم و در خنده سوم محرم
سنه ۹۴۰ در منزل شمس سلیم تولد یافته و دانیال چهارم سنه دوم جمادی الاول ۹۴۱ در منزل
شمس دانیال که بدو کرده از ناگوارست تولد یافته و دختر شرف است سلیم و آرام تاو سلیم
و حاکم و کمال و دو ماه سلطنت نمود و در سنه چهارم چهارده شهریور سنه شصت و چهار عالم
را بر بردارده و در موضع سکندره سواد سواد سوار کرد که تا دو که فاصله کرده بود
مبلغ باز کرده که و بهر جرح مانع سکندره و دیگر عمارات متعلقه وی شده تاریخ جلالت او
حسین پادشاه عالم جاوید که پادشاه و کاهن فکر ششمین سفر نمود از سنه **رباعی** و شصت
مکرر به سوزان که پادشاه می برخیزد که اکنون رخسار نام **نور** و دوم و در خردم و ملک
مفتوحه پسر نه و نه که و بنابر صورت ولایت کندانه و فلقه سومره و شاه و مکتوبه که و تسلیم
و منوره و کتب و ادول و ولایت سوریه و فلقه فندار و مکتوبه سیرانه و فلقه احبار و کسیر و
کالیه لعلقه و کتب و ملک کرات و تاریخ فتح نواب حاجان در چهار زمان یافته است که
بی نظیر است نوم الاحد ثانی ریح الاول بر شصت کی ریح الاول و در مکتوبه دوم ریح الاول
الوار ریح الاول کی و حجت **مکتوبه** نور الدین جهانگیر پادشاه که سی در عالم شهرهای
مرزا محمد سلیم بود و در چهار سنه بر شصت ریح الاول سنه صد و پنجاه و شصت عجمی نوی از نظر
صد و چهار ایل مرغان مار و از ایل و ایل صوره احمد و فصحی پور سبکی مضامین و کبر اول
ماست و در خنده دوم جمادی الثانی و نفوی جهانگیریم جمادی الثانی در سنه کلهزار و چهارده عجمی
صحیح عجمی و یک ساعت بخوابد که در سنه سی و هفت سالگی پادشاه شدیم و در پنج مراد حکومت

از القاب زمانه بزرگ شاعر در آن حالت از هباب و دیو و جن و غیره که در سر راه پیش
لا علاج زن را بر آن کار سوار کرده خود را با اعمال غیر مستحی با الواساده دست مبارک و قضا
در آن ایام زشتی حاصل بود چون قوسب منهد و منان رسید خرج راه رو به نامی آورد چون
نفاذ بر سر زد و در کمال از منزل و شبیه جاده چار و ده به مجر و داخل شدن بر سر منهد و منان
و خری ماه نظری منو شد خواج غبات الدن مولود عاقبت محمود غزنیه کلی عم اندوز و مسلم
منور این باجرا عبارت از اردی که انجام دحل این و خریک ب از موجب نفوذ و بخت بی خا خالی
زنده الحال که از کم عدم بعرضه ظهور جوده و ماسه منجی کند است دور و زمین از تولد در
ما از مار سیده و از سر من عبدا رزمنی نموده بختن که از آنز قدم که در آنز منجی به ملاک که
انجام مالک و دورین صورت بهرالت که این و خریک در این مقام که صراحتی است بر از و خریک
و الکه ارم آخر کار بعد از گفتاری بسیار صبر و اویمان اقلیده قدم بر اه که از شند لکن باور که
محل انواع محبت است بعد از قطع و فوسج راه خود را از لب کاه انداخته و باور بر آورد که
نهی به کامل نرسد و او ان بر دم امروز که محل اصبر غراز و در کنار کدالت با بن دیک از
در و مفارقت بکفام زدیم که ان محصوره را که محروم و بیرون آمدن از کم عدم خن خوار و از
به محرابه جاکفاه غریب خاک الو و دلت کردند اگر در کف صامت از دس در
س به محل صامت شامت به بزرگ و در کار شد سینه ام را
که خارها جریش افکار دارد و بدیدار فوجت انار السیم بخشد و اگر مطای
سر نوشت از لی طبع و خوش طسور کشته بهار انجام حالش گوش

ازم اند

روم کرد و ایند چنید ابرام زن از حد اعتدال با فراط انجا مید لکن خواج غایت قبول بارتش نمود
اخر کار ابو الحسن بر اضطراب احوال سرا با اختلال با و ترحم نمود و بان وادی آورد که فانی که
نزدیک آن خاک بن سریر آرا رسید و دید که مار سیاهی کفچه را بهین سخته حشرش که
رنگ بهار کلشن دولت اقبال است از مالش اقباب و سیاه سحاب بکرت
خانی دکریم دار و از صدای بی ابو الحسن ازین تماشا حرت پرست مرآت تصویر گردید
ان صغیره را از بستر خاک برداشت ان مار که کچر خوان اسرار بود و سیده بطرفی جود
و ابو الحسن قصدا و دلش از محرابان کارخانه خدا وندی در ان نزدیکی کفچه بهارستان
ایضا منمود فرمود بر آورد که ره رو کسیتی که این گذر پرورده و فضلات سجانی را در کنار
خوش کشیده ابو الحسن متبسم گردیده بعرض ان باو شاه صورت و معنی رسانید که من
این طفل از یک صلب و از یک لطن چه آرای سنی گردیده ام در دلش از استماع
قرب قرابت زبانی ارشاد و باین را با لطف من ان معمار سر و پند و بلبلد کچر خوان
سر بر ادای مالک نمود و ستانرا بعد از این فارم و در بستر اسس ساری و نه بان راکب در
دشت تنهایی بر خار خوشاک لغت اندازی ابو الحسن از شنیدن چنین نکرده دولت اقبال و از
تماشای بزرگ سیه با صمت در محافظت مصروف شدت و ماور و بدیدار انیر از ب لیدر
شده کامیابی رسانید از استماع ان باجرا بر دم سلسله عاطفت را بختش آورد تا آنکه بعد از قطع دست
طوبیله بلا موزن فل نمودند سجده امای اکبر ای که در یکگاه سلطنت اعتبار کمال شد نسبت و صلت
نمودند و بر او و پند و فرجه ان بکم با نواح اکرام مکرم شدند و ان هر دو بر او اندک زمانی

بلا وقت باوشت ای سر فرار خسته کامیاب مناعت کشت کردانید در هر کشتن توفیق است
 که محبت نسبت و خرمی را عیال ملک که در قضا و وجود آمده بود یعنی قیام است
 که خطابت بر افکن مخصوص کشته بود نسبت فرمودند و عیال ملک بعد از جلوس حضرت
 شاهنشاهی خطابت اعتماد الدوله سر بلندی یافت و چون شیر افکن در محله قطب الدین
 کو که را کشت و خود تر جرای عمل خویش گرفتار کردید یکم اشرف جهانگیر متصدیان صوبه بکانه
 بمید اعتماد الدوله را روانه و راه و لاس ختنه را بخت سابر عیار آری که ارکشی قطب الدین
 بر خوشی خاطر اشرف نشسته بود بر سره سلطان یکم بخشند و مدتی در خدمت ایشان نیامی
 میکند را نیند چون مقام سطوح کوکب بخت و طبعی اختر را و در رسید اقبال با استقبال است
 و طبعش از نحوست بساوت روی آورد فی الحقیقه از نیرنگهای آسمانی روزی در جشن نوروز
 سال ششم از جلوس اشرف در نظر و دیدن انحضرت معقول آمده در ملک بستان حکم
 خلافت امقام یافت و اما قایم بخت و قبول او ارتفاع و اعتقاد پذیرفت نخست نزل
 خطابت یافت و بعد از چند ماه در سال یازدهم جلوس والا خطابت نور جهان یکم سر فراری
 کردید جمع خویش و تشنه او با انواع مراحم و نوازش اخلاص یافتند تا یکدیگر غلامان و
 خواجیه بر این اعتماد الدوله هر کدام خطابت خانی منصب برخانی یافتند و بجزر خطبه و دیگر آنچه لازم
 سلطنت و فرمانروایی بود همه معمل آمده بود یکجندی در چهره که نشسته و جمع امرا جلوس است
 بفرمان او داشتند و که سر نیام نور جهان یکم زود نقش که این بود و حکم شاه جهانگیر یافت
 هدیه و اسباب نور جهان باوشت یکم زود او و در طغرائی فرا بین جنبش نقش است **فقره** حکم علیه

اندر عالم

بعد عالیله نور جهان یکم باوشت **فقره** زنده زنده کار سبایی رسید که از باوشت ای بجز نامی باقی نماند و
 بکار می نمودند که من سلطنت را به نور جهان یکم ارادانی داشتیم بجز یک سر شراب و نیم سیر
 گوشت مرا هیچ نمی باید از خوبی و نیک دانی یکم چه نوشته شود هر جا کار افتاده را عقد
 میبش می آمد و بچند است او بیتی میبش کشته که از کار او کشته که کامیاب بر او است
 و هر کس بر کاه او بنیاد بر دوازده سیب ظلم دستم محفوظ ماند هر جا و خری یکس بود و بقیه
 عروس کس و در خجالت او چهار تعلق نمودی جهانگیر در عهد دولت خویش باقی شد
 بقصد ثواب عروس کس کرده باشد زنی بود یا عیال و سخاوت موصوف روزی در
 شکار به شیر را به بندوق زد و نیار آن موجب حکم آفرس بر او رسید و غیره جوامع بر سر
 بتارکتان داخل سرا برده نمودند طبع کسی داشت روزی حضرت مرشد گفتند **فقره** ان قادر
 قدیر زجب در خست یکم به بهر جواب گفت **فقره** نه را و در سریر کردار او در ملک است
 فهم و فراست و سوزگاری یکم مرکره مستغنی از اوصاف است و عدالت و انصاف و دیگر
 اوصاف که بکار یافت و مشهوره افان است چنانچه نسبت برین ملک آنکه در امور تفریق است
 و است است می نمودند نموی شیدا آمد در حق ابو الفضل که سستی اعتقادش بر این ملک است
 میفرمایند **فقره** ابو الفضل را بمنصب و در براری سر فرار نمودم اگر چه باید پیش شیخ
 ابو الفضل بالذات بودم چرا که در او اخلاص است باوشت ای مدبرم را از راه برده چنان خاطر نشان
 کرده بود که حضرت سالت **فقره** که هزار جان گواهی فراموشی نامش را و نموی **فقره** بود و علامت کلام
 است اعراض مدبرم بواسطه اینها بود من خود را به بنیاد حضرت **فقره** بنیاد مدبرم که کلام او

الین باین است من بایست خوام شد هر چند در بنیدیه بزم خسرو و فرزند را بر من ترقی میدادند
میفرمودند که بعد از من او بایست خواهد شد و خواهد بود همان شصت **که** ناخدا حاجه بن در
خدا گشته اینجا که خواهد بود کسی را ستادم که سر او را پیش من آورد عرض او افضل نمودم و تاراج
فانش خدین یافتم **معه** مع اعجاز رسول الله سر باغی برید و ان بایست عدالت است و نیکو سج
میرا محوری حسل اعطای سیرت جانش از مضمون شفا معنی ظهور رسید مقبل ان بی برادر
نقل **معه** بعد عرض حضرت پیر و کبریا بن شیخ میرزا خیار مند و رگاه الله جهل کشت مهر
اگر این بنده را که ای در وقت دعا یاد سیکرده باشند و این بنده ای خدا را از دست یافتی
خلاص نمایند و هر کس که اول بجهیدی و بدقوی نماید نصیب ازیدی گرفتار گردد آیت آیت
رب العالمین و در حکایت نامه بر اجداد الهادی موقوفست که در سال سوم حکیم علی بابا کرمی جید از
برهان پدید آمده بودند که با او تماش بر چند اول تم اقسام خست بر زمین ریخته چند بار گردان
کردند و فسون خواندند و یکبار از چند جانشروع و میدان خست کرد و در طرفه العین خست قوت
و سبب جیل و اند و سر و اندلس و انچه در قیاس و محک که حکم است از بار باری و بنده و بنده و دریا
را یکبار می اندازد و نمودار شده است آسمان از زمین بر آمده هر خست بقدر انداز خود بر آمده و یک
بر آورده شکوه و بهار نموده بار آورده و بار یکبار عرض نمودند که اگر حکم نموده این بخور از حکم شده که یکبار
بر که در خنای کردیده فوس خوانده بلا تعلل این سبب و قوت و قهر جیده حاضران انجن و الله را خوانند
هر یک از ان لذت یافته بعد از معنی چند در میان ان خنای ظاهر گردید که هر یک از این خوشتر می خواست
مرعی نمیده و ان خنای نسخ بودند بعد از معنی ان خنای در معنی خنای رسیده بر کس خنای در

بر زمین فرو ریخته و یک در ان شب تیره کی از بار یکبار که نغیر از سر عورت جری نیست چرخ چند
زده جادو گرفت بعد از لحظه آنکه جلیه از زمین جادو بر آورده شعاع ان شب تیره را در روشن
نیمگی بی نمود که از دور راه مردم آمده ظاهر کردند که در فلان شب بر آسمان روشنائی نمودار گشت که
هرگز در میان روشن نیست و یک نفیقه استیاده زمان را صلی میکند و از ان شب از زمین شعاعی
بظهور می آید که گویا نفیقه فتنه است از موت میکنند و یک در قریب صد سر در آورده و معنی کفایت
مروند استند که هرگاه از خود می از ان تیر بار آتش هم حساب الله شمع در دست گرفته تیر می آید
که در بنای دور و آتش فوس می آید و اند که اگر حکم میشد که به ده تیر یکبار کی آتش دید می شود
جاده تیر می آید را با جان حاضر خسته کی از ان کالی گرفته تیر انداخت و تیر کور و در می آید استیاده
دیگر تیر را در داند ان تیر مثل تیر اول نبوده تا چهل و نه تیر با هم که تیر آتش که کد است
را جید است و در بنیت من گشت و بر سج و مصالح و آب در و یک انداخته اصلا آتش در زیر ان
گذاشته و در یک خود خود بخوش آمده بعد از معنی سر و یک و اگر در قریب صد سر طعام بر آورده و
بخورش مردم دادند و یک فواره بر زمین خشک نصب کرده بار گردان کردند فواره
یکبار در جوش آمده قریب ده و سه بلین کردیده هر لحظه بر یک و یک آب از ان بی
جوشید و کل افسان میشد و از آب ان فواره که بر زمین می رسید زمین نم می گرفت
و یک ساعت بخوبی فواره در جوش مانده چون فواره برداشته اند
آب بران زمین پیدا نمود مگر محل آورده و یکبار یک نفیقه از ان استیاده شد
و نفیقه یک بر کف ان استیاده همچنین مشقت نفیقه با لایه هدیک استیاده

یک نو بار یک بار یک بار باقی تو اولین را بعد دیگر در نشسته حبسیده ایستاده تو اولین قوت گرفته این حال
 برداشته در میدان گردید این قوت از حدش بی بریست و یک آوی را آورده یک یک اعضای او جدا کرده
 بزمن انداخته ساقی که انداخته بار برود چکشیده یکی را با یک گران درون بار چکشیده بعد از آن ساقی برود
 چون بار چکشیده شخصی سلامت بر خاست که آثار رحم بر پیشش بود و یک طلا ده لیسان آورده
 لیسان گرفته طلا ده را در کوه انداخته ساقی به بلندی رسید که سر دیگر نظری آمد یکی از آنها صلاح نشسته
 و ظاهر کرد که دشمنان در هوا مستعد جنگ استاده اند و محکم است که کسی ایشان را از راه نرسد
 با آسمان عروج نموده از نظر غایب شد بعد از ساقی مدیفات تقاطع خون و اعضای تمام بدن در افاق او
 بر زمین افتاد و فی الحال زلزلش نموده زاری را برده بر زمین آمد اعضای خود را جدا کرده اجابت کوته و محکم
 طلب نموده معانی آنس افروخته با اعضای خود را خاسته کرد پس ساقی که انداخته بود که آن شخص معصی ملاقه اوراق
 از آسمان بر آید لیسان فرود آمد عرض نمود که با فبال حضرت بردشمنان طوفانیده این اعضا
 که فرو رنجیده از دشمن بود چون بر روختن زن خود افتاد گردیده فریاد و نوبت نهاد که اگر زن
 مرا پیدا کنند منم و الا نه خود را خاکستر میسازم درین زمان زن او حاضر آمده جواب داد که
 شوهر من خود را بکش که من زنده ام دیگر کسی آورده افتادند هیچ بر درو نبود لیکن
 دست درو کرده و در خودش خوشتر کند که کلان بر آورده با هم بجنگ در پیوستند
 هرگاه بال هم می زدند آتش از بال ایشان کل افتاد میشد و یک دست
 نجو می با هم در جنگ بودند چون بر روی فرو س کشیده
 برداشته و یک یک یکین بر آورده خوش خواسته کردند و بهمان فقه که بر این

میزند با نهاب بر روی یک یک انداخته برداشته بجای این دو مار سپاه فرزند کفر نمودار
 گردیده وین مار از زمین سر بر کرده مهاد یک پیچ خورده بجنگ پیوسته دست نشسته بر زمین
 افتاده غایب شدند و یک بر زمین طایفی سختند که سفایان بر زمین چون کشت
 برده بر روی آن کشیده برداشته آب مرئی پیچ بسته بود که فیضان بر آن کشیده
 و شکسته شد و یک دو نیمه روی روی فاصله یک فمرا را بر پا کردند و معاینه نمایند که در
 خمیس چه می نیست بعد از آن یک یک نفوذ در آن خیمه زنده کنند که از جانوران جزند و بر زمین
 نام بر دارند خیمه بر آورده جنگ کنند حکم شد سیر مرغ بر آرد فی الحور و شیر مرغ از هر دو جانب
 بر آورده با یکدیگر جنگ نموجی نمودند که خون از سر آنها ریزان بود و از هم با بی کم خاورده انداز اوجا
 کرده در خیمه بودند بعد از آن نفوذ بالین سلطان خورم از دو نیمه و خیمه کا و فرقه طلاق با هم جنگ
 کردند بجلا ازین دو نیمه هر حافوری را که نام می بردند در حال حاضر میشدند و طشت مرکب از آب
 بر کرده و یک کلمه دست گرفته عرض کردند که هر یک نفوذ مایند درین آب فرو برده بان
 برابریم اول از او آب فرو برده چون کل زد و بر آورده و بعد بر یک نارنجی با یکدیگر چند بار آب
 فرو برده هر مرتبه بر یک دیگر بر آورده و همچنین طلا ده سفید را در آب فرو برده در چند بار کفید
 رنگ بر آورده و یک نفوذ چهار بهلو بر آورده یک طرف آن یک خفت بلبل خوش اواز
 بود و طرف دوم نفوذ خفت طوطی ظاهر شد و طرف سوم حافوری سرخ نموجی که در طرف چهارم خفت خطره
 خوش اواز میبندد و یک فایلی در میان خوشتر یک طوطی را آورده و فایلی از فایلی انداخته و دست
 پشت فایلی یک یک یک مار میزد و دست در دست و داری دیگر نمودار میشد و یک فایلی را بر آورده

و سرانجام بر نموده تمام آب بخشد باز درست نگاه دارند باز سرانجام از سر کرده آتش بخشد محض کرباب
 بعد آورده دیگر حوال طایف آوردند آن حوال در سر داشت بر نو طایف بر آوردند از بر حوال بر نو طایف را آوردند
 انداختند و از آن سر حوال انکو صافی کشیدند و بر آوردند و آن را بر دیگر انداختند از انجمه نفی تابستاد و من باز
 کرد و یکبار بر تری از من بر آوردند و نفوذ دیگر سر مار را کشیده و بر چهار دهنه بار آوردند و بر آوردند
 آتش تابست بر آورد و دو مار را بر زمین را کرد و انداختند و یکبار بر آوردند و یکبار بر آوردند و یکبار
 درست گرفتند آن کل در آب بر مار یک که بر نمودار میبند و یکبار در میان خالی آورده همه کس را میبند
 گمانیده بعد یک که بر زمین بر داشتند یکی از عمل و دیگر بر داشت که بر زمین بر داشتند یکی از عمل و دیگر
 و از آن مملکت محلی را میبند بعد از آن بر زمین را خالی یافتند و یکبار بر داشتند و یکبار بر داشتند
 صبح سعیدی آورده و در کعبه انداختند و بر آوردند و در آن حافظ بر آید و از آن کعبه انداختند و در آن مسلمان
 بر آید و بار و در کعبه انداختند و در آن انوری بر آید و در آن چند مرتبه گفت و یکبار بر آوردند و در آن دو
 بر می آید و یکبار بر مقدار پنج دهنه آورده و بر آن انداختند و از آن رنج بر دم حوال است ایستاد که گویا سرش
 بد است و یکبار بر مقدار یک دهنه و بعضی جانور دیگر را شمرده اگر گفته بالا رفت باید پیشدینان
 زنجیر بر بر آورده و یکبار بر آید و از آن در آن کان ایستاد و یکبار بر آید که کی رفتند و یکبار
 سنگی آورده بر از لیمون و گوشت لند باز سر پوشش بر سنگی که انداختند و یکبار
 بر از قیوسه بر کشیدند و بادام و قیوسه بود باز سر پوشش بر آید و بر آید که و بار بر بود
 همچنان چند مرتبه سر پوشش که انداختند و بر آید و خورد و سینه تاره میطری آمد و دیگر طایف
 باز سر پوشش حاضر کردند و از آن بر آب کرده غیر از آب در و جری نبود و بار دیگر سر پوشش

نشر تینی

هگز

طایف بر داشتند و شش ماهی در میان حرکت می نمودند باز سر پوشش که انداختند بعد از آنکه بر داشتند
 و در آورده مرغابی در آب نمایان بودند باز سر پوشش نهادند و بر داشتند و بر مار کتان بهنجید و در
 آب نمودار شد و همچنان چند مرتبه که سر پوشش بر داشتند و بر آید و دیگر نمایان بود و از آن سر پوشش
 بر داشتند و چهار دهنه در میان نمود و یکبار بر آید که با قوی آوردند و در آن کشت و یکبار بر آوردند و از آن
 انگشت بر آورده و یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار
 باز یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار
 بر زمین نصب کرده یکی از ایشان بهیو بر شمرده و در آن مملکت زو ناس فست بر کوه نشسته و
 رفته اصلا بر پیش آزار بر سرید و یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار
 غیر از آنکه بر سرید و در میان سینه سرخ افشانی و روح بر کار و در آن نمودار کشت و در آن
 بار کردند و یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار
 و یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار
 ورق و یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار
 باج بوده و ورق و یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار
 بودند و در آن ورق و یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار
 و در آن یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار
 بجا هزار و پنجاه و خالص بر سر است که در بر زمین ما و شاه سلطنت خورم و دیگر شاهزاده و خواص الخاق
 و او نیز در قریب و یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار بر آید که یکبار

و چهار دست و پا و کوشش و چشم داشت در سینه کله در و چهل و دو و چهل و سه کار در این کوه بستان
بروز بر نام حضرت جهان آرا اسکندر لعل و سیاحت و بیرون نام و نام و فطرت آباد که در بهار
و مناسبت و مطبق چهار طایفه و در طایفه بحر و شهاب مستعمل راه تواند رود و احوال این
مفصل در فقهی افق نامی تحریر خواهد شد چنانکه میگویند که این نیا ساحت دلیان است بسیج مهابت
مفتوح شد و نو یک سید از ارطغرل بر عده عادل خان بر آورده به نیا پور رود و نو یک کور
ملک طایفه و سر راه در این آباد رود و نو یک آن یک کله در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
نوالی این کلابی بدست و او را روی خان میرالن نظام الملک ساخته بود و نو یک در و نو یک در
سند کله در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
نام حضرت سلطان محمد بهادر از دره و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار
و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
در کله در آباد و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
اولاد امجد و چهار لاله و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
جهان آرا و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
افغان خان بعد انتقال خان مرحوم به اسلام خان باز به سعد الد خان و ممالک مفتوح
نیز در کله و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت
چهل فطرت و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
خدا مکان به الدین اورنگ سب عالم کبریا و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در

بازدم و بعد سینه کله در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
یکم مخاطب بمختار محل در فطرت و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت
هم برسد و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
سیکام قبل خنک قبل من را که حل بر این نموده بود و بلا اسناد و غیر حضرت شمشیر را رساند
در محض لب النوار سحر مرقوم است که در سینه کله در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
بازی صعب بود و در نظم امور محاکم کفری بر داشتند و انواع خل و فتور در اطراف ظهور
آید و در سینه و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
ساخته بهادر در سینه و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
لقب به سینه و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
دار الخلاف عازم کشند و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
شیخ و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
که گفت که سینه و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
در موضع بهادر و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
میگویند و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
راه خبر شک و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در
کشد چنانچه بعد از جلوس عالم کبریا از اسخا گرفتار شده آید و نامه بخش کبریا
و کشف در سینه و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در و نو یک در

بعد از دو کشت بسیار شکست انگار خورده و آن باد شاه کوه کوه منوجه آمدند
 غوه رمضان سینه کهنه از دست و دست از آب جنبل غور نموده دار انگوه از استماع انعمی
 از آن بجنگ بر آید در موبد از مصافات اگر آباد جنگ و دفع بند و دار انگوه بعد
 شدن در ششم خان دکنه و غره راه او سر سال در ام مسکه راهور و سوار ام کور و
 دیگر سرداران علیه شکست یافتند و فرار نموده به اگر آباد رسیده از در محافت بخند علی
 رفته به باده بطرف بنای جهان آباد روانه شد و در آن مکان به فتح و نصرت درگیر بود و
 بعد تمام و سلام را با بی سختی اعلی حضرت فعه اگر آباد را بملازمان خود سپرده و سیجمع از
 معتمدان را در خدمت اعلی حضرت گذاشتند و چون شنیدند که دار انگوه حذب
 در لاهور و شاه جهان آباد و لغت نموده براس و فرام آورده در آن سباه بملتان
 رفت خود منوجه جهان آباد شده در راه مراد بخش را در مسکه موده و محب بقلعه
 شاه جهان آباد و بعد از آن در کوا البار مقصد داشتند و در آن شاه جهان آباد
 در راه و متصل شهر سید جلوس نموده نارنج جویشش ظل الحق یافتند و دیگر
 اعلی حضرت و اعلی حضرت و ابوالامیر بنیکم یافتند و در جلوس بوم جمعه خره دی فعه بود
 الحی صل جلوس نموده سرعت بهم متوجه ملتان شدند چون دار انگوه من از و صوب
 مسکه اعلی از ملتان بجانب شهر کهنه بود و خبر رسید که شجاع از بمقاله بر آید و
 میرزا ملتان معاودت نموده مقابل شجاع شدند در جواب کوره از مصاف
 در آباد مصاف بمیان آمد با وجودی که مقام شجاعت منکر از آن کس بعد فرار نموده

غارت بر آید و در آن کرده موجب بر نمر کی شده بود لیکن نباید از دست سگ شجاع
 افتاد و او سجال بنابه بمقاله رسید و از آنجا بعد حکما س کور با فوج باد شکست یافت که
 معطله رفت و بعد از آن از شش پیداشت و چون خبر رسید که دار انگوه از ملتان کجوات رسیده از آنجا
 فرام آورده و خبر یک اجه جسونت مسکه با حمر آمده است ان باد شاه بعد فتح شجاع منوجه بخند
 و در صوبه مذکور با دار انگوه جنگ صف بمیان آمد و مبارزه بکشت با فعه نارنج شکست و در
 شد متصل و داد هر که از مصافات نهد است دست چون نام رسیده از رفت از در محب
 و شش شخص را آورد و در دست بخت است و یکم ذب الحجه در صحرای و بغیر رسید و حضرت در
 شاه جهان آباد رسیده منظم و نسق اشتغال داشتند و دست چهارم رمضان مسکه کور
 دست و نیک که بعد چهل و یک سال و دو ماه و دو روز رسیده بود و در شش سال دوم حکمران
 خود در قلعه شاه جهان آباد بنام سب خود خطبه و کور از در و در دادند و در آن
 پیشین بر اثر فی و رو به بطرف طم طبعه مسکه سینه بنابر تعظیم موقوف داشتند و میر
 عبدالعالمی صبا بخلص بخش بدین و آن است مسکه در در جهان جوید نیز شاه و
 زین علی کور و در طغرا ابوالمنظر اورنگ زینت عالمیر باد شاه شست و در به سال از ده
 اکت ببارس بعض رسیده چهارم صفر شد زلزله بطول نجاه در سه در زمین غار افتاد
 بر چند سخی نمود و حق ان ظاهر شد و از واقعه کشته معلوم شد که سوم صفر کور زلزله
 ناصح مانده عمارات کهور است در زلزله ماندند اما آسیبی بکس رسیده و در سال
 دوم شش از و سیکر شدن دار انگوه منباب حصار مر حاجی و در قلعه مسفر افتاد

در لایح حیدر امانت اوله فیه محمد اعظم
ملقب باعظم شاه و از دهم حبس ۱۳۷۱

بنادیر

بنی ادریس **سپه سالار** **شاه** دوازدهم شعبان سنه پنجاه و سه از طین در سن نهم سنه سی و هجده
 صفویه در بقیه دکن متولد شد در سنه پنجاه و یکصد و نوزده در صوبه احمد نگر
 تحت سلطنت نیر نیردهم رجب الاول سنه پنجاه و یکصد و نوزده هجری در کمر
 صاحبان صفویه اگر ابا و اجداد و خیال در سه ماه و پانزده روز در جنگ بمباران
 برادر خود و قاتل باغب در مغیره بمالون با و بناه مدفون شد در سلطنت
 و من زور **خاندان نیر** **عالم بهادر شاه** **شاه** **بن** **اگر** **بن** **سید** **حسن**
 بکیر از و نگاه بنه از طین نواب باقی صبه اجداد اجداد در بقیه دکن در بر با نور متولد شد
 غده دی الحجه سنه پنجاه و یکصد و نوزده هجری در کمر سلطنت و تحت سلطنت
 لکهنه اندک و حیرت واقع عالمگیر نعم خان رسید به استیصال تمام شدت لبنان در سنه
 استیصال بدست یافت و فکر سرانجام نوحه خانه و نگر هر چه میباشد مهیا نموده ام در سنه نایل نایل کرد و دو
 و سر و بار و بلبیاری و اربابان اندک نان تبار کرده و دانه کرد و خود و رجب و نوحه میباشد
 و لبر طرف محمد اعظم شاه را ایستاد و شاه عالم بهادر شاه سر از کمال قدم استیصال و آید
 و بلا خوف و دوا در ده روزی حرمی کوه منور بودند و آن در سر حرم نیر در اندک فرصت در
 لب جهان باور سید محمد علی محمد اعظم که در دار الخلاف بودند از تنبیه زنده آری
 و بعضی محمی و نرسوی گردیدند محمد نیر خان فلعبار و صوبه ارش جهان ایاد فلعبار السلام و
 نمودن خرابی و اموال سلطنت سید و سنان که از زمان دولت اگر با شاه بود و صرف در آید
 و زیاده از یک سوار مرید و طایفه سپاه داری و داد و دهنش مسکون است

سپش از آنکه شاه عالم از نال پند کوب بے آید بغایت لری و تنهایی منوجه اکثر مادر و پدر
در اندک صب بدینجا رسید باوجودیکه محمد سدر بحسب عظیم شاه کواکب رسید بود
سج و موسی انجا طرازه نداده بیاب فله و دود آید باقی جان که از حدیث بے قدم و فله
انجا بود فله را به عظیم ایشان بهادر نداده مستعرج یک بود و سحر در بدن این دل او را سنج
آید آتش عالم فله را بصرف دشمن طاف بدیده گفت که فله یکا که سیدیم لیکن ساید این
اصلا و سوای سنا طر سآورده باوجودیکه در فله و اگر در از راه خفته فله در آمد و سنج
خبر سنج شدن برین فله که سدر بحسب که در دهو بود و شک و دال خود گفت حال لکال
باس نکات و بعد دور و زشت عالم بهادر با کیر آید و سید و میغام نفیس یک کرد محمد عظیم شاه
قبول بدین منجه شد که شد انچه گذشت العیبه چون اگر محمد عظیم شاه بر در
باید و سید کیش تمام سنج و سنجی که در رس گنودیم سید شدن اندک
محمد کام بخش که در و کین بود و کین نهاده ار عده های مسل امیر الامرا اسر خان و دو الفقار خان
نصرتک سیم ابانزار و دلا سالتید و دینش حضرت شاه عالم نمود که آنها صاحب خاندان
رکن رکن سلطنت اند اما و اجداد ایشان خدمت این دودمان غالبان کرده اند آنها را معز
باید و سید امیر وزارت ایشان در جنبار در سلطنت پنهان شاه و بالکس ایشان و کین
مطلق بهر خان معوض شد و بخت اصف الود معز کردید و سنجکری و دو الفقار خان و سنج
امیر الامرای و سنجکری دوم نمران و نواز خان صفوی قرار یافت العیبه چون حرکات مرا کام کس که
در دایره دانی سرون بود که خطبه سلطنت در سنج بود و در حاصل آنکه این شاه برده هم آید

عالم باد

عالم باد شاه را اصول بدینچنان معلوم شد که اطراف و کین را که استه طرف الامور باید آید معز
زید آخر رسید که جماعه ناکیه که در الامور از قدیم الامم نطق دارند و میروند خود را که گویند
زیر که در زمان قدم مرشد ایشان که نام داشت و ان قوم با دبی اعتقاد تمام دارند اصحاب
الفاق معزده روح کتودیم اسلام بر خاسته اند و سنجی و ف دی بر بارده و زرخان که
فوجدار سید بود که سنج و سنج عارت امکات است در از نمودند و سنج اسلام و در اندام
متجاسا سید و سیدین فوجدار سیدین و سنج در آوردن یک شورش عظیم دارند و سنج
گنودر سنج حال سنج طر مکتس و شاه رسید که نفیس خود جهاد چهار بار نمود و الا یک
باید ای برای جنبه ان کانی بود و ان کرده که کار ناکیه فله در دامن کوسهان سرون
کوی سخته بود و در سنجی اطمینان خاطر داشتند که هرگاه کار یک خواستد از راه کس که
سرون خواهم ف ناراده سنج حال ایشان سنج عالم معز باید از راه است از راه اطراف
نصف بر و دین فاصله سه رده را انجا خیمه زدند و منبع فرمودند که کسی را شاه زاده و
امرا انا طر حکم بگذار و اخرا الامر خاتمان نفیر للاحظه میدان حضرت بقیه سنجی سوار
شده در طرف الباد و در سنج ایشان و جهان شاه هم سوار زد و سنج خیمه های خود را سنج
از انجا که در فطرت خاتمان نفیری و سنجی لی در امور سنجی بود و کین سید و ادعول
راه برادر و سید و دود جمعی سواره بر فله کوه سمان شدند و سنج صی حضور بود الا کین سنج
حضرت هم کوفه قدم سنج گذشت و سنج ریه فله کوه سمان و خود سواره شده سنج تمام
رقله کوه بر آید با آنکه فله های جمال که مردم را ناکیه بود و سنج فله کوه سنج که در کین

باقی ماند و الاوران با بنی و بی سبب و از طرف دیگر مطلق او بود و این کتب را که
 از جانب بر خیزد چون شده بود بخاطر آوردند که علی الصباح در روزی سال
 خوانند و رفت لیکن از خانان عقی رفت که این را در راه بواسطی نمود و کرده ان کفار
 و سنا بیان زنده بوس شده بود و در دست گرفته ز فقای خود را هم خبر کرده و در دست
 تا صبح گفت تمام ماند چون صبح شد و الاوران عساکر باو ساهی ان قلعه را که بعد از ان معلوم
 که در کفر از صفت برون رفت و وقت ساد روی بدیده و کفر در صبح و در صبح
 کرده رفته بود چون انحریح خان رسید سرده خاطر شد بر که خلاف مرضی باو و بی خبر
 درین امر حرات نموده بود و هم چندی وی در فالوی سخت وی بود و انحریح خان
 که چون ان قلعه را فتح نمود موافق ضابطه لغاره نوخته منوجه حضور شد از کفاه خلافت
 حکم شد که لغاره توار و خود هم حضور نماید لا بد چند س خانه نشین شد و درین تا
 بنز که با حضور آمد به کف بعد از چند س چون سواقی حقوق خدمت و بایه وزارت
 در میان بود در ظاهر کار اصلاحی بند و رفع صحاب کرد و در دستور معهود آمد و شد معبان
 آمد لیکن چون مرد و عبور و در اندلس و فر اجدان بود فالو طلبی یادش نهاده با در حجاب
 خود خود سبب نوعی دل زده و فسرده خاطر بود که از زبان روز بار که به سبب در میان نام
 برض مملکت منبلا کردید الفضا به شاه را با برادران بر خاش و منافق بسیار آمد
 یکم محرم سنه یک هزار و یکصد و سی و چهار در رنده لاهور بجای رصه
 در و قونج و ولعت حیات را بجان اوزن سیر دزد و در نواح و الحاد

نایب

ش جهان آباد و در جوار قدس حضرت خواجه قطب الدین مدفون شدند و دست سلطنت
 بحال قری و پشت ماه و یک روز بود و ممالک محروسه سورنی در قفوت و شمس در زاری ام
 اصغر که وکیل وزارت پیکر رخا و بعد از ان بر شمس خان خانمان و بعد فوت خان بر کور
 به غایت السخان بهاسا سر انجام سینود و لبر الشس سوادین جهاندار شاه و دو دختر در افروز باو یکم
 دو دولت افروز باو یکم **سوادین جهاندار شاه** بن بهادر شاه دم رمضان سنه یک هزار و هفتاد و دو روز
 چهارشنبه در لیق کن تولد یافت مردی بود ساج و قوی اسکل و پر دل و جهان دیده و فیر و آرزو
 و بار تا به کارزار نموده با عظیم الشان و رفیع الشان و جهان شاه و میرا حکمت در میان اندیش
 گشته شدن این هر سه برادر در و حسیه و مع الماول سنه یک هزار و یکصد و هشت و چهار هجری
 و در السلطنت لا مور بر تخت سلطنت نشست آفر کار مقبره حضرت کرد کار در محراب باو زاده
 خود محمد فرخ سیر که در مکه بود از انجا آمده محبت در بوسته اسیر شد روز جمعه استم محرم یکم
 و یکصد و هشت و چهار هجری و قلعه هلی گشته شد بر شش جزیره مقبره ملون باو شاه مدفون
 کردید بدست بر خیزه و دو سال دهنده ماه دست و یارده ماه و بیج روز سلطنت کرد و عطلانی مان
 در باب کشتن الشان محمد فرخ سیر البسیر بدیکفند **محمد فرخ سیر** سیر عظیم الشان بن بهادر شاه
 باو شاه روز شنبه بر دم حجب سنه یک هزار و نود و بیج و در حقیقت کن از مکه به تولد شد و در جمعه بیج
 و بیج سنه یک هزار و یکصد و سی و چهار هجری بمشغور و در حجب و قلعه هلی و نود و بیج در لاج مستور الحلا
 بر تخت سلطنت نشست و اب و افتخار خان را با بابت و نصحت فعل آورد و بعد از ان حسین علیان
 جاه و در اب و ان خشیه لا ملامت سبب مختلف الروایات و در میان باو شاه فرخ سیر

و در عظیم الشان از شمس قطب الدین
 و در عظیم الشان از شمس قطب الدین

و این مرد و برادر عداوت و نزاع بهم رسید و آنجا حسین علیخان که بر بخشی موبد و ارکلی بود
نظر بر کرد و دست های طرفین را از او جدا و جعلی بطور مشهوره همراه گرفته بر آن خلافت جهان آباد آورده از
ملاومت باوشت و سر باز زده بر کتب حکایت نموده اند که دید و شکست آوردن شاه را بر
نجد مرد و متد و بود و قطار نظام میکردند که در وقت ملاقات نیز باوشت و خواهم که از ایند آفر کار بعد از
بسیار قرار برین یافت که بند و بست خود کرده برای مجرای حاصل کلام امیکه قلع و داخل شده و
مردم خود را در حرم باوشت و فرستاده و بعضی تمام بریدن کشیده محبوس نمودند و بعد از چند
مؤخر فرج سیر را بر کردند و تا بر اجاب کلف بالش کشیدند و در محن مقبره سالون باوشت و مدفون
شدند و سلطان سراسر قری و ماه و یازده روز بود این را بجای از فرج سیر مشهور است
که در کتب بود و بعضی گفته که از او ستاد است او را نخل خوانند **دعای** دل است سر است
سرالش بدینا خورده است استانش بدینا هر کس که از احوال دل با برسد آهی میل
ارز و جویش بدینا **دعای حاجت** بر رفع الشن بن سادش باوشت و در راه حمادی الاخر
سه ارطن و الوان بیکم و خضر شیع باقی در قلع شاه جهان آباد متولد شد و هم ریح السانی سکه
و کفید و سی و یک و سواد داران خلافت جهان آباد و قول بعضی در کبر آباد و بر تخت سلطنت
چون شاه و رفع الدحابت بر فیض و خفایان و عادی بگویند و بود و یازده روز و قلعهای
بعالم عقباست **رفع الدوله** بر رفع الشن مراد و متوفی را بر آورده تاج شاهی بر سرش گذاشته
ش جهان آباد و موسوم ساختند و بر سلطان مکتوبه که در کبر آباد هزاره میرسن و بر کتبت
ش نمیده بود و غنیمت کردند و سلطان مکتوبه را بدست آوردند چون شاه جهان

مرد و برادر عداوت و نزاع بهم رسید و آنجا حسین علیخان که بر بخشی موبد و ارکلی بود
نظر بر کرد و دست های طرفین را از او جدا و جعلی بطور مشهوره همراه گرفته بر آن خلافت جهان آباد آورده از
ملاومت باوشت و سر باز زده بر کتب حکایت نموده اند که دید و شکست آوردن شاه را بر
نجد مرد و متد و بود و قطار نظام میکردند که در وقت ملاقات نیز باوشت و خواهم که از ایند آفر کار بعد از
بسیار قرار برین یافت که بند و بست خود کرده برای مجرای حاصل کلام امیکه قلع و داخل شده و
مردم خود را در حرم باوشت و فرستاده و بعضی تمام بریدن کشیده محبوس نمودند و بعد از چند
مؤخر فرج سیر را بر کردند و تا بر اجاب کلف بالش کشیدند و در محن مقبره سالون باوشت و مدفون
شدند و سلطان سراسر قری و ماه و یازده روز بود این را بجای از فرج سیر مشهور است
که در کتب بود و بعضی گفته که از او ستاد است او را نخل خوانند **دعای** دل است سر است
سرالش بدینا خورده است استانش بدینا هر کس که از احوال دل با برسد آهی میل
ارز و جویش بدینا **دعای حاجت** بر رفع الشن بن سادش باوشت و در راه حمادی الاخر
سه ارطن و الوان بیکم و خضر شیع باقی در قلع شاه جهان آباد متولد شد و هم ریح السانی سکه
و کفید و سی و یک و سواد داران خلافت جهان آباد و قول بعضی در کبر آباد و بر تخت سلطنت
چون شاه و رفع الدحابت بر فیض و خفایان و عادی بگویند و بود و یازده روز و قلعهای
بعالم عقباست **رفع الدوله** بر رفع الشن مراد و متوفی را بر آورده تاج شاهی بر سرش گذاشته
ش جهان آباد و موسوم ساختند و بر سلطان مکتوبه که در کبر آباد هزاره میرسن و بر کتبت
ش نمیده بود و غنیمت کردند و سلطان مکتوبه را بدست آوردند چون شاه جهان

مردم نواب متوفی که بعد از استیلا بر کشته شدن برادر خود علی خان قتل الملک که
 در آن زمان بود سلطان ابراهیم پسر سیدی رفیع الشان را از محبوس بر آورده و به
 نشت نده و با کد بسیار برای اخذ مقام بر سر محمد امین خان ذخیره نهضت فرمود و تیار
 سیر و ستم محرم و محرم سوز و زخم و زنجیر کشید و در میان نواب عبداله خان و امیرای محمد
 مقابله بود و او و محمد عبداله خان اسیر محمد امین خان و وزیر کردید **حرفه** یعنی جهان بر زمین
 او سلطان هر چه خواهد آن کند کسی را که انجام در زند علی را آوردی و مران کند
 بعد از یک ماه نواب محمد امین خان حبس قلع و قفا شد و دست و پا را
 با دست میخواست که به نواب امیرالامرا خاندوران مرحمت فرماید مغفیه قرارانی باین امر راضی نشده
 با وی نورش و بر جانش شدند جابران بر حال استعدا و امانت و دیانت و وفاداری تا
 وزارت نواب حاجی غنایم خان را مقرر فرمودند نظام الملک را برای اینکه بهر طور
 طلبند بیدار ملک و چند ماه نواب موصوف از کن بی بی شریف آوردند و بخت
 وزارت فرار شده و بعد از یک ماه اختلاف مراج وزیر و بادش مارج دوم و هیئت شریف محمد
 خلعت وزارت از قلع نظام الملک قرار این خان خلعت این خان عنایت فرمودند و همین دست
 مشغول شدند بیدار چهارده سال این واقعه زمانه غیش و اندوه بود و فصل این احوال آنکه در این
 واقعه مظهر است که نادرش چهاردهم و فقیده سینه کمر و کله و بجه و ملکیت فوج بران الملک
 که در این شب و روزم گاه در فاسیج با سینه است بود کشته مشغول
 بجنگ شده و بعد از رود و بل بسیار از قتل فوج و عدم توخی نه و سوز و

از نادرش

شریف محارب بر سر خرمه بران الملک به دست دلی ایران رسیده و آخر کار معرفت ان
 امیر نادر موجب استعدا و دلی ایران به عهد و مواثی و اصلاح جهانین قرار یافته و روز دیگر
 حضور نادرش با ملو اجده مشروط بر نوم که ملاقات هر دو بادش به قرار الملک بجان و امیر و ناموس
 و ملک الشان از بیت نشد مگر که نموده روز دیگر محمدش به خیمه نادرش و تشریف برده و شاد
 نامیر و خیمه استقبال نموده هر دو کس بر یک سینه نشستند از دست قهوجی نادرش
 جامه گرفته توابع نمود که شما همان استند و سلطنت به دستن یافتن مبارک باشد
 بعد از مدتی در راس نادرش تا آخر صحبت با نادرش ماند و از فرزند خان نادرش و نادرش است که
 که او را اجازت نشستن به ندرش از پدرش بدادند بادش و درین باب تفضل فرمود که
 اهل ایران است و پدرش است و اوقات بجالان سبب بدید دوست محمدش
 روز هجدهم و بیستم و بیست و یکم و یک و اخل و از نادرش کردید صبحی ان بران الملک
 از شدت دوح و صدمات که او افعی را بکشت شب سوم جمعه از اجلا شریف
 شریف انداختند که حسرت و ندمی کاری و دلی ایران را تمام کرد و قریب به هر کس این
 بجان کشید ساعت روز برآمده نادرش در مدرسه روشن الدوله تفریح و تفریح
 کو دلی رسید به سه هزار و چهل و پنج نفر فرمود که هر که را در لباس سندی بایند جامه حیات
 مستعار از بین او بکشند و تاخت و تاراج شهر نمایند تا به دست رست روز
 باقی مانده التشن قتل و غارت رمانه میزد و از کوفتال شهر به نجفین پیوست
 که قریب بهشت هر کس قبل آمد و اقامت متعده و اقامه و جوام

نمود بریدم از مال و ارجان طبع انعام الخیر و فیما دفع اعتبار ایران شعله و یار موقوف بنادرش افتاد
 کردید و از کفنه شیخ محمد علی حین معلوم شود که والد وی پس از دور و چنانچه مضمون این رباعی گواه است
 تا چند زمانه نشسته اند و نشود هرگز که کس سیه و زردی که چنان بی بسنی نوزاد ملی که نصیب
 بوسن و زرد شود هرگز که موقوف که شیخ درین باب قابل اعتنا نیست زیرا که دشمن با عدل و نور طایران
 شیخ از ترس او تنه و سنان از لطف آوردند و حال سببش واسطه عدم رایج و بیچاره بود
 محقق نشد و نظر بر یک و دو و کفهام اعضا و قوت قوی بجا می نمود و بعضی سکینه که در کفها بود
 و نه موجود آمد و در جایی نشسته دیدم که نادرش به بیت و منعم رمضان سینه کفها رو کند و در فریاد و در
 سعال اموار متولد شد و در شش تمام مفید و دندان اسما مطهر شد از چنانچه خدا که احضار و صبح حاضر شد و نادر
 میداشت نمی خورد و می ماند و در وقت و در مرتبه الشیش را حساب میکرد و دندان میشد و پس که نیرن
 و درین برین کار اهناست قایم و محکم بودند و هم در میان واقعه مسطور است در ایام اقامت
 بنجار مسیح شد که سنگ مرار امیر تیمور در کان از تحلیف و کرم است بعضی سکینه که نادرش
 است سنگ مکرور راعه در دوزخ مارا ستر و کرد و سبب و چهارم شهر ریح الاول سینه کفها رو
 و بجا و چهار داخل دولتی فروین کرد و قبل این در سفر نادران بقوسب اخلاص نادرش
 محمد رسول الله و الدین معه است و علی الکفار رجاءه سم نراهم رکعت سجده الی فی الانجیل مکرر
 شده بود سلطان ارطال باسی استغفر فرمود و شاه معز قدس است که علمای امامیه
 میگویند که این جمله مفاتح مخصوص است جناب امیر المومنین علی و فرقه مستقیم جماعت
 می نویسند که هر وقت این اوصاف در شان مری می آید که نادرش را نازل شده است

در حق

و خبر جمیع اوصاف موافق اسما صحت معین حجت خود می رند و نادرش و پرسید که نورین و انجیل
 در عالم موجود است موقوفه استند که است نور فرمود که نادرش از انندی اصفهانی کوکب تحفه
 در اوطان اهل نورین و انجیل زفته هر دو کتاب را انباری ترجمه نموده بخیر و مبارک و چنانچه
 مشا را در آن محل نمود و معز موقت نفع اهل هر دو کتاب بخیر است سلطان رب نیکو
 لشکر و استان بود که مباحثه آن اوقات فرصت مانده و در وقت اشرف اهل اصفهانی
 فرقت نمود و علمای نورین و انجیل را بواسطه امانت حقیقت در آن محفل جمع خسته بعد از قبل و قبل
 و در دجل مشی و اصفهانی اهل سنت بر علمای امامیه غالب آمد و آخر کار قرار بر آن یافت که سبب
 اهل سنت جماعت برخی و سلم الثوت و در میان تحفه می مهر جمهوری و اطراف و جواب است
 داشته و نامه بجام قهر و دم منقض بر فرمالیش زفت و در و ب ف و راه صحیح سبب الله تعالی
 حاکم در که پیش ناران هر چهارند سبب خطبه بنام بابی ان سلیمان جبه بنو اندمن و نور
 شود که در اصفهانی سلفی که جانب ایران است نام این دو سنده میگویند باشند و رای این دیگر
 مطالب هم قیام آورده معز تحلیف و سنان ارسال نمود و در آنرا راه سرایجه باوش که بنابر
 در یار بر با نموده بودند شی ارستهم سده و افغان از آن سوی آب عوف کرده و در برابر ده خاص
 خوابگاه شدند و از آن تقی بابی اجنبی بیدار شده و ندبل مکان بر زمین فرمود
 که سبب و اجمعی کثیر باشند و لا در آن سخت جان بغیر وجود شاه انجیل از قسم
 افتش یافتند از همان راه بدر بردند و با وجود این تالیف که مکرر شد اهل دوم
 فریب نموده و در محاربه سببی موفوره بجا آوردند و گویند که نادرش تا مدت پانزده ماه

و غیره کجا بر سر راجه سبک و نواب سعد الدین خان پیرسان و نعت سکه را چو ت نمیده مع
جاکرات رحمت نموده مرضض فرمودند و بخت نامیده با نعت سکه خوف مان و حضور ماند و باقی
از شهر که جبهه بقعه یکتی بت رسیده بودند که از نوشته هر کاره با بومح پست که احمدش درانی
بعد از گرفتن حیات الدین خان حاکم بنجاب صوبه لاهور را متصرف شده و در نجایه خواهر را بیدار
مستول آموخته آفات حرب و کفایت فوج عظیم عازم و ملی است محروک است و اینجاست
قربان که در او دیر و دیر میگوشت و اندوخت که در ایامی معادله است و پیش شده
با هم شوره نموده مقرر کردند که نواب سید ملاست خان و ذوالفقار خان را بخدمت بادش بفرستند
که نخواستند بر آید و بقیال بیشتر رفتن امر اکل نیست و الا حضرت بذات خود تشریف آید که
فردی بای خودی در رکاب طو شاست حلف فی با بظهور خواهند آورد چون از شایه غلبه تاورد
چشمه بای منیر که تیر رسیده بودند باو شایه منیر فرودت بعد الفام زرد جاکرات است و چو ت فرزندم اخبار
نموده و فوج باو ای سلطان احمد از مرضض فرمودند و ذوالفقار خان را با تاتاری و الا که منجن بود و تین
راجه السیر سکه را چو ت نظر بر حالات سلطنت نموده است و عای قلعه مشهور که اعظم قلاع هندوستان
در خواست نمود و بواسطه حصول مطالب بر کور در رفتن قتل و زید هر چند مردم را فی بد او شده
بودند لیکن نواب قمر الدین خان و نواب صفدر جنگ مانع آمد گفتند که اگر احیاناً ما بخشن
فصله را چو ت میاید و یک گیس که از حک اهت محک کید و وکیل را حبه را
معائب فرمودند که این امر هرگز نشد فی نهایت اگر خواسته باشند همراه با
ولایت هر گشته بخانه خود سعاد دست نماید چون السیر سکه مکرر یا برادر خود

ادام داده

که دختر زاده را ناست محاسنت و شست و زید از ان دیگر نیر ما و سارعت و شستند و بابران
عدم رضای باو شایه را مناسب ندیده و زرد سکه را معنی گرفته و بخت سکه طفران معنی کرد و بگون
آمده ایم بر تخریب ایامی امر که عبادت هراده بودند اول شین نواب قمر الدین خان سعاد وزیر الحاکم را بفرست
و فوج منقذ نورانی و هر امان خود مثل جالسین و احمد زان خان و محمد عطا خان و غیره و بوم فوج
بها و موه شجرتک منقذ ایرانی و نواب ذوالفقار جنگ با فلیلی فوج و السیر سکه مانور و لانت باجاء
راجه تان که سیر شده بودند فی جاده بای خود را غرضانی رنگ کرده و این امر علامت است که هر کس لباس خود را
به غرضان رنگین کرده برای جنگ میرود و بایا بطور سیر او هرگز از مرکز قتل بر نگیرد و این فی محبت است و محرو
شروع محاربه و بفرار آورد و دیگر نواب نامر خان مود و اقدیم صبت و در کابل با فلیلی مردم و محی الدین علیجان
بیوتات نمیده و امرای که در حضور ماندند مثل غار الدین خان و فرو جنگ و انظام الله و نواب قمر الدین خان
و جلال الدین حیدر سیاح الله و فرزند نواب صفدر جنگ سعاد و اسحاق خان و بوان خاله شریفه و ضیاء الله
سعد الدین خان خان خانان و عبد المجید خان و راجه نعت سکه را شهور و غیره امرای عظام مقرر نمودند
که سبیل از کر نال باید گذشت که مگر جبن الفاق افتاده که در ان میدان هر صبت بر شد
ابطرافت او میدید و ابعنی مکرر خواطر خواص و عوام است بعد السیرت فرمکان مکرر گشته
نوجه معراجی داره شده بکناره دریای سیاح نرول فرمودند و درین اثنا خبر رسید که احمد در
با بغیر آمده و از معر و بر معر و دریای مکرر نمود و شهبه سهند را نخت و تاراج کرده اموال و خوار
امر که در اینجا بود در نعت تقدس خود آورد و محض استماع این خبر شایه زاده و امرای
عظم عنان نموده نوجه جانب سهند نشدند و بر چهار کرمی شهبه مکرر متوالی شد و در ب

وقت در فلک جهان اباد بخت سلطنت نشینند و در خسته ششم ربع الثانی سنه کبریا
که بعد از نفیاد و سه سحر از حور مجسم بدرجه عالمیه شهادت یافتند بدین شهر
بها لون بادشاه دفن کردند و در شرفش نفیاد و چهار سال بدست سلطنت شش سال نفیاد
در شب زلزله بود **ابوالطف طلال الدین محمد حضرت شاه عالم مایه قاف غار** بن عمر الدین عالمگیر
بادشاه لقب حضرت خوش منزل بن معز الدین جهاندار شاه باید دانست که ولادت به سعادت
شمارج سفیدیم شهر و بقعه سینه کنگر از کوه صیدوسی جری نوی کردید جناب حضرت
عزیز منزل از آنجا که قمر روشن و دل آگاه بود الوار اقبال و آثار احوال احسن منشا
فرموده رافت و شفقت از حلال اولاد بسبب آن ذات قدسی مایه زاده و بشیر مفرمودند
که در آن آنجا آمد آید احمد شاه درانی غلقه انداخت و دستور مقرر از دربار حصار کرده در
بهرت پور شاه بر دجون شاه نگور و در دار الخلاف شد و در رسم ملاقات حضرت منزل
بمیان آمد اصحاب که مبین پور خلاف بود از طرف خوش منزل غلبه و زارت حرم
شد بنده و بسبب زارت کما حقه بعمل نموده بود که مراجعت شاه بوطن مالوف شد و بار دیگر
آمده بر عهد خود غلبه فایم کرد و لیکن از اصحاب پارس و سوادش در آنجا که بخش ندرت
نام این مرد و در قاهره الکران واقع شود آخر مزاج لعلش افزاج مایه بران مقرر نمود که
از طرف بالسی حصار براسی نهد و بسبب الصلح حضرت و نماند چنانچه بعمل آمد
در آن امام اقبال انجام که اصحاب بران بفرمان و الاذعان حضرت خوش
منزل ظل الله شراه لطوف صلح مذکور را بابت نصرت آفات

منوجه و مودت با نول رسیده کردن نیکشان بخارا و کندی طاعت آورده قصد حرم حضرت
دار الخلاف شاه جهان آباد نمودند و در آن راه حاکم جهانگیر اندک دس و اشاره وزیر و غاصب
کرد و مطهران عساکر فروری بیکران بدین راه اسیر کرده آوردند و موسی خان طوچ و غیره
که آنها را خطوط نامر بولد دستور بر قوتور بنا بر اخوان سرسیدند بایضا مقاومت در خود بدیده
بها در خلعتان الناس مخور حرام نمودند و وزیر کرد که بایضا این خبر شنیده شده در
نارمل ابجصور فض معمور برسم و کالت و مساند که نصفه کرده و قول و قسم نموده
در اینجا بار و خواجه محل اید لیکن اصحاب بحکم رای صواب این صلح را اذعان
قول را در روح بصور فرموده اقبال از برای بخشش شرف و رفعت مبارک نمودند
و در آن تا معنی اهل او که از حاکم سرداران دو الامداد بود سطر افکس اهل درگشت
و نیاز با نزدیم رمضان در جوی خفوخان و علمبرداران خان نزول احوال فرمودند که کام بدست انجام
بدعهدی و لغض عهد و میان بعمل آورده و اقواح را بعین کرده که محاصره جوی مذکور بودند و اصحاب
دادند و شجاعت داده قدم حرارت از امکان بیرون نهاده و در آنجا حاکم عظیم عثمان اید اکر
بها در آن بدرجه شهادت فایر شدند و ماعد و چند رانکه محنون برده و در آنجا انبیل را و سعادت مجرا
حاصل کرده و محو شده از آت محن عمور فرمودند و در آن صلحه غلغل عساکر فروری بیکر شدند و در آن اطراف
رسیده و فروری و کس از ملازمان دایمان دولت با سیاهی کردند و نارسیدن انجیر یک کس جان بجان بزر
سپرد و دیگر برفی از جان داشت که جناب کرامت اصحاب از اسنور بر نور طلسمه
خوانده بدست مبارک موضع پیش امساک فرمودند و بار طاهر مایه در اسباب چایا نندید

وان مارگزیده را بجز و بهوش و هواسی آید و الا ان که این قصه اهل و شناسا میگردد
زنده است و بهشت این فعل برای خود نماید و لطف دیگر آنکه بهر آن منازل در تریلی الی
القدر است که مکتوبه کسی ابهم غیر سید و خلقی از یکی سلاک میبرد و در ایدار خانه والا سید
آب بود از غایت عدالت فرمودند که این را خانی مانند که سر کما احوال همه حلالی عینیم
و بعد از آن بعد از حاج در جناب است و عاگردند با کمان بار استی رسید که تمام
مبارک شد و آب قدر امکان بر پیشند و لیکن است جهان آرا چنان افکار که اولاً
نیز و است و نشی حضار و نظم و نسق آن افکار را بدینگونه که حاکم موجه ان صلح شدند و
امیل را و در رکاب طواست با حاکم بود آخر الامر و حکم رمضان سلطان لور سیده با بلو خان
محاربه میان آمد و حکم را و نشی با بران فتح سماان حاصل شد و عفت لور سید ملا را
نهی و شعار افتاد و دست و پند شد و گویا است محل صاحب از راه شفت نادری است
لغای و حق برای شریف شریف از الی داشتند و حضرت جهان بانی آن محضر را
سلطانی ملازم حاصل فرمودند و حضرت سکه صاحب موجه میسر شدند و در وادرب
را با ت اقبال و و ابراجال مضمون گردیدند و هشتم به دیگر حضرت سیم صاحب لطف نشا جهان
آباد صاحبان عن العباد حضرت شدند و رانیات عالیه با و نشی موجه اطراف کما
کشیدند و در اکو طهار تمام امیل را و موجه قطیع و تحلیف غار الدجیان رسیدند که رفاهت نزد
را و گذارد و به بران عمل کردند و در اننا شرف حضرت عرش منزل مضمون
کناره کشی از اطراف تمام نامه رسید از اسباب انحراف آورده از راه کما

برای آنکه

کج بود و عبور فرموده بمیران لور سید به حب الدوله سعادت قدسوس حاصل از و در شکیست
گذرا بندیم دی النجی بعد از ای سارا نشان جلعت فاخره مرحمت شد سب بر کمال مقام با و راجا
شدند و در مدت بعد از نواب مبارک محل صاحب که از ساسا و ان صحیح النسب اندینعتقد شد
و رضا فلجان که ثانی الحال سمر الدوله شدند و شرف ملازم حاصل بود و بعد از تمام امام بار
را با ت عالیهات موجه حضرت شرف گردیدند و در اننا راه سیم سیم الی سال نیم از طوبی
حضرت عرش منزل در موضع فریدون بقیع الدخان بر علی محمد خان سعادت بلاد
حاصل کردند و در منزل نواب مدار الدوله و نوبت خان و بهادر علخان و اصفان خان
واله در رکاب طواست با حاکم بودند و نواب شجاع الدوله بهادر لور سید اصفان
و محمد خان بنجانه برادر و سید لور سید و سید و اقبال و نفاس و مخالف لور سید و شکیست
و حضور نوبت ارسال کرد و خود و نایب مقام شرف حاکم اول برین لور سید شرف حاصل شد و حضرت خود
درین موصی است آید و فرمودند و محمد فلجان این عمل نواب شجاع الدوله که موصوف بصورتی الی الی
لور سید و فرمود و در حضور نوبت حاضر شده و شرف محبتی جهات سلطنت شرف کنت و به کما
افواج از سبکاه خلاف مایون و به در سنی نصاب امر او خدایان و کار خدایان بدت و می
و خبر و سرور و گری بر نوبت و خود آورده و فرمودند که حضرت رونق افرازی او را سلطنت شوند و سیم
به قمار و انشا و نشی و سبک و خود شرف حضرت عرش منزل است جهان است بران امر اقدام خواهد کرد
و خبر و این فرمودند و گری قبول کردند بعد از سبک و آید و خود عظیم آید و خود در اننا راه راجا
سید و سبک را و در پی سبک و خبر کرد و در نوبت حاکم الی در موضع حبوسی ملازم سیم خان حضور افتد

که در اجبه ام زمان در سر خون ان دارد که قدم جرات از حد خود بگذرد و انگاه سواران سپاه
داران را طلبیده بر حسب جهاد و جهاد مملکت و مملکت را به باله اتفاق لفظ کمال و بکران اظهار جانی
نمودند و در خدمت محکم بکشد انداختند و بکرم جادی الثاني که طلوع صبح اقبال از مطلع ^{گاه}
و جلال شده بود و نصف آرائی و معرکه براسی حکم شد و منتهی خان و اصالت خان معا عوان
و انصار خود را بآب انار برآخته سبقت نمودند و معمار الدوله و درار الدوله و اکثری احوال
مبن و بسیار خاک رفتند و بعد از آن که تمام پس در برآمده مقابل طرفین روی داد و از جانب
کارزار زبانه زد و از طرف عظیم لخم شکست خوردند و سرگردند و درین زمان را شعله را بر نمودند
آخر الامر کار لشکر خوار گشت و کما رو در برابر خان بصدور زد و دانات نمایان شدند و بالجماعه
ادوین بسیار و در خان قدم جلالت استوار کرده و فخر خان شمار کرد و در عین مکه کارزار
قبل منی گشتی هم او بخت بخت عاقل باطل کرد و خواستی خداوند زمان بود از ان صدر برزین او
و بسوی میدان داران تفاوت و اکثری از قد و بال جان شمار درین معرکه ضایع و فتنه و فتنه
ان واقعه فتور عظیم محکم و منصور روی داد ان قبل فخر حاصه در او بخت خرطوم شوم شدند و بخت
که ان بخت مظهر رساند در عین حالت بخت بخت جرات کن و بخت خرطوم بخت خرطوم شوم
حواله نمودند که در دانه و راه و در بخت رفت درین انما مرده فتح و فتنه و فتنه و فتنه
کوشش رسید و ان با عین سرکش پس پاشده راه که بر بخت گرفتند و حساب و سامان بسیار
تباراج افواج شتابان بر باد رفت و در ویم راه مذکور از ان مقام مسطور
بباغ روم زمان مقهور بسیار و موفور منزل آرا شدند بهرام خان که کرد

لال

لال بر پشت نشسته بود و بطلت برادر الدوله بر لال محبت شایسته می نشستند و کما کما خانی که
بسیب و انساب روم خان کشیده خاطر بود و بطلت بر سر جواهر سر قرار شد و قبایل مجربین که
رفتار شده بودند و فرمان واجب الاطاعت بخت یافتند و چون رام تران مقهور از بیم هتای که
منصور قرار نمود و مرتبه دوم از راه غرور لای تقاوت برافراست بظهور در زمانه شایسته
و به باطن در انتظار رسیدن کلمات و با انکه خوار آمد و برین مبع اجلال حضرت جهانمائی رسید
که بازده قضا اکثری اسباب او با جمع بخت برای برآوردی خود منتظر است او بختی و بخت حضرت
مالک رقاب است مبع اهل عداوت که گشتند و ماه جمادی الثاني حضرت کلان
لای موفیت شتر نموده فرمودند و سوم حرم الحرب حسن ملک بر سر بخت از
بیش رام تران آمد و جنین در سای استانه ملک است و در عرض بار بایان بارگاه
جابه رسید که اشته درانی حور از املاتش بخت آباد و در بخت خطبه و بخت تمام نامی نموده حاکم ملک
نامی که به برآوردش است و بخت بود و از حضرت خلیف التور وای رفتن منشن ان مقهور گرفت و
شرف بخت بد بخت در انجا رسیده ملاقی گردید و چون نصاح حضرت ظل سبحانی که بخت
جاودانی بود و ان آواره نه بختی رسید از ان بخت اندیشی حور ان بخت به برآوردن خود و بار بخت
ان مقام و شرافت بسیار و در ان بخت که بخت کمال و بخت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت
و لادان حکم ان مقام بختی صادر گردید و کما بخت برای هر اول و بخت بخت بخت بخت بخت بخت
رسانید که ان جان بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
و بخت بخت که بخت ان بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

و چنانچه که نشسته شده جای افاده بود بسبب اضطرار فرصت برداشتن مانده تعبط مکمل صاحب در آن وقت
زینت محل مجسمه مدنی عهد بهادر تا نر به لطف شاه رفقه سراق عصمت و عقاب قرب
در نیایه منسوب کردند و بیانات همگی مراتب خلعت و اود مضبوط کردند و یک لک
نقد لطفی ضافه شاه دادند و نیایه برادر به لطف انعام با شرف انور را لطف
فرمودند و سبب انهم کی بودم و کی رسیدم لیکن چون هم نمیدانم زمانه حضرت چنان
ندونان بود بطریق احوال تحریر بدین وقت الحال محیر احوال تعدس اشتغال
حضرت شاه عالم و عالمیان می بردار و از اینجا که نیرنگ باریه نقد و مدیم
دیگرگون میشود چون برین بیگانهات اعمال خود رسید چنانچه تفصیل آن مذکور گشت
بدینش حضرت علی خان که راد بنی می بگوید بدست ملازمان خود فراسد و گرفتار شد
و با هم علی خان و اما و حفر علی بن ممالک بیگانه را انعم و نسق کرد و بر سر بند گشت
لشنت آغ سال دوم خیریت مال از جلوس سیمت اسمل و الامطانی شاه اجمعی
چون از سال دوم جلوس سیمت مالوس الفراع حاصل شد و بر مالت ط
و محفل انبیا بترتیب دل بسند اتمام یافت و امداد ارکان و اعبان سلطنت یافت
و خلعت اخترام بدینند و مدرا ان امام حجت فرجام سعادت آغاز و سیمت انجام راجه بام تران
از کرد و دانی در سالی بعد کوشمالی بسبب انفعال و خالت در زمره اراد من عاطفت اولیای دولت
الما خست و بنی دولت از اینجا که رفت در حمت بر دشمن دوست یارین عالیشان اخلاص
دار و عرض مدحش مفروض قبول افتاد و بار و برت ترخص بدینند و چنان دانند و ان الکلیط سلطان

دکن

که شمر سعادت نامناهی است کردید و صاحبان مرکز نر برین جاوه مستقیم قدم اراوت و کام عقید
که نشسته در آن ایام که ربابت عالیات از اینجا سبقت کردند و در انوار راه لشکر ظفر بیکریت
بر سر الکلب کشت سر در آن دو الاقدار لبان کلاه افندی را روح سپهر و اراکله نه در بر سر بر
بوسی نشاندند و سر در آن سر به بای مبارک ملازمان حضور کردند و انشد در زبان را نر جان نر
و انک و انار افکار مدین نمودند که جود انب عودیت در اسام بدست رستم خط عقیدت
و خایر نرست و نخواهد بود در هر امر که ارشاد و تقدیر سبب و صرف امداد را یاید سعادت و دو جانی
دو دولت جاودانی الهام شده قدم از سر خطه همراه انشال فرمان واجب الامان خواهم گشت
ه هر ملک و بد با تو ماری کنم بدین گفته با استواری کنم او نر و در بدایا بیکیش بودند غر فو لیا
و مدرا ان ایام کاسم علیان العانس غفور ایم کرد آفر حصول سعادت مجرای حضور بر نور خود ملای می رود
معه آورید و در قمتی ملک بی مهار نظر افروز کرد و انید و لوطی خلعت سببش مایه و قمره سببش و خنجر
و سر بر مرغ و چینه در خانه و اسب و قبل و طمان و طوع و ملای می رود و سر بلند یی یافت
و بعد از این خامه که در ضیافت ملازمان حضور بر نور بر خشت کشت و خجل و سنجاب در سله ملازمان با شاه
جم جاهد گشت و بیکار و در چهار رویه و نور کشتی مایه و قمره سببش و خنجر و سببش و خنجر
و بر خیزیل در اسب سببش سببش ساخت لیکن که غر و نخوت که حاملش بود که گویا خود
با دشت ملک از رمالش سر زد و امور و حساب شایسته ای کردید ملک ارشاد و کرامت نمیشد
که با داس این سخن رود و خوامی دید چنانچه بعد خنجر و قوس آمد که فکرا ان پیشتر خواهد شد
بعد از این چنان نور یافت که لای فلک فرس منوچه جانب اوده خود زیر که مکنون خض ط

و حکم اطاعت رسانیدن بچندان عاقل و عاقلیت بر دوش عقیدت نه نهادن و قبل از آن
 بسیار میان آمد و بحد با فوج حصار که در دست است برادر آورده کار خود را در غلامان که
 بر اول لشکر و در وقت آراستند و بحد و قتل کرم شد آخر بکشتن بسیار غلامان و در آن
 داده مرتبه شهادت فایز شد و بهادرتاب و دست نبوده را حجت اختیار کرد
 از مقام آن ملک که تبارکی است آمده بود بر مردم شد و اکثری تروشتن و محصل آن که در
 طلب و با وجود و در طقه و دانی و کشتی و زربند و افغان و سر لاری و احواف و در است خلعت
 افزا شدند احمد خان ملک که با وزیر الملک بختیاری بطبع نقازی شد و نظام
 زمانه سازی میکرد و در آن امر است ملک با فاعله محمود که کرد آمد و بحد و برادر خود وزیر الملک
 محمود از وزیر شد و بحد و استعجاب حکم و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 که خود را بهر است تمام بدرگاه کشی باده فلک اخفش هم رساند امیر الامرا و موری حکم حضور
 و الامرا سعادت جاد و دانی و نور نموده عازم شد هر چند اوس بی مانع نبودند لیکن
 فرمان در است الامرا و مقدم داشته و در است و در حرکت که منافقان شکست و در است
 ایام نزدیک خیمه فاه فلک اخفش هم رسید و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 خست و از بجهاد خلافت و جانی و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 مردار و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 درانی رسید و نامه که از مضامین خلعت و در داد و الامال بود و بحد و استعجاب
 رسیدن امیر الامرا و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب

اعزاز بحکم از جوس کرامت با اوس مطافی سینه بیدار و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 چون از کرم جوشن و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 رسید که با ستم علی بن علیجاه باطل بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 بسیار ملک بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 و ساطت و وزیر الملک شرف و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 محمود و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 فرمایند و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 بهر و درای و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 در مضی و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 و کار دانی رسید و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 بهادر و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 در آن فوجی افواج و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 مرصحت و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 است که بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 حکمت و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب
 وزیر الملک و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب و بحد و استعجاب

و غرض سنجش عظمی و نابینا و دست چون وصول این امر فایست مقصد بود صورت نه نسبت و در آن
 ایام چون بر رسم بر شکل بر رسیدن از آن مقام را بابت نخستان نهضت محو و در حوالی فصلی که نرسد
 اجلال آورد تا انقضای ایام بر شکل و در این احوال در اینجا منسوب باشد و درین عرصه نواب سنجی الدوله
 خدیجه نهایی به فاسم معان نمود مبنی بر تقاضای ما خود متقی نیست و از این جهت حرکات
 انحراف از حد و کس امتیاز از طرف وزیر گشت مکن لبس مکن و در این عرصه مبنی بر زبان
 فقیه نرجان نرسید چون حکام بر شکل انقضای یافت صاحبان فرنگ سبب جلب داده نموده
 به امک کارزار و کار کشم بر بر اول وزیر المملک رنجیده راجه مبنی است که بیشتر از حوالی صفت را بود
 به اینک و در کفر تان مقادیر مست ثابته مایه است لبس کشید و طوفانی قدم و حرکت می نمودند
 و چون آتش کارزار شعله کشید سبب قلچیان که فروری جانشین وزیر المملک بود در مکه کارزار
 و او در اکی داده نقد جن را بخار خشت و لشکر وزیر رسید آنچه رسید و در جارس مورد فقه صاحبان الکلیس
 مشتعل عقدت و ارادت و متعین ندی و عودت بیشتر بر مجوری خود مبنی این حرکت و حرکت کرد
 ایام بعد از آنکه سنجش غم و غم از بار میان انجمن حاقانی مکنم و ساطت نواب نرسید و رسید
 تقدس امیر از این ابرین حرکت از وزیر راضی نمود ملک کرده میداشتند المملک سنجش سزایه
 قول یافت و جناب همانانی خانی عزمیت لاف و ابدا و مخطوطت رنجیده و قتل ام ابودا
 از فرودم سمیت اکبر قطع نیست برین فرمودند و ملازمان علیشان و در اینجا میباید و امانت انداختند
آغاز سال از جلوس سنجش مصلحتی سنده مکرر و یکصد و هشتاد و شصت و هجده
 درین سال فرزند مال بعد از انجمن احسن میباید گشت که در جهان آباد و ای گشتی از چند فرزند و موی گشت

در این

در این سال سنجید و در مخطوطات و سنجی مظهر گردید مکن و قوی ایتقی حضرت صورت نه نسبت و در آن
 اینچنین فرجام نواب وزیر المملک سنج الدوله بعد از و در آن بر و بال که لبس سنجش
 در این احوال معان بود و در چاره بحران ندید که اطاعت فرمان برداری حضور و الایرا اختیار نماید و بواسطه
 میر الدوله مرنعم خان ارواحان الکلیس ظهور و مواتی بیان آورده تصفیه نمود و بایم کمر بر اطاعت
 خدیو زمان حجت بستند و از شمار نهضت را بابت علایات از آله آباد به مکه ملک و در پشت
 و سبب الدوله بعد از عازم شرف تقبیل اسنان سپهرش گردید و صاحب الکلیس سبب مکرر بواسطه
 خود و حضور آوردند و بعد از آنجا که در سنجش مکن نمودن تقرر کردند و موالیه حضور لایع الموالیه گشتند
 اسوت مقامات پوشید مبنی لغایت خلعت فافه ملوکس خاص مع جواهر و ابرو و بای خاص
 مع و سبب سبب سبب و سبب سبب و سبب سبب و سبب سبب و سبب سبب و سبب سبب و سبب سبب و سبب سبب
 و در این انقضای کشید و صوبه افاده از فرط لطف و هدایت جان و ده ملک و ده سبب و ده سبب و ده سبب
 و دیگر باره با فصلان سبب ای سبب که موانی نیست و آن ملک را با سبب و کید آس سبب و در این سبب
 رخصت نطقه خود یافت و در فیض آباد طرح آبادی نو و تجارت انداخت و فرقه
 سپاه و اما و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 بهتر از پیشتر شد و چون سپاه مردانه و توپخانه و برقی نشانی بهی کرد
که محسود افغان گشت آغاز سال نهم از جلوس سعادت مائوس سببانی
سنه مکرر و یکصد و هشتاد و هجده درین سال سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 اخبار و صحت گشت که امیر لایرا انجمن الدوله با فوج جانت که سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و عاود الملک هم این کرده تقاضا کرده و منی شده بر خاشی بمان آید و طرح جنگ افتاد
 و سبب استمرار حاکم را طلب انعام بر بود و هر چند که در منصب فوج مشرکان کسب کرده
 بسیار فضل و کثرت بود و لکن بخت بد و سعادتی که در این جنگ از دست که هیچ سبب
 معاندان نشد و یا امیرالامرا که در موانع معرفت را و اظهار از زیر هر که در سرفراز
 حضرت بکرمه و حلیه و اب رست محل صاحب و بعد از آن جوان بخت سعاد حاصل
 و غنایب و کشته سرفرازی یافت و عاود الملک نیز بخت بد و سعادتی که در ملاقات کرد
 و از آنجا عاود الملک را برای تمام جمیع در مسجد جامع رسیده از ملک عراقی خواست که اسم
 مبارک حضرت ظل الله در خطبه شود و در سبب سبب شش خفت و جبار با جبار اسم
 مبارک شنید **اعمال ششم تا انجام سال یازدهم میلادی** حضرت ظل الله
 درین چند سال در قلعه آمد آباد و در وقت شرف از آنجا و در آنجا در وقت
 ایام باغی با تمام حاکم الدین خان و سبب ترس یافت و در میریت سیر الدوله صادر
 اکثر در سال ب عظیم آباد و در شده آباد و سبب لاد کید و فریبی زنده شایع و فتنه
 لطیفی عراق می آورد و بکبار بعد از فتنه سیر الدوله صادر که علی بن به نیابت او مقرر
 شد دوران و لا برای درستی سپاه و اسباب ملک و جاه و تو خانه حکم و الامور
 یافت و در عصر شرف و عزم و دار الحلافت و شرفش که در و فرامی برای سران و سرداران
 قدم و جدید غزاقام بر رفتند که بر قدم استیصال در کباب سعادت اشتغال حاضر شوند و در
 فوج لشکر فرود بیاید و در از و یازدهم و کثرت بود و چون بران خبر سیر الدوله

دولت

و وقت یافت که عاود الملک این کار و بار حضور به کبر علی بن رسید و سبب تمام سیر الدوله
 در وقت و در وقت ملک و سبب که از خزانه عامه لغیرت آمده بود و باقی آن مکمل شد
 رای چنان آرا را صادر و استایل کرد و در میان انابت عالیات در دوران الامور داخل شدند
 و با تمام حاکم و سبب و شایع و سبب که در کمال سبب و سبب که در کمال
 نام نهاد و این خواند آورد و سبب که در کمال سبب و سبب که در کمال
 اسکام امور برای آوردن خواند و کوباره حضرت یافت و سبب که در کمال
 برای اسکام امور برادر با خبر بود که عیداری از حاکم و سبب که در کمال
 خون این که در کمال سعادت و جوار حاصل ساخته بودند آن بعضی معابر خشت و عزمی
 چون منوجه نظر یافت یافت و سبب که در کمال سبب و سبب که در کمال
 رفقای امیر بر کور و در حاکم است و سبب که در کمال سبب و سبب که در کمال
 کارش تمام خشت و در آن اثنا از چهار طرف هجوم شد و در کمال سبب و سبب که در کمال
 خون نایره این معاهده سبب که در کمال سبب و سبب که در کمال
 بود و اما ملکه تمام مردم سپاه تو خانه برود دولت حاضر شدند و در آن اسباب
 فرستاده سیر الدوله را طلبند و غنایب سبب که در کمال سبب و سبب که در کمال
 در حضور و فرموده برای عاود فتنه سیر الدوله از آن شد که با عیدی از او مانع سبب که در کمال
 بعد از این معاهده صادر و کور از زنده خاطر و بدل شده استغنی خدمت نمود و سبب که در کمال
 برادر شرف ترخیص یافته و جوخ و کور و سبب که در آن ایام است و سبب که در کمال

[illegible]

حضرت جهان پناه است چون اینچیز مخصوص لامع انور رسید بموسی خان را باد و در کار و
رجعت فرمود درین عرصه امیرالامرای مکرور حاکم نمود و ضابطه خان فرمود بی بجایش رسید
حکومت نشست از استیضاح این سبب خبر فرمود و بخاطر قدسی منظره دیداد زیرا که حفاظت و حرا
ناموس بادشاهی بعدش بود و در ایجاد اکثر امور از جمله کار و بار حضرت سبب تقیری منیر الدوله
محمولی بود لهذا بان دکن را کین السلطنت مشقهایی عنایت مضمون و طلب دی رسیدند الله
بر طبق فرمان واجب الاموال غلام استان بوسی شد چون قرب نزد رسید بم الدوله
پیش از آنکه سعادت ملازمت کامیاب گردانید و همان روز بهادر که در مخاری امور مملکت وجود
و سبقت الدین خان بطرف سرداران دکن برای کمال جواب حضرت یافت و نیز الدوله بفرمود
که قدم سعادت نزد من بخواه و اب میرالمملک که در قضایا است اصلاح و ادبی است که مصطفی الدین را
مردم این عرصت کردن انسب است چنانچه عرض می برای قبول یافت و در خبر و در انساب کش
مفضل فیض امارت رسیدند و نیز مکرور که میر محمد ملک و فرزندان خبر کرده آداب استقبال بفرمود رسیدند
و او را در نومسلان و اعیان سلطنت نامی شایسته بجا آورد و قرب همکار ملک روسیه بطرفی با انداز
بیکس از نزد انور که از آمد و بعد خبر و در حضرت جهان ثانی برادر الامن الله آباد سعادت فرمود و باقی
رای دوزخیش خان بخاطر قدسی منظره گذشت که ضابطه خان که بر ملک مال بسیار و انواع مینما محمد و
بر طبق میراث نهفته گشته بسا از زاده فرور سرست شده پش و جانفانی و بر طبقی با و کربان و کربان
که پسندستان رسیده منفی شده موجب قنیه برداری کرده تا امیر انوار قنیه منشی از قنیه با و بی
باقوت خان نائب ناظر برای آنکه مانی که فعل اربن مسیف الدین محمد خان

خمس شده بود و نیز شرف ارتقا یافت در وانه شد و در سبب چهار کس بود و در جلد وی این بود
از خواند که در کتب است و در کتب است و دیگر امیدوارم که در این از جاکارت و المعانی
مخالات و کس فرمودند و قرار یافت آنچه که معنی در حضور و الا عاید شود و المعانی معنی افهام و حجت کرد
هرگاه این اثر قرار یافت خبر کرده از اله آباد و بارگاه فلک شبیه لطیفی بنشاند و در سبب
عالمی چند مضمون شد لیکن این حرکت موافق رانی سرالدوله و صاحبان الطلبس خود و موافق مضمونی
و در الممالک هم الدوله با غرض لغت فی خود رانی همان آرا را بر معنی تصرف کرده اند و بود با جمله بعد
آمدن وزیر الممالک و در حضور بر وزیر سبب از مطارحه بسیار که در عمل مرفوع این عزمیت امر را در دست
چنین قرار یافت که محو را سر خود و صاحبان الطلبس و وزیر الممالک همراه کاتب طوطی بسیار
باشند و بعد از آن حضرت که آمد و خود به دولت و اقبال چهار طبع ملایم حضور و چند هزار کار ملازم کرد
و در هر که پیش کرد و بی محبت بنام و در موعده منزل محصور شود و چنانچه کج شد و سرالدوله را بخت
صوبه داری اله آباد سر قرار شد و حضرت فرمودند و وزیر الممالک و الطلبس سر امر مقام مهور و عنان
را بخت ترافقت و در هم ایام احمد خان این دار فناء حلت سبب و مطوحت حلت الصدق
و بی که منبر نشین بود بعد از حکام عهد و جهان که معرفت حاکم الدوله بمیان آمده و طبع و وفاداری
شرف و قبل نشان فلک مثل حاصل کرد و بی محبت طاعت سبب طاعت خود داشت و در سبب
سخت و از انجا رانای عالیه و در بنی کج بر تیره احلال انداختند و در بن منزل اندام
نرسیدی فرستاده سر و داران دکن بجهت و کسی سر میزد و در العبد بر سبب مولاخان خود
که در سبب و چنان قرار یافت که تا ملاوت سر و داران معنی با صدد کار در کاتب طوطی بسیار

عالمی

عالمی باشد و از عجایب و در کار آنکه در انساب بنجه غریب و افکار شد که کرم قلنجیان خلف سرالدوله که در
رکاب خانه بعد از اتفاقا کاهی از لشکر یا نشین هم رانی آمدند و او با سبب بنیکری که بر فصل با بر کرده می آورد
مخمسیت و مواد و کار شمشیر و خنجر رسید تا بحدی که از دوی فوسب با عانی آمد و کعبه فدایم شد کرم
که در خدمه مرا بخت خان بود مطوفا به محله خود شافت و قوم معنی معنی نشین شد و محله با حجه کاه رسید
خانه حلی عظیم برپا شد که در فیهان بنیک لیساری را از جانب کشند و ضمیمه نشین را عبارت بودند
و آمدند و او در سبب مطوفا به بود و در موعده شاف و در شاف شد و در حجاب طاعت تاب
و جبهه الدن خان را بنابر اطفای نامیر ف و فرستادند لیکن هیچ سود نشد و کار در انجا رسید که آید
نرسیدی مجروح گشت و بر خاطر شاف عیان گشت از ملازمان این دودمان عالیهان استقامت
نظور آمد و بنابر مصیبت کرم قلنجیان را از حضور بر برد و سبب حضرت دانید و در سبب بسیار
کار بر سبب سبب و فرمودند و اجلاس و شایسته انداخت و رفته بود از لشکر سبب شد
ملک خید برادر و سبب از سر کار هم غایت فرمودند و بعد از آن ایام مجد الدوله سرست ملاوت
شد و حکومت کران احوار یافت و امر را در میان قیوم مثل محمد الدین خلف احمد الدوله و محمد
رضیا الدوله محمد الدین و انور خان خلف و در سبب الدوله و میرزا علیان مختار ملاوت دست اکثر
خاصیت شدند و علی نفی خان از استانه و کسی بهره باب گشته و در جواب دانسان آمد و
رشدی پیدا کرد و لیکن سبب بر کفالت و در بنی کج و دیگر ضارل الفان مقام اضافات **احوال**
سیرت و در سبب سال سبب استمال معاد حصول فراخ اور سبب حجت سبب
معانی معانی سبب و سبب سبب و سبب سبب الدین محمد خان برای استسلام آستان

عرش مقام به نردنیک سرافقت نمودند و دولت بر اسباب شکوه بسیار
مغفل غلبه فلک زنده سرما به رفعت و اعتلا اندوختند و بواسطه بکانه شاهانه معروضی که دیدند و از
حققت بی فایده اصناف درزیدند بعد از آن بهشت را بابت طغیانیت بطور شایسته همان آباد کرد و بسیار
و بعد از آن در روز آخر خدمت بهادر شاه اسبقال حضرت مایه اقبال روانه شدند و حضرت جهان
سعدیه محل مسکنی بنام مسجد رمضان المبارک که در آن روزی در آنجا عرش استایه
بهادر و والده بر کوه اسرار در آنی حاضر فرمودند و ضابطه خان سبب حال و اسباب روانی که بعد
چند پرورش هم آورده بود و بهر جهت پیش از آنجا به دست داده بودند
گشته از اطاعت بابت سبب انحراف و زریده و اسباب بی و طغیان افراشت
بر حسب نصایح وافی از ملازمان حضور بر فرمان مست غرور لغا و یافتند از باده غفلت
پوشیده شده و بهر جهالت از گوش بر جای آورده بان سخن که فی الواقع جواهر و اهرام سلطنت
بودند و در گوش غایب و لا جرم انشعاب غلبه سلطانی ز مایه کشید و بهشت را بابت عیادت
برای نادیده ان سرکش بر کمال بنام و هم بهر کمال روزی که سینه اندام در مایه برار و ادا
فرگاه آسمان جبهه شده و هر اول لشکر فروری بکوه سبب بی و بهیچ سینه بهر متور شد هر چند بگویند
هنگام سبب کوفی معرفت معاشش بهر پروردگار و گش برادر قبول یافت و در جبهه که بر ساحل
رود و لک منزل اجلال لشکر با فتح و اقبال شد و انظار بر صفت شکوه لشکر او باران
هر روز بهر حال سبب سعادت خان و صادق خان افروزی را مقدمه الحجب خود نمود و با حجب
نوب و غلبه بیان آمد و در آن وقت خان بهادر که فی الحقیقت رستم ابن دوران بود و در آن

مقامی

چهارمانی برانی نهیش بیشتر و از شد و حجب عظیم واقع شد و هر که کارزار را کم کرد و بگویند
رخش سبب است بعد از آن تاخت صادق خان گشته شد و سعادت خان این واقعه دید و از بابت قبل
فرود آمد و آخر الامر بر خیمه ملوک شد و در فرج افغان شکست عظیم بود و او القدره چون این خبر
پوشش را با گوش ضابطه خان رسید فوراً از لشکر این طرفی اسبقال سبب زده بدرفت و هم
سازمان و سبب بخت و زنجاره که فریب و در ضرب خورد و طکان بود و اسبان و فیلان بپشت
او بای دولت افتاد و بعد دو هفته بعد از غارت و غنای دولت بهادر در محمول نفی شدند و کمال
و بهر که و آورده شدن ضابطه خان رسید و مورد افتاد شد و در آن تیره بهر کار و در آنجا سبب الدوله
داخل شده بنام گرفت و عکس باو شای در کمال منزل اجلال نمود و قبل از بی اسیر بخت تقدیر
و بهر خطیر و افشانی نظیر بهر است آمد و افواج دکن در ب و بهر که و در دست بودی در آنجا بخت
کردند و آنچه بهر سبب الما صفت و بعد و جهان شده بود و از آن دو تا فتنه از معنی خاطر هم و آن چهارمانی سبب
هر چند معجزات نمودند و بهر که بهر چهار خور و دیگر قبایل و مواضع مختلفه این ناحیه بهر وقت ملازمان و راه
اسمان جبهه که گشته و هر روز غنای جوامع خواسته بکن غیر غرض نشید نظیر برف و شب ایشان آگاه گشت
القدره و در آن خان خلف اعتماد الدوله بهر سبب بهر نور و متور فرموده و عنان سعادت بخت
بخت جهان آباد یافتند از آنجا که و کشفان را با صاحبان فرنگ و وزیر الملک بودای سبب و او پیش در
سر بود و در بابت انسانی باوای نرود و بهر عرض میر میر گشته بکن سعادت چهارمانی این از راه و
ایش ترا بار داشتند تا امید بعد قتل و قاتل بسیار در میدان حاکم الدوله و در آنجا مکرور
کار بر بخش مرغ بنامید و حکم حضور بر بزرگ و دوله القدره الدوله غرض داشت که باو در آن

اسب قائم مانده تمام روز و او مردانی داد با و صغیر که مردمان بسیار از پیش موسی و دیگران بودند
معه مردان نمایان شدند و نفس کشیدند و از لشکر ایشان را در دست میزدند و در پیش کشیدند
روزه آخر رسیدند نمایان گردید و لشکر کجنگاه خود آمده آسوده گشت و کار برود و دیگران را چون صبح
دیدند از کجنگاه خلافت و لاوران و اطراف کما کون میباشند و بقدر مراتب هر یک را از غنای
غایت کردند و در غنای یافتند و او مردانی داده بر مع اعلیای کجنگاه میباشند که بسیار است
نزد و کین نوع طوفانج امر و لطفی و مردی پیش کشیدند و در دو بار کجنگاه را به پشت گماشته
مستول میباشند بر طغی ارشاد و قدسی بنیاد عمل آمد هر چند غنای خبری کرده فتنه انگیزند
لکن دست مصلحت یافتند تمام روز آن کس را از کرم مانده اخراج نمودند و در مصلحت کشیدند و بر طغی
مستول بر طغی ان باغبان و ضابطه خان خواست از آنجا که ان دات قدسی مصلحت محض بود
است اغراض فرموده مودعه اش را حله قبول غایت گردید و ضابطه خان مابعد دست بسته
معه در ان دکن بر استانه و الا حاکم گشت و به نفع مباحات مودعه شدند و بعد از ان زبان
کشاده ان فرض مودعه مصلحت به خط قدسی زمین گشت که گشته کرده و الله آباد و کین
و منصب امر الامراء و معر محالاست بسیار بخور به ضابطه خان تفصیل گردید هر چند این امر محض
امور وزارت و خاطر کشی همان الکلیش بود و لکن ای همان آراج بر دای ان کرد و حاکم الدوله
نه اندیشه خلافت قدسی را بر ان امر مصروف نمود و قدسی و الوفاق الدوله را از مجرای دست و پا
حاکم الدوله و کین که بر کین و الوفاق الدوله بستند و مع و ذکر و سی میگردیدند
حاکم الدوله به طغی مصلحت نموده و در فتنه گشته و الوفاق الدوله به نه است

مردانی و استقلال با بی ثبات را به پیش نهاد و درین اثنا در حاکم سب و در پیش کشیدند
سید و از خواص حاکم ملال فرین حال و الوفاق الدوله گشت لکن مطلقاً سر تسلط آورد
و او و فتنه سر خودی شهادت کرد که از زاده کینان نسبت آنها در مع و در سب و طاعت بر طغی
گشت و در مع مصلحت کم و بیش میبود و در کینان و فتنه خود کرد و مودعه مطلقاً است و دیگران را
که ان میبود و مودعه به پیش نموده عازم ملک افغانه یعنی خاوه و غیره نموده و با هم بارام
به پیش کشیدند و بطریق جبال و الوفاق الدوله را بیشتر فرستاده و فرات و دیهات تسلیقه
حافظ مصلحت را یافت و تا راج نموده و بعد از ان ایام قصد بر ملک انکیز و وزیر داشتند و ا
جناب خلافت بر سبیل احفاد ای قطع است و انما بوزیر رسید و بر او بی مرضی حاکم مودعه
و کینان شده بودند و حاکم ملک و کینان و افغانه مصلحت بجایه گشت و مودعه در ان ملک و حاکم
انکیز مودعه گردید و دست به پر کشید و کینان و افغانه مصلحت بجایه گشت و مودعه در ان ملک و حاکم
روایت شد و کینان تا مقادیر ان نوع میبوده و مودعه و مودعه و مودعه و مودعه و مودعه
و الوفاق الدوله چند منزل مراد و فتنه مصلحت به مودعه ای حکم حضور بر نور محصل دولت فتنه
استان به پیش معاودت نموده و در چند روز مایه معاودت ای ای از ملازمت کینان مصلحت است
از آنجا که به خط قدسی مصلحت به کینان که مخالف خط مودعه و مودعه و مودعه و مودعه
حاکم الدوله و کینان بر مایه مصلحت مودعه گشته اند و دست مختاری مودعه و مودعه و مودعه
مودعه و مودعه و مودعه که گرفتار نموده مایه مصلحت مودعه و مودعه و مودعه و مودعه
بقدر مصلحت ملک و مودعه و دیگران کینان گردید و مودعه الدوله به مصلحت مودعه و مودعه

اصح و انوسبت و لیکایک غافل کرده برایش تاخیر اولی و نسبت است لاجرم بسیاری حیات
 رخت دولت کشیدن صلاح دیدند در امکان رسیده از خانه که معبد نمودن منقول بود و در خطیر
 مبلغ کثیر است اولیای دولت آمد و لیکایک معالطه داده سبک کرده و بگو و کشش محاصر نمودند
 بنامه الهی فی جنگ الحان محطه تصرف در آوردند و در ده دوازده هزار که در آن مسکن داشتند
 اکثری از آنها بیدار و در دیگر مملکت کشند و اسباب و اثاثه و در چهارده ملک و در آن وقت
 جنس و غیره بصط آورده و در آن سکندران و در میان شکست خورده از انعام مطهره
 کج کرده که بیدار این مشیران بمناسبت قلمه مستوفی افلاک اگر آباد و لیکایک نفوس را در
 کرده و یک که در غایت مناسبت و اسکنام است و در نهایت از انواع واقف است که در حاکم
 معمر است مشغور در آوردند و در حاکم تمام تر پیش آمده و در آن کفر و در آن کشت
 و تمام شب بعد است و هر کس که در آنجا بجاگاه ماراده و محاربه و در وقت صفت آمد و در آنجا
 دو نفقه الدوله که در سباحت و در آن سباحت و در آن سباحت و در آن سباحت و در آن سباحت
 بر دشت غنیمت بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد
 مردانی و در آنجا بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد
 کرده داخل قلمه و یک که در غایت مناسبت و در آنجا بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد
 بجاگاه قلمه مستوفی افلاک اگر آباد و در آنجا بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد
 قدرت کامله اش حق تعالی در آنجا بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد
 انساب است که در آنجا بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد

مستحق محظوظی مقام است با مجید با در نظر برای لغات مهم است تا در رسد و محاصره
 نگردد و در سرف بازی و شعله کار است و بجاگاه افلاک و در آنجا بجاگاه و در آن کرم شد
 الممالک مستحق الدوله و در آنجا بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد
 کرده و در آنجا بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد
 دل داشت از عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
 که در آنجا بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد
 خطا بودن کرد که انجمن منتهای اهل نول سکندران از آنجا که رای جهان آرا را در آنجا
 امور بود و در آنجا بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد
 الممالک حمله نمود و در آنجا بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد
 از آنجا بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد
 باز در دو نفقه الدوله و در آنجا بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد
 بر کجاری و شمشیر باطنی را در آنجا بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد
 دو نفقه الدوله و در آنجا بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد
 و در آنجا بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد
 و بنام توقف نگردد و در آنجا بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد
 جهان آرا و در آنجا بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد
 می حصول معصود و در آنجا بجاگاه و در آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد و آن کرم شد

عهد و میان بمیان آورد که انت الدل بعد افتتاح این قلع و قمع پنج سوار افغانی
کمانه حواریه و قصبه که از راه بلخ خان سروده لغویات این سواران خواسته و بعد از
فتح الدوله و غره در ارض نمود و تنوا صنع انجاس پوشاکی و غره افتد لافیه بر کاه
که این قوت موقور اصف الدوله نهاد و طاعت گرفته و قندهار سرحد مختار الدوله معوض و
بطریق استیصال سبزه زده فرمان باری بر یارده و وزیر الحاکم بایر ساخته استیصال این
موجب عظمی بر وجه و ملک و طاعت و امارت کسوت مفاخرت و سبایان پوشید و
میدان صوبه بر نامور کردید و در اینجا کرکند و کنگر محفل نشاند این عطیه گری این استوار
و در کار اکتفا الدوله بنام زد کنند و تقصیل انحصار در اینجا کجایی ندارد و نقد
لک و سیمه و اجناس در باب و مخالف به امار و دیگر معوض و تحت و دان بر فرا خلیل و مبار
و حضور بر نور روانه است و قطب الدوله بهادر را حلف ملکوس و سرچ مرصع حوام و حیره
مکمل و مالایه برادر و کنگر محفل و خوش زمین منام و شت برادر و نفوذ و اقام
را حلف قاره منور و مود و رفاه انت ترا علی قدر مرآت خلعتها و دوشاله عین کرده
و حضور بر نور حلف نمود و برای ذوق الفقار الدوله خلعت نیابت خود مع فضل و عمارت
سایبان و طل رفیع دار قیادت و برای محمد الدوله و فضل ملک اسب و سوار و چون این
احوال معلوم شد و انت که احوال افتتاح قلع و قمع گشته اید انقض چون محاصره قلع
افتد و کنگر نول شکست بر فراش باری افتاد و بدالبوار فرار کرد و در تحت سکه برادرش
ممنوع حکمت خویش و همان لافیه شمشیر گرفت و دلاوران باره بران قلع و حصن که غایب

لنگه

سکرم متین بود و حق خندش زمره شیران را اسب کند و حمله آور کنند لیکن هیچ شرف نیست مگر راه
رسد غلبه بران چنان مسدود ساخته بود که حالی نمایی مبداد و حساب حرب و غره چندان
در انحصار جمع بود که مفتوح شدن ان بعد از فباس داشت لیکن نباید از روی واقبال خبر
چون عصبه عاقبت بر خود یک و بد ناخالصه اموال و اسلح عیال و زود کفایت خود رکبای وادی
گشت یعنی از ان قلعه مرون رفت و ذوق الفقار الدوله بهادر شورشده و روحیات حصار آورد و
بر سر و ج و حدارش منصوب کرد و بایک در ان اقامت بنیدند و ان کفر مسکن قصبه اسلام کرد
و انت حرب و مبارک بار تصرف آورد و در کسب و چهار صد نوهای خود و دکان و ذخایر
و باروت و کله تاب و شمشیر و خزان و دوقاس و اجناس که اکثر حادقن نموده بر زان شدند
پس اولیای دولت افتاد و ذوق الفقار الدوله که از غایت سبب عدالت ندای عام داد
که کس که ساید مال خود بر آورد و نصف در سرکار داخل کند و نصفی بوی مسلم باشد و نقد مبلغ
بالکند شد که مانع احدی نشوند و دست نظادل و ناراج لغوی مال و ناموس حبت بنیاد
خلایق اواره قنوت و بهمت بنیده جوق جوق از اطراف و جوانب گرد آمدند و خزان
دقاس بر آوردند و بموجب عده لعل آمد و در همان اقامت قطب الدوله و دارام از سرگاه
رضت یافته در دکان سیدند و علامت ان قلع و شرف شد بد القصبه چند روز بوزارم ضباب
بر وجه و برای سبزه گشت اکنه گردانند و نواضع اقسام افشیه و نقابین نمود و بخبر
رضت گردان با ببول رسیده بودند که فیر علی خان مع خلعت فاخره و کلاه
سبزه و سرخ خواهر و حجه مرصع و شمشیر و سبزه کار و قنصل و اسب سوار

انداختند و لیکن که غافل نشسته بودند بگریه افتادند و در غایت غم و اندوه
او سجد و سجده و بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
آخر که آن مقام بر چنان گشت که در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
و در او و خان بخت گشت و بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
لیکن عزت خودی قبول بدست بخت و بخت که برین وقت بود و بخت که برین وقت بود
که این عهد ملا غل ملوک گشته و بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
از هر طرف شد و افغانان و سکهان بکثرت غلام که حکم مورد رخ داشتند اتفاق کرده و در آنجا که ایستاده بود
الش نازی و شعله کاری بان و غل ملوک و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
علیه ان سرور بر خاک افتاد و ازین فتنه های اکثری که قدم نهادن در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
و عالمی برقی لجه نشویش شد لیکن او بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
مموده و بخت گشت و بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
ازین حرکت بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
مردانه نمود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
که رخت او بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
سمیه او را بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
و طایفه غلام فادرم در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود

در آنجا که ایستاده بود

و سکه شد و بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
که فتح اولیا بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
نهارت داد و بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
درگاه که کم کار سار بود و بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
نوبت غوث که بنویسید و بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
و بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
نهارت مرار و تری که در غایت گشت و بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
مموده و بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
سال نوزدهم از جلوس و لاوردین سال فتح فال نبار رخ دوم حمادی الاول دخل فتنه مبارک الشاه
شد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
بر سینه حکومت گشته و بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
نهارت اطراف و انعام بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
را و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
الکرا و شور و شکر بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود
محمود و بپایان آمد و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود و در آنجا که ایستاده بود

استند و از حضور نور امیر الامر اخلافت کران داده خصمت فرمودند و آن ستم دوران
اول مرتبه کدی با سحر که قریب پهل و نجاه هزار کس مقتدران از قوم کسل در اینجا نمود
دانشمند سوار ری قورا مفتوح کرد و سحر نمود و قریب سحر هزار کس کشته شدند
لغیه لیس روز دادند و در زمان و اطفال بسیاری آمدند و وقوع این صورت اکثر
نزد منان غاشبه اطاعت بر دوش نهادند و امیر الامر ابدا در بعد فتح کدی مسطور
اکبر آباد رسیده بحین نذر به بنده را چو تال را و راجه و دیگر نذران بر پشت و شکست پای
در پی او را و راجه را داد و آخر او را ذکر نام مفاد و بنا و ده بعضی های دشوار گذار و بعضی
بودند و بنده بوده تمام استحقاقی جرم گذشت به امیر الامر ابدا و فرستاد و امیر مذکور کوشش
نگذاشته عیب بر قطع و قطع حج و بنا و کشت و چون در راجه التماس خود را در
انتر قبول نپذیرد لاجرم معرفت مجدد الدوله با در غوغ خطبات از حضور بر نور خواست و بر طعن
و کلای را و مذکور بود و شکست نمودن از خطر موافق میواید از اسباب خان برای خود
غباران اطراف جگرگاه ملک ششماه بر پشته خود و دولت و اقبال در باغ نال کنور که بران
سمت واقع است برای سیر و تفریح و رونق افراشته بودند چون از عراض توبه و القهار الدوله
خلاف نای و کلای مذکور معلوم خاطر قدسی مظهر کرد و بدولت خانه و الامعاودت فرمودند
و فتح ان بر عتب کرد و بدو حضرت قدر قدرت بصواب بدید شرف الامر السبب
سجده نکر نوحه را با ت عالی و کور و بدو از اطراف و اکناف افواج و کوه
طلبیده و مجمع با خند الفضا برگاه که همه اقبال لصد نکت و احلال بدو راجه

ز و نذر الق اورا جبه معرفت مجدد الدوله شخص نور برای اصلاح از و القهار الدوله
میرند و لیکن شرف بدرجه ندر برای میبند و ندر چاشنی و و القهار الدوله لغیم غنای رفیع فرمودند
که و الق اورا جبه بنده ای غور جرم کور بحضور الق نور رسد و کور خاطر قدسی مظهر حسن بود که الق
ان سر با عفت و بقول نصیرش از آن فدوس کنا ندر خواستند لیکن چون استعدای او منی بر کرد
معلوم شد و عودت من مودن بقول گفت و نصرت که او را جبه ملاقات امیر الامر ابدا و ندر کور
که او را السرای اعلم کور ندر ندر و نام برده را معنی الکی یافته لرعی تمام رخصت خوب و
اراده کرد که کور و چون بر غنیمتش و و القهار الدوله الکی شد و لیکن مان فرما و ادله این
نگذاشته و او را راجه اندا امر فرموده اش جعل آید لیکن او را جبه بر ندر و سبب نادر
بیرون رفت و کس میبند راج شد و نانه لیب و اقبال و خیمه حاجت بقدرت کس و سبب
در آید و زاده نادر راج رفت بعد مسموح شدن این ساخته امانت شایسته ای است و اول
منو به شد و در اینجا نول سکه سخاوت و ادب با فوج کران با صیبه ای امانت کشتن زد و
و نادر نول تصرف اولیای دولت در آید و بعضی است فطرت سرکش در فقه دیوینی که در عتباتی کس بود
خبر به راجه نادر و ندر کس که سر بسجده علخان با الار و افعانان فوج معنی شد و الحاله
حصاریم مفتوح کرد و در مقابل فتنه و ندر آمد و از اینجا ندر کور شد و در کج است و اسطاف
نادر نول نور فرمود و الفضا بعد قطع منازل و سبب مراحل فوجی کور امانت فتح و ظفر بر ندر
و و القهار الدوله لیب شد و نظم و نسق صلح مستقر الحاله و ندر کور و ندر کس
بر منان کرمانستان سبب یافت و ندر ان امام عزم طوف کعبه و احترام نمود

این است احادیثی که در این حدیث آمده است که خود معروف محمد و الدوله و مسنده
 بنکین سنان قبول کرد این خبرند و الفار الدوله رسید فتحان را و این است بعد از آن
 منت نهاد در افواج کران بر خست کرد و پیام داد که تا حصول ملاقات این بیده چهار اجاره بر سر
 لحدیم بر پایه نوبی مناسب شد و درین اثنا خود هم رسید و عیالی طوبی خاص مع جوامع الله متر
 کردید و با محمد و الدوله چنان مشورت بفرست که راجه بیکار سر آمد راجه های بند و منان آت
 بعد از آن بنکین ملک فی لوی مسلم باشد چنانچه همین لغز بواسطه محمد و الدوله بهانه بوی
 مشرف شد و دیگر از اشرفی بدر آورده چنانچه بنجده عمو دین بکشد و لغز بخت فاجره و
 موروثی آبی خود معز و مختار طلب کرد و بدین بها که رسم و آیین اجداد وی بود از دست مبارک
 سر بلند کرد و دولت و بیهشکشی داد و فرمان بکلیس ملک که مشرف اولیای دولت معز اول
 آتد و بود حاصل نمود و در همین آتام ضابطه جان حسن از اوت برساند و عین بخت نهاد و نسبت
 صبیح خاند که بر امیر الامر القزقین و اهل و عیال و اقربانش گرفتار بود بدست بخت یافتند محمد
 انفران این مهمام را با مال و ثبات لطیفان چنان اباد بطرفی مرخص نمودند و امیر الامر
 دو منزل در رکاب طفر استاب طی نموده برای بند و نسبت صلح مسنون الحلف اگر اباد حریف
 در ابات حاله با در دار الخلاف رسیدند **اعمال بنجم حلیه** و **الادین سال**
 فرح فال بعد از قضای مدت گناه دوم جهادی الثانی روز بخت محمد و الدوله همراه
 رکاب نصرت است بمرشد زاده افاف مرزا و خنده بخت بهادر را براسه بنجر
 ملکات و بنده سکهان ضلالت آتد روانه شدند و بعد از آن آتام که عیال

نشان اطلاع بنکین که بنده و اشرفی بواسطه اینان سل گنجت سرکه و غیره بر در دولت
 حاضر شد و در نقد چهار لک و بنکین مرشد زاده افاف کردند و بنده نصرت آتد بنکین
 و همین لغز بخت بهانه که قرارگاه امر سکه بود و در آن دولت و احلال بر باشد تا بول دولت
 امر سکه و دیگر بواسطه الفوم ضلالت بنکین حاضر شد دست نوسل بدین محمد و الدوله
 بنکین سنان مکرر دید و منت نذر میبندید و نزدیکی بود که امر سکه بعد از انفصال مقدان بخت
 بجهت سانی همان ملاک بهمان مشرف بر زد و لیکن از اختلاف دیگر صورت بنکین
 و حاکمات بنکین سکه دیکه با محمد و الدوله و دوله الفار الدوله که بغازی و غناری است سبب اول
 با این امر که موجب مختلفان امر الامر از دوله الفقه امر سکه از جاده اطلاع انحراف فرید
 و فوج و سپاه لب عدم عیال بود از دین و مقدمه ح و ریح بند و از آن صنع مرآت
 موافق صواب محمد و الدوله توقع آتد و آن ضلالت بنکین را ان بخت کرده مانند موروث بنکین
 ماه شاهی سر بختند لیکن دست بر اینان بختانید و نا رسیدن بانی شت بین آتد این اورد
 بود و آخر آن بکسان با و طان خود را بر و خفته محمد و الدوله همراه رکاب مرشد زاده زمین بود
 معین مشرف بند بعد از آن دوله الفار الدوله و در دار الخلاف نزل نموده تمام استیلام عیال
 داد و وکیل را بخت محمد و الدوله فرستاد که در وقت محرم معز مردمان داخل طبعه مبارک شوم و
 بدینکالی بود که این مرد و سر داران که فنامین داشتند از الامر بعد کتکوبت بسیار محمد و الدوله
 این سخن کرد و خود در خواصی مرزا محمد اکبر شانه برسم استقبال امر الامر قدیم کرد و
 از ملاقی شدن بهادر معظم الله را در خواصی مبارک شدند و آتد بنده برای ملاقات

نور و لقا به مبارک آن بر دول کمال ذوالفقار الدوله وقت شت هزار سوار در غنچه در آمد و در دول
عام از دام نمود و ذوالفقار الدوله شرف محراب بایب بنده خلعت فاحشه قامت عسودن از منو
و بعد از آن نور فلقه شد و لب خود نمود و بهر پادشاه را که شش این بند و لب آنها بود از طعه سیر
کرد و محمد الدوله را در گوشه ناکامی و کلبه محرومی نشاند و لب مرا حبس بی حصول مقصود
از صلح نجاب بر زده اش تقصیر عظیم نامت کرد و در طعن حضرت جهان باب
نمود و در بهار و زرب طه محبتار به محمد الدوله طه شد و بعد از این واقعه
دولت و بیبه نقد و بخواند به افخته و مخالف آورده از نظر انزوف که از این دو
مختاری و وفات مطلقه و دیگر خدات مقرر به محمد الدوله مشرف شد
و مرزاجوان بخت بهادر بخت بخند که دوم و مرز از فرزند بخت میرانش
مختار گردید و ذوالفقار الدوله در چند روز این نظام مملکت نمود **اعمال نوبت و کم حلقه**
درین سال محمد خاں مرزا شفیق خان ابابجه بهمان که محمد الدوله داشت رخصت کرده مانور نمود که
کات نرویی حین آن سینه نظم و نسق نماید مرز اندک و بالخاصه نوبت بر داشته سکمان ضلک
نشان داشت بر بخت و او بخت سکه را که مضرب کشی بود بر شش و با عیاد و طاعتان انبیه کرد
نرم بود که آن کت و مسیح را تمام و کمال در تصرف آورد و بعد از آن ذوالفقار الدوله از ط
شفیع خان منوف شد و در آن کار غنچه تعویق افتاد **اعمال مرد و دوم حلقه** درین سال فرخ حال با
رضیه مرزا خور که از منی اعیان حضرت جهان بابی است شادی کنی مرزا محمد اکبر شاه بهادر و کلبه و کل
نظیر آمد چون از غنچه که به دولتخانه مبارک معادوت کردند ناکسان مرزا فرزند

از جاده

از جاده اعلا منجوت کشته خیاں حلقه بر شش که روشن به تحلیل آمد که الفیت کالید عصر
در گذشت که اصلاح ان از اطلبه جاد اف از حلقه محالات شد و امر اس متصاده جهان مجمع
شدند و حیدر منظرش را در مقبره حنفی استانی حضرت بهلول پادشاه مدفون کردند و این واقعه
تا بهر خاطر قدسی مطهر گذشت است که در آن و بعد از چندی این ساسمه امیر الامراء ذوالفقار الدوله
بر من جسمانی منبلا شد و یو ما فیو نامش منبلا نموده و فو این به محلال رسید و ساسمه
بجا آوردن سنت سینه نبوی حضرت جهان بابی بر رسم عبادت حرم افزای ان امیر الامراء نمود
آخر کار نوبت از معالجه در گذشت و درخت افامت ازین عرض که گاه لب بعد و فو ح
خاطر مقدس حضرت جهان بنیاه بر منبه کمال و من لال شد و ولعهد بهادر از رسم لغت بر
از و با وخت لواحق این مرحوم کلم فرمودند چنانچه ان مرشد داده افاف فتنه دلاسی باقیمانده کان
فرموده از عنایات حسروانه او بهای خان بمقام والای امیر الامراء رسید و سرگردان منعلقه بخلاص
فاخره مغر شدند **اعمال نوبت و سوم حلقه** درین ابام حنفی در جام الکات خان معمر
افاف و بعد بهادر بر لب بند و لب ضلع اکبر آباد مقرر گردید و لب جوه حید
مراج مقدس از او اسباب منجوت شد و خاندان کور از سینه ذوالفقار الدوله مرحوم انحراف مرز
در مکان علاحد خت افامت افکند در انتقاع خان سندی بدعی خود از حضور بر نور معرفت ناط
منظور علخان متعده میر سیه علی امیر الامراء رسید و الدوله بر آتش منجبت یافته به بیات در آن و دول
حاصله بالاصوات و کل خدات مغر شدند **اعمال نوبت و چهارم حلقه** درین سال سیه ارکان دو
ذوالفقار الدوله منفاق کبیر بر باد و مقتول شدند **اعمال نوبت و پنجم حلقه** درین سال مرزا

جوان بخت بهادر لطیف که بنوعی نزل فرمودند و وزیر الحاکم نواب آصف الدوله بهادر بخت
 مرید خانه را دی و بندگی بود بجا آورد و بهر آن اوان بواسطه مهاجری سندی از نظر او گذشت
 که اگر ارباب عالیهات عسکریه و شاهی بجانب کبریا متوجه شوند باغبان که سر نخوت افراشته اند
 بر راه اطلاع میبایند و غلام هم بنسبت اسنانه بوسی مشرف کرد **و در آخر سال سب و ششم حوس**
 درین سال خجسته مال بنارنج سیم و حب جناب خلافت آب نهضت نصیح الکریم آباد فرمود
 بنارنج غرضه شهر شوال داخل قلعه سنو الخلافت الکریم آباد شدند و در میان اوان او را
 راهبرای مرزا ابن العابدین خان بدخاکت و بعد استحکام عهد و پیمان از پیشل بهادر ارباب
 عالیهات بستمیکه بهادر مذکور قیام داشت متوجه گشتند و پیشل بهادر از لادست کیمیا خا
 دولت و دانی اندوخت و لغایت خلعت فاخره معوضه لایحه عوت و متیار یافت و بعد
 و کالت مطلقه و امیر الامرائی و مهمات مختاری عالی و ملکی و خطاب سرب مهاراج بادو
 را و تران مختار کرد و بهر مهاراجه پیشل بهادر نصیط اموال از بهایان که بهر از و الفهار
 بود خواست و شجاعت خان درین جواب سوال بود در قلعه الکریم آباد محض شده کاری کرد و بگو
 عنایت سلطانی محمد را و بنای را که در قلعه مذکور بود بدخاکت بر آورده رسانند و از بعضی طرف دیگر
 زن اشراج کردید و بهر کفران برادران و اسباب خان در علی که فساد و کج **و در آخر سال سب و ششم حوس**
و درین سال معالیه الکریم آباد علی که بهر و در اندک فرصت مفتوح شدند و شجاعت خان و بهر کفران
 مهاراجه پیشل حاضر گشتند و اسیر بچه نقد کرد و بهر مهاراجه آنها را بر قلعه کوالبار که زندانخانه قدیم است
 فرستاد و نصیط اموال و توخانه و آب بقسمه و بخت اینهمه بی سواي توخانه از او روپیه کم نمود و ملک او را

الکریم آباد

بدست آمد و در میان اقامت مرزا جوان بخت بهادر که بهر کفران و شرف زده بود از انجا به پارس
 توجه فرموده و قلعه غفور حزام که بی اجازت حضور این نقل و حرکت بعمل آمد و سر کشته و حمله
 ان فی الجمله بخار طر قدسی مظاہر فرود گشت و بهرین سال در آخر شهر شعبان داخل قلعه
 شاهیان آباد گردیده در راه محرم بازو بمب سمت حی که فرمودند **و در آخر سال سب و ششم حوس**
و درین سال درین سال فرخ خال معاد و در از چنگیز فرموده و قلعه مبارک است همچنان آباد گشت
 از زالی و فرموده مشغول بن دیهای کجای مرشد زاده های افاق مرزا احسن بخت و عیبه گشتند
و در آخر سال سب و ششم حوس درین سال درین سال درین سال درین سال درین سال درین سال
 از اطراف و کثافت باغبان سرور گشتند بحکم جماعت مطاع مرزا جوان بخت با فوجی که گشتند
 از جانب بنابر نهضت بن همچنان آباد فرمودند و بعد علی منازل ناصیه اراد و بر عیبه گشتند
 سودر جناب خلافت آب بمواصلت صورتی خاطر رافت مظاہر ران ملاند و فرمودند
 چون ان مرشد زاده های افاق دید که لونه اندن که کار در از ان مهام سلطنت بود
 بهر خود و دیگر را میخواهند از جانب خلافت آب شرف از شخص خواست حضرت جهانما
 نچون منفرمودند لیکن جاب و جاب با ضرار و مبالغه رخت نمودند و چنانچه مع بهر کجاست
 قیاب قلیق سلطان یکم و صد هزاره های کرامت بهر باب از راه الکریم آباد و طرف الکریم
 توجه فرمودند بعد از این لافات نواب وزیر آصف الدوله بیارکس و نزل فرمودند
و در آخر سال سب و ششم حوس درین سال ناکهان بنارنج سیم و ششم شهر شعبان
 سکه ارد و صد و دو و سب در سینه مرزا جوان بخت بهادر در درج و درج

ان وجه نعره جانش شد و بعد دو سه کهری و دعب حجاب بجان آفرین سپردند و در دیده نهان
مصلحت از اسب محمد علی حرم و فن نمودند به ستمارح این خبر و خشت انرا اندوه بی اندازه ظاهر
قدسی مطهر گشت و بعد از ان امام محمد داندوله که بعد گشته شدن از مساجد خان مجوس بود و در
وقت افتخار چهار اجهت میل از ان قدس را می بنا فتنه بود چون در مصلحت اجهت میل بکنایه ای ان اسیر
نات به مطلق العنان خست و اخر عرض استسقا که اعلیای از امر معالجیه اش بن نجر زاده بودند
جان بجان آفرین سپرد و بعد از ان او ان باغبان ضلالت نشان و ملا عنان خدایان توانا
سرشویس از خجسته و کار بد ان حدس اند که تر زگی در ارکان نبات سلطنت رسیده لیکن
از اسب تا سب او سنجیده در همه حال مشتمل احوال این شاه مدعی خصلت بعد خدی خیمه
خود و از رفت و معاندان به بدترین عذاب و عقاب و قتل و سلاک رسیدند و از ان تالی الا
که سال چهل و نهم از خلوص الاست خباب حضرت جهان بینی در قلبه مبارک بشا بهمان آید و
کارانی بر سنجیده و طلال و اورنگ خلافت و اقبال جلوس فرما سبده اسبجانه نالغای محب
سپید و قشمر حبیب و فخر ان عهد را سلامت و با کامنت در او الحمد لله که در عنوان
ان صفحه شش لقمه بطور که در خبر احوال ارامت شغال سلطان و خوافین و غره بود
با ختام و انعام رسد الحال موجب عده ششم از احوال در او ارامت سبیری پذیرد **و بعد**
احوال ارکان دولت و امرا و سلاطین کورگانیه تیموریه خلد الله کلهم به نیت خجسته بهی صف خان
نخبات الدین ولد آقا تلامذ بلیح الزمان فروغی و فریر شاه طهاسپ و الی ایران از
ابتدا عهد اکبر به بند و منان بنصبه سرافزاری حاصل نموده گشته نهم تحسینی به

نادر خان

نادر خان و در سینه برده هم هزاری و خطاب اصفهان و در سینه ششم فوت شد **صف خان** الجور
ولد اعتماد الدوله و به عیادت ملک طرابلسی در عهد اکبر به منصب سرافزار شده و در سینه ششم سوار
و خطاب اخفا و خان و در سینه نهم خطاب اصف خان و ستراری منصب بعد از ان تا چهار
سه هزار سوار در سینه شصت و نهم ستراری در سینه شصت و یکم لغت خود در فید مهابت خان
رمانه ملک بعد از ان بجن ندیر نو جهان بیکم از ان فید طلامی با فتنه ستراری لوکالت نام برادر
باجارت نو ختن نوبت و حضور مهابی کشته عیادت فراوان بدار و کی مهر و درک و القاب
نقد عمومی بجان برابر و جاکر بچاه که م پیما حاصل نموده در سینه اعد و در سینه نهم ستراری
هزار و دویست و سه اسب و در سینه سیوم به نظام مهابت و کنت و در سینه ششم خطاب خان
سب لارامو کشته در سینه نهم نیکو آمد و چهار سوار خوشن بوشن و در سینه ششم و در سینه
که در سینه نقد و شش بر آمده از احمده نصت ملک بوار ثمان و نیمه در سر کاره الا نصیبت شد **صف خان**
صوبه دار دکن بود و در سباق و جمیع علوم ماهر و دانش و معجزه خلق خود میکرد و منوی خسر و خوشن
بدون ستر است گفته از و **ب معفور** که کوی بار و است **که در سینه ششم** **انعام خان**
چند منصبی داشت و در سینه شصت و یکم خطاب و بدار و علی نوازه با وجود خدمت کوتوالی
سر بلند شده و در سینه شصت و نهم خطاب نظارت حرم سرای و در سینه ام خطاب سر داخان
منصب ارباب صدی سر فرار شده و در سینه سی و یکم از نظارت معزول گردیده و در سینه
سی و نهم خجسته حیات بر لب **صف خان** محمد ابراهیم دلدو و الفقار خان ابن دو الفقار خان و ان نادر
او سلاطین اجهالی منصب و در سینه شصت و یکم با فتنه منصب و در سینه شصت و یکم

گفته شد شعری میگفت از دست **ب** حرفی نوشته دل باشد و کردی **ا** ما را از زبان فنی یاد کردی **ا**
 آباد شد از لطف تو صد خانه و بران **ا** بود براته **ا** بود که آباد کردی **ا** از در که بختم بوصول نور **ا**
 فرماد برارم که چه پیدا کردی **ا** آباد تو صد بار کنم ناله و فریاد **ا** فرماد که کجایم را آباد کردی **ا**
بیر بر برین بر بند اس نام شون ممالک شرفیه قصیه همسر لور کالی سانی کور را چه رام چند
 مکمل رنده ارمانه یون بعنوان من سوی و مجلس در الاراه بافته لی شفا من همدادی قوی
 سوت رسیده منصب خطاب را کجی اینس محفل خام شد همنصبت و نزاری و در چهاردهم معرفت
 ان وکیل اجه کجی که نزدیک ولایت ملو است کار دی بخش نمود که اگر به اس مساس
 معاصی شود شخ ابوالفضل منوب که حضرت بنفروند که دو صد کس بهیلاکت رسیده
 از مساس ان صحت یافتند حضرت ما بر نوحه منوط مکرر بخته اش شرف برده بودند و کجی
 به شبهه افاغنه کامل باور کرده نای خود را در حاکم افاغنه استیلا به نزار کس گفته
 از غمت او چه نوبد که از نای بخش نزار اشرفی بود **حرف التاوردل** کهتری در اند
 عهد اکبری منصب خطاب را کجی بر او را و محرم را از کشته مصدر زردات سنان به بند
 و ملک نکال و مهم اول به و کوشمال سکندر خان و فتح قلعه جی پور و غره مهمات بردانه دار
 نموده در سنه نهم برای منقح نمودن جمع برای کجرات رفته و در سنه دهم سحره سال
 ممالک محروسه خیان منقح نموده که سباه و رعایا انرا از کند بهد کمرهای بافته در سب و منقح
 آبادی ملک و کفایت اخراجات برادر از دمه رعایا و اسناد اطلاق خجانت فواید و موافقت
 منور کرد و نسخه معامله سهیم در دست نموده در سنه سبی و چهارم در لاهور فوت کرد

از زبان

حرف التاوردل کهتری در اند
 آمده بود در سنه احد اکبری منصب نصیری و خطاب خانی کرمان خود را فرستاده خدمت نمود
 و در آنده بشارت پیش حکام و کهن رفته و در سنه سب و دوشکشن آنها را هفت کرده بخار و کلو
 خدی بر نوبه ابارت رسیده بود و طبع موزون داشت و کافیه نظم نموده و در حواله قلعه قدم مبارک
 کوکله ارد باد و ماده **حرف الجیم غفران** در صدوق خان طهرانی منصبی داشت در سنه سب و چهارم
 با ضافه منصب و در سنه چهارم منصب و نزاری و در سنه سب و نزاری و در سنه سب و نزاری
 فوت بدو چهار نزاری و در سنه سب و نزاری فوت و منصب نزاری سب نزار سوار و در سنه
 و در دهم بعد فوت غلامی افضل خان بدست خط نمودن سب سباه بخواه از باب مطالب و اسناد
 قبول پیش در سنه چهاردهم بوقوع تقصیری بی منصب گردیده بعد چهار ماه باز جال شده
 در سنه نوزدهم نظم لاهور و در سنه سب و نزاری و در سنه سب و نزاری و در سنه سب و نزاری
 از انتقال مکرمت خان در سنه سب و چهارم نظم صوبه بهار در سنه سبی و یکم بخدمت وزارت در سنه
 احد اکبری منصب پیش نزاری و از نظم ماله و در سنه سب و چهارم مارک و باغی و عالجای راه
 سراجی جاودانی **حرف خاں** بهادر محمد الدین نام و لغت عار الدخان بنو در کج و سب و نظم عار الدخان
 زور لاف و سب و چهارم سب و در سنه سب و نزاری و در سنه سب و نزاری و در سنه سب و نزاری
 سب و چهارم سب و نزاری و در سنه سب و نزاری و در سنه سب و نزاری و در سنه سب و نزاری
 گفته بخبر رسیده بعد کجایه بار بار محار و دیده در سنه سب و چهارم سب و نزاری و در سنه سب و نزاری
 نزاری و در سنه سب و نزاری و در سنه سب و نزاری و در سنه سب و نزاری و در سنه سب و نزاری

سکه و سدران سال چندی طلا و لاجی فلعه و آن گده بجزاری بخرار سوار یک کرد و بخواه یک
وام العام و در سنه سی و نهم جداری فرور کرد و در عهد پادشاه خانیان مایه و در عهد و در
لوگری اعتبار کرده در عهد محمد شاه بنظم و کهن و منصب بزم بزاری و خطاب آصف شاه و الام
کرده و در سنه اعداد شاه فوت شده **جواب خان** حاجی سبیل خواهر برادر آخر عهد عالمگیری
منصب خطاب و نه نایب نظارت و دارو علی جوهر خانه خوشگلی در عهد فرخ میر منصب بزم بزاری
رسیده و در سنه محمد شاه وفات نموده خواهر برای ملک علی صاحب **حرف الحی محمد الدین**
محمد الدین نام و در دار خان جیل در اواسط عهد عالمگیری منصب دشت در سنه سیزدهم در دارو
خانم سد خانه از تفری بدو و در سنه سی ام منصب چهار صدی و در سنه سی و دوم در دارو علی
فناخته از تفری بدو و در سنه سی و سوم منصب شصتی و خطاب خالی و در سنه سی و پنجم از
انفال بدو بخران و در فرار شده و در سنه سی و ششم منصب و بزاری و در سنه سی و هفتم
زردان بمانده خطاب با دو و در سنه سی و دوم در دارو علی و در اواخر و در سنه سی و سوم
منصب و بزاری و بالصدی و در سنه سی و ششم منصب و بزاری و بخت و فتح و در سنه سی و هفتم
خاص و در سنه سی و نهم منصب بزاری و فرار کرده و در عهد محمد شاه منصب بزم بزاری
سزواری باقیه بکنام **رف حسن علیخان** ولد عبدالرحمن باریه در میان نام داشت در آخر عهد عالمگیری
منصب خطاب خالی و در عهد فرخ میر منصب بزم بزاری و خطاب امیر الامراء آخر بگرام می گشته
برسن ولد روح الله خان در سنه سی و نهم عالمگیری خطاب خانه زاده خان بستانه
چهل و ششم منصب بزم بزاری و در عهد فرخ میر منصب بزم بزاری و در عهد فرخ میر

و خطاب

و خطاب روح خان و در بختگری و وفات بختی مجرا فانی بوده بمرین سال وفات نموده
حرف الخا خا خا مناصب خان زمانه یک ولد عبور ملک علی بدیش از بلاد مان مرزا محمد
برادر خود و امیر شاه بود در ایام شاهزادگی منصب بالصدی و در سنه اعداد بزم بزاری باضافه
بزاری و خطاب مناصب خان و در سنه سی و دوم منصب بزم بزاری و بزاری و در سنه سی و سوم
شاه جهان با و شاه بختی خلع فخره و طومان و طوع و قیل و غره و انعام چهارک و در
نقد و خطاب خان خاتون سبیل از منصب بختی بزاری و بزاری باقیه و در سنه سی و پنجم
بکنام شده فوت کاهی شوم سکن از دست چون بود از دست راه بزم بزاری و در سنه سی و ششم
کناه بزم بزاری حاجت نبود بعد از بختی که **ابا** و ضاح زمانه عذر خواه بزم بزاری و در سنه سی و هفتم
خواهر برادر خان محلی بختی که محرم خان منصب دشت در سنه سی و نهم عالمگیری منصب شصتی و
خطاب خدمتگاه خان سزوار بوده در عهد محمد شاه منصب بزم بزاری و خطاب بختی
زردان در جهان بکنام **رف خلیل الله خان** ولد میران بختی الی روی در عهد عالمگیری بختی
منصب دشت در سنه سی و دوم بختی که بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
و در سنه سی و ششم در دارو علی و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
زرد و نموده بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
در سنه عادل خان باضافه بالصدی و در سنه سی و دوم در دارو علی و اولان باضافه بالصدی
سوار و در سنه چهاردهم خطاب بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
بانج ساله بالامور بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

چهارم نام فدا رفته در سینه شایسته بودیم حضور آمده در سینه شایسته بودیم
نخستین بحکری بهایات اندوخته در سینه نوزدهم ساجزه نزدان در مهم بلخ و بخشان
چهارم هزاره سوار و در سینه یک بقصداری میوان و در سینه دوم بار
به نیکو بحکری و در سینه سوم بحکری از لعل جعفر خان و در سینه چهارم بحکری
دار الحکایت و در سینه ششم بحکری و الا بابیه کرده با دیگر سینه با محبت صورت
کامل و آینه در سینه ششم حضور آمده در سینه ششم برای سینه سوار سیر
نعمت کشته بخش ندر دون سری کورامج نموده در سینه ششم حضور آمده و در سینه
سی و یکم بار دیگر سینه صوبه نوزدهم برآورده در جنگ اگر آباد همراه با دشت تراه دارا شکوه
مقابل با دشت تراه و حال مکر در نزد سینه نام در رخ نموده و در سینه احد عالمگیری شاهر از
چهارم هزاره سوار و در سینه سیم بحکری و الا بابیه کرده با دیگر سینه با محبت صورت
فوت سینه **خاندان خان کنبه سیر** در آخر عهد عالمگیری منصب سیم صدی و نایب حاکم فوج
آگاه و در سینه چهل و نهم ساجزه نزدان شایسته منصب هزاره سوار و در سینه ششم
ان برافزار کرده در سینه چهل و نهم سینه سال سینه که بی نموده بود نزدی کرده و در
عقداری و آبادی محالات کانه افاق بود در سینه احد بهادر شاه فوت **شیرالدین دهل**
ملان سفای نزدی از ایران بعنوان سوداگری در آرد و سینه حربه الطلیع بهمان در سینه
سینه چهارم روز ملازم منصب اری لغایت سینه ششم و نهم سینه هزاره و بان خط
خدمت بحکری سینه بهشت شاه استعفا کرده در آخر عهد عالمگیری کوشه نشین شده و در سینه دوم
چهارم هزاره

چهارم هزاره

چهارم هزاره سینه چهل و نهم سینه ششم حضور آمده در سینه ششم برای سینه سوار سیر
نخستین بحکری بهایات اندوخته در سینه نوزدهم ساجزه نزدان در مهم بلخ و بخشان
چهارم هزاره سوار و در سینه یک بقصداری میوان و در سینه دوم بار
به نیکو بحکری و در سینه سوم بحکری از لعل جعفر خان و در سینه چهارم بحکری
دار الحکایت و در سینه ششم بحکری و الا بابیه کرده با دیگر سینه با محبت صورت
کامل و آینه در سینه ششم حضور آمده در سینه ششم برای سینه سوار سیر
نعمت کشته بخش ندر دون سری کورامج نموده در سینه ششم حضور آمده و در سینه
سی و یکم بار دیگر سینه صوبه نوزدهم برآورده در جنگ اگر آباد همراه با دشت تراه دارا شکوه
مقابل با دشت تراه و حال مکر در نزد سینه نام در رخ نموده و در سینه احد عالمگیری شاهر از
چهارم هزاره سوار و در سینه سیم بحکری و الا بابیه کرده با دیگر سینه با محبت صورت
فوت سینه **خاندان خان کنبه سیر** در آخر عهد عالمگیری منصب سیم صدی و نایب حاکم فوج
آگاه و در سینه چهل و نهم ساجزه نزدان شایسته منصب هزاره سوار و در سینه ششم
ان برافزار کرده در سینه چهل و نهم سینه سال سینه که بی نموده بود نزدی کرده و در
عقداری و آبادی محالات کانه افاق بود در سینه احد بهادر شاه فوت **شیرالدین دهل**
ملان سفای نزدی از ایران بعنوان سوداگری در آرد و سینه حربه الطلیع بهمان در سینه
سینه چهارم روز ملازم منصب اری لغایت سینه ششم و نهم سینه هزاره و بان خط
خدمت بحکری سینه بهشت شاه استعفا کرده در آخر عهد عالمگیری کوشه نشین شده و در سینه دوم
چهارم هزاره

چهارم هزاره سینه چهل و نهم سینه ششم حضور آمده در سینه ششم برای سینه سوار سیر
نخستین بحکری بهایات اندوخته در سینه نوزدهم ساجزه نزدان در مهم بلخ و بخشان
چهارم هزاره سوار و در سینه یک بقصداری میوان و در سینه دوم بار
به نیکو بحکری و در سینه سوم بحکری از لعل جعفر خان و در سینه چهارم بحکری
دار الحکایت و در سینه ششم بحکری و الا بابیه کرده با دیگر سینه با محبت صورت
کامل و آینه در سینه ششم حضور آمده در سینه ششم برای سینه سوار سیر
نعمت کشته بخش ندر دون سری کورامج نموده در سینه ششم حضور آمده و در سینه
سی و یکم بار دیگر سینه صوبه نوزدهم برآورده در جنگ اگر آباد همراه با دشت تراه دارا شکوه
مقابل با دشت تراه و حال مکر در نزد سینه نام در رخ نموده و در سینه احد عالمگیری شاهر از
چهارم هزاره سوار و در سینه سیم بحکری و الا بابیه کرده با دیگر سینه با محبت صورت
فوت سینه **خاندان خان کنبه سیر** در آخر عهد عالمگیری منصب سیم صدی و نایب حاکم فوج
آگاه و در سینه چهل و نهم ساجزه نزدان شایسته منصب هزاره سوار و در سینه ششم
ان برافزار کرده در سینه چهل و نهم سینه سال سینه که بی نموده بود نزدی کرده و در
عقداری و آبادی محالات کانه افاق بود در سینه احد بهادر شاه فوت **شیرالدین دهل**
ملان سفای نزدی از ایران بعنوان سوداگری در آرد و سینه حربه الطلیع بهمان در سینه
سینه چهارم روز ملازم منصب اری لغایت سینه ششم و نهم سینه هزاره و بان خط
خدمت بحکری سینه بهشت شاه استعفا کرده در آخر عهد عالمگیری کوشه نشین شده و در سینه دوم
چهارم هزاره

[illegible]

به سلطان محمد شمس در حاکم آن ایالت در روز دوشنبه ۱۵۰۰ قمری
 ابوالسلطان محمد کوکوردان سنده کوکوردان به امان یافت و اختیار کرد و قلمه صورت بنا کرده است **نور ایشین**
 و حاج حسن خورشید سلطان محمد شمس در روز دوشنبه ۱۵۰۰ قمری در خارج خطاب کرد و در وقت
 آنحضرت ایشین محمد اعظم شاه صاحب ارادتی کرد و در روز دوشنبه ۱۵۰۰ قمری در خارج خطاب کرد و در وقت
 حاکم آن ایالت به خطاب به ایشین محمد اعظم شاه صاحب ارادتی کرد و در روز دوشنبه ۱۵۰۰ قمری در خارج خطاب کرد و در وقت
 چهل و ششم و فصل دوم منصف به خطاب به ایشین محمد اعظم شاه صاحب ارادتی کرد و در روز دوشنبه ۱۵۰۰ قمری در خارج خطاب کرد و در وقت
 در عهد محمد شاه در حدود آذربایجان محمد اعظم شاه صاحب ارادتی کرد و در روز دوشنبه ۱۵۰۰ قمری در خارج خطاب کرد و در وقت
 سورت کرد و چنان محمد اعظم شاه صاحب ارادتی کرد و در روز دوشنبه ۱۵۰۰ قمری در خارج خطاب کرد و در وقت
 منصف به خطاب به ایشین محمد اعظم شاه صاحب ارادتی کرد و در روز دوشنبه ۱۵۰۰ قمری در خارج خطاب کرد و در وقت
 و در آنجا به خطاب به ایشین محمد اعظم شاه صاحب ارادتی کرد و در روز دوشنبه ۱۵۰۰ قمری در خارج خطاب کرد و در وقت
 خالصه باز کرد و چنان محمد اعظم شاه صاحب ارادتی کرد و در روز دوشنبه ۱۵۰۰ قمری در خارج خطاب کرد و در وقت
 نامه سب و دوم به خطاب به ایشین محمد اعظم شاه صاحب ارادتی کرد و در روز دوشنبه ۱۵۰۰ قمری در خارج خطاب کرد و در وقت
 گردیده و در سی ام فوت کرد و در غم آن از چشم مبارکت می اخبار شک جاری شد **نور ایشین**
 شخص از ارباب پست یورت در آن محدث و هندوستان به امان یافت و در روز دوشنبه ۱۵۰۰ قمری در خارج خطاب کرد و در وقت
 سرور در آنجا به خطاب به ایشین محمد اعظم شاه صاحب ارادتی کرد و در روز دوشنبه ۱۵۰۰ قمری در خارج خطاب کرد و در وقت
 رحیل در آنجا به خطاب به ایشین محمد اعظم شاه صاحب ارادتی کرد و در روز دوشنبه ۱۵۰۰ قمری در خارج خطاب کرد و در وقت
 از دست **نور ایشین** که در آنجا به خطاب به ایشین محمد اعظم شاه صاحب ارادتی کرد و در روز دوشنبه ۱۵۰۰ قمری در خارج خطاب کرد و در وقت

این باور است که فرموده که با هزار نام بخواند بر من برودن در آن حال که گویا سبقت او
چند قدم تقدم نموده ام انوشیروان گفت و بگفتی که دیدی در دست او اگر گفته بودی خود بر سبقت
و بخار نام نخواند و بخواند که طبعی می فرستد را از روز و جواب بطلب سخته در یکجا که گویا
و خلعت مفضل ملک بود که بعد از انوشیروان صحبت از بر من سبقت از آن نسبت جواب داد
که دولت و خلعت نام خواهر بود که اندکی در مقدار و واج نیست و دیگر بهوشن من مانع است از آن
خانها مانع از این سخن دومی حاصل شد و دیگر ناله نام را بعد بر دست خانها بر نهادن از اولادان بر من یک
عطای می فرستد نامی از اولادان که گشتند از نام من و دانی که گشت که مرا احدی بر من بر من بر من بر من
در واهی آناه و خراج بر را خان رسید و در صومعه می نشست و سمانه حو بیاه نیست آنند فرماں می
خانام امیری کجاست اهدا شده در آن خانها را خطاب خانها می و اسب خلعت و کمر و خنجر
و من و مطبخ و مضرب و خنجر می که نه است مواع امر است رحمت فرمودند در دست جویس امیری سبقت دادم
این غایت بعمل آمد و در تذکره لایق امروم است که در دست مقدم امیری مضرب و خطاب بر را خان سبقت
شده در دست خردم همراه کباب در بغار کجاست جوهر سبقت را انوشیروان داده در دست سبقت
منظم کجاست لایق سبقت را از آن سخته و بر مطبخ کجاست بعد از آن شدید عالی گشته همه خانها خود انوشیروان
و اسباب امارت سپاه خود بخشید و در صومعه ملک دویم فریب و در آن کس مطبخ کجاست را طعمه
مهمان غار مان کرد و اندید و مجلوی این نزد و خطاب خانها مان دار اصل و اما مضرب و خنجر
نام شده و در دست سبقت و چهار مضرب و کالت و در دست سبقت و کالت که حاکم نشانی امیر
کوین فرستاد در دست سبقت و در حاکم امیران عادل خان و خطب الملک و خطب الملک که با

کلامه

سوار آمده بودند و با هزار نام خواند و با هزار نام خواند و با هزار نام خواند و با هزار نام خواند
چهارم امیری با سبقت خلعت می نامی نظم اینجا سخته و در دست سبقت بود که آمدن خود و از آن سبقت
گشته و بر دست دکن نام دل بر گرفته و در دست سبقت هم غایتی اینجا بر دست کرده و سبقت
می انوشیروان دیده در دست مقدم مضرب سبقت براری و غایتی قبل باطلا بر دست دکن غایت
در دست دوازدهم خطب ملکه برار و خاکی لیس و اخذ که نامور گردیده در دست سبقت سبقت برار
مضرب براری و بر دست دکن میار سبقت علم سبقت از آن سبقت و در خطب ملکه باقی
سبقت در دست مقدم سبقت سبقت سلطان خورم و در دکن یعنی خود لاچار خانم کور را همراه آورد
عصیان را عوار شده و در دست سبقت سبقت سلطان خورم جدا گردیده و سبقت سبقت خان
کمانه آب بر برار و در دست سبقت سبقت سلطان خورم نامور شده بود آمده و سبقت
در دست سبقت سبقت سبقت سبقت از آن سبقت برار و غایتی با سبقت سبقت
که سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت
فرمودند که با خود را سخته و تر از دومی می نام و در دست سبقت سبقت سبقت سبقت
نظم امیر سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت
فرز حاکم سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت
در دست سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت
ارمیکه او در کور با صفا بالندی و خطاب سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت
در دست سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت

و در زمان فرج سیر بزم و تبس کی در عهد فردوس آید که پیشی گری علاوه بر این
 بر حسب رجوعی تعبیری جدیدی به روی خالقه فردوسی یافت در کلام و کلامیست و قافیه
 اوست **از قافیه** غنچه بری بود آید لایق من **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
حکایت و دانش گری فرم است که **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 س از زمانه او خنده دارند و فرغانه کنور خوارند و گری تواند رود و در گری نبر همراه می باشد ندی حکم هر یک از
 اندوخت **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 به قافیه فارسی و نامی حقی که در او و کون بای تحبانی و او **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 و هر کدام را این خوانند **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 آنی و ساسی محسین فردوسی اندی از نس و جوان **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 گویند تا بسازی سیر آید **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 نیک تر میندی و فراخی دوازده انگشت در بابان سوراخی کند حاکم رس میل یک یابی مداری حاکم
 بگویند و از انرا طشتی نایب از آب صاف بار کوارند حاکم باد و سبب جنبش ترسد
 چون از آب بر آید و در یک کهر **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 این هفت حوش را یکبار بعد از آوردند و بار دوم دوبار محبت چون **بهر ملک** کل زیاده و
 شود و شمار گری نایب گذشته از سر نو بوارند و بکند و گری انداره بهر و نماید
 چاک به در و بهر سبب و کس بار بوارند و فردوس مکانی بابر ماوشه در دهانت خود

دانش و غیره

کلام

کلامیست این چون بر سر حوش **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 شده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 دوم **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 سبب **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 سلاح **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 او خند و نایب **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 این در یکی **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 حال **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 حمام **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 بهت **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 پوست **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 عرضه **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 اگر **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 مشابه **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 که **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 چون **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و
 صد **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و **بهر ملک** کل زیاده و

و چاره و حکم

در خور و نقل

مسیحی روزی تخت و چون بدار گشت خود را صبح الراج باقیه صورت واقع معروض بادشاه
رسید محمد مجروح نشین بر سر تخت فرج و سرور گشته نیز بر سر ایام قیام نمود و اکثر اراضی سر را
بکار برد و بقای باقیه و انرا شاه دار خوانند و اسباب و ارباب را بر سر و بزم فریض نمودن ان از نعل فرود
سخت تر و کمان و جنبه از موضوعات حمید و تقاره و اخس در میان نبو هر سپید و در نام
بوشیدین میگوید که ان از فخرات که شش است و فیصل این قصه در میان احوال می بینم
ح مرد باری در زمان اردشیر موصی شد و در زمان راحه کس که کوی کس مشهور است و عام
طهورت بود و موضوع شد و سبب ان جاست حبس می بود و علم و بسبب و بجم و طهارت و موضوع
است حقا و القاب بخور نمودن در عهدک خان بعد آمدن شش از آن در میان روح است اصل
نصب از موضوعات سبب ان است مرد از وی هر کسی که سلطنت می فایز به طه سانی
افزود نمود و ستر ماه واره و سالیانه با بر اقرار و اسامی منصب مطلقا رواج نداشت
عرب بر فیل بنی وی را نشین از فخرات سلطان علا و الدین حلی است
که دفت مراجعت از فتح کتب که عمل آمد اختراع رویه و زبان شیر شاه
گردید چنانچه در آیین الکبری منقول است بنسب ان که نفره رواج داشت
و در زن یازده و نیم ساله شیر خان در عهد خود پدید آورد و در مرتبه القلوب
مردوم است که در ستم سبب رسد و سبب هر یک به شیخ المرسلی است
سینه صورت عقد سبب اختراع نموده و محاسبان را از
مهر شمار می و دیگر منصوبه ناجون تخسته و کبی و انشال ان خلاص و اوجیه

از فخرات

از فخرات همین است و سبب ایجادش در و کرمین مرکز شد اختراع و فخرات
از فخرات است چنانچه در تقاسیم میل لکس و کاردونی و غیره مرکز است و فخرات فخرات را
از یاد آورده است که حیدر را انجمن و کوشیده دارد و بر سبب کوفه روزی خبر و کوفه و
میکشت تاگاه دو عراب را می ده نموده یکی دیگری را کشته نمقتار زمین را کشت و فخرات
کشته را در زیر خاک نهادن است فخرات از آن به ان صورت بدنی را بر و بر خاست نشین
رسم فخرات در میان خلقت سبب نبود و از انجا که فخرات نمودن سبب که از طاع جامل شد
که محاکم باید سپرد و نابوده اسرار الهی فاش شود و کسی احوال کسی مطلع نکند و مناره
منار از فخرات اکبر ماچ است و فخرات از مارت و فخرات حضرت خواجه معین الدین
از احوال حاجت نموده داخل فخرات شد که حکم شد که از احوال فخرات در هر کروی جایی بخت مناره بلند
بجست علامت کرده احداث کسباده روان را و سبب باشد در آنکست سبب گردید مردم
مجلود گرز بر در در زمان شاه جهان بادشاه مشرق و مارت فخرات اختراع طعام نور است
از دوران خست که فخرات خود بر و بر و و سبب لفت و فخرات و فخرات در و در سلاطین و فخرات
کشته شدن خسر و کور شد اختراع دار انشا از و لید است حکم فرما که مسطور است که
در ایام ایالت خود در راه بادیه مصباح خست و در فخرات دار الضیافت و
دار الضیافت طرح آمد خست و فخرات از این رسم نمودن سبب پهلانی که در سفا
و فخرات از عقب بنین را پیچوده میروند و در هندوستان از فخرات با بر بادشاه سبب
در ایام سبب رسم نمودن از سبب کاردی خط سبب بطول چهار و سه و فخرات فخرات و کوفه

نقود گرفت و بر سلطان معنی او را آن آید حضرت امیر خسرو بهائی نعمه نایک شنیده از انداره کتب می
محدث من قول و مرانه اروا استنباط نموده کمال رنگی پیش نایک خواند و او حیران و معجب ماند و گفت
که عجب دینی کرده که ما بر دین و سبک نیست هر چند این حکایت مشهور و در کتب مسطور است
لیکن در احوال نایک کوبال در زمانه او در نامه امیر خسرو میگوید است که این نایک کوبال کسی دیگر بود
باشد **مختصرات** امیر خسرو دوازده فقره ساز گری من عشاق موافق غم زلفت فرغ سر بر
با ضرر خود دست ضم معنی بر بر را افاضه کرده اند **مختصرات** مخدوم بهای الدین فکر یاد کسی
دور کنی است این در دودی بالستری را و دهناسری را ضم نموده معانی دهناسری نامیده اند
داین مرغوب طبع حضرت خواجه قطب الدین فکر کسی سره نو و و دیم بر باراد دهناسری
افزوده سنی به بر دهناسری فرموده اند **نایک مختصر** از ترتیب طعنان راجه مان است
موت وی بر خلاف معیان که اقل ما و کسب هم آواز نباشد نمک نخوتند او نهاد و به
سرامی میخواند و به طیب نه است بلند میخواند و در الاسب طرکهای داشت بعد راجه مان جبه
بالبرش راجه کبر با جیب بر سر میر و چون و لا تیش از نفرت بدرفت وی خود را جبه کبر
طلب نمود و سلطان از ملا تیش بسیار سرور شد و او را نفرت است بعد از نفرت وی
موقوف میگردد و در دودی و لکهار داخل داده هم در می نام نهاده بنام سلطان بهادر گزنی
که حاضر او بود و در کانه را سیام را داخل داده مایه کانه را نام نهاد و در ملکین نفرت نموده مایه
ملکین مشهور خست و معنیان اند میگویند که نایک میگوید موت نفرت در و لشی عرک زار می
و نجیب سلاطین و اماران نفرت و بهجانی نشست و امح آنکه میگویند محسوس بوده است

بوی نیک

بجنایک در مرآت اسکندری مرقوم است که در عهدیکه مایون بابون به پتیر ملک کرات
توجه داشتند و میباید و معنی کشت و در در شب حضرت خست استانی لباس سبز پوشیده
حکم نقبل عام فرمودند درین مقام بجنایک که مقرب سلطان بهادر بود و بر دست معنی افتاد
دوی خواست که نایک را نقبل رسد نایک گفت که اگر کش من چه منفعت تو خواهد رسید
زرا کند که بر این خود طلا و زرین کرده بود میباید منقل طلای و ستنش بسیار است که زلفه بگوشت
که نامه راجه از سنسین رکاب و لاکه به سجود رفت داشت رسید فوراً اردت منقل را کرده همراه
خود گرفت و منقل تنغ آخته فرما در زبان در حال ستافت نایک که مرد و کعبه را پخته رسید و بجای
و را نفقت در نهایت غضب بود منقل فریاد بر آورد که مندی من از مغرمان سلطان بهادر است
درین انما خنحال مکی نور می حضور که اکثره مرو سلطان بهادر میرفت و بهجانی حست
عرض کرد که این ملاوت باون و لیکن است باون به خط بر لبش دید بار معان فطرا
اغاده کرد وی گفت فراموش نمود که بنید درین عصر منقل این موجود است سفوف غضب باون
و بهجانی حکم شد که خبری بگوید در نهات ناری و سنی نام داشت در آن حال این بر این
او اگر **د** کسی مانند که او را به جمع ناری کمر تو زنده کنی عالی و ناری کنی نور انگری بخاطر باون
راه داده و غضب بر جبه تبدیل شد و لباس خلعت سیر تبدیل کرد و به بهجانی رفت
که هر چه بخوامی مایه می عرض کرد که قیل عام موقوف شود به برانند الهام رکس حاصه در کر
بهجانی بهت طران مقرب همراه داده فرمودند که هر چه بهجانی بگوید بعمل آید چون اس ظهور مایه می
بسیار کس را از مغرمان سلطان بهادر متخلص ساخت و خود را خست بهجانی سلطان بهادر

رفت **مالک کورمال** از آن ملک بهجاست که بنیاد روی قدم بیشتر گذارشت نفوس که در آن
از راجه ای هندوستان بعد از شایان نرویدی رفت و مالک کورمال در آن حال مبارک خود می داشت
اصلا بطرف راجه نفقت نشد یعنی موجب کرائی خاطر داشت تا که دید مردمان باری دوی
که در آن سیم بودند هم نمودند از راجه افانند و راجه نرویدی رفت بعد از راجه ای بوشش گند
بعطیم تو فرمالک افرو و مالک کور در عهد سلطان سادو عزت تمام داشت و در مراد اسکندری
نفوس که این مرتبه برای مالک بهجاست بود و آنکه مالک بهجاست **مالک کورمال** بود و مالک کورمال
هر دو در کابلان فن بودند و معاصر هم بودند بسیاری از مردم در کابلان مروج و مشهور در
حلاصه العیش مرقوم است که از اوقات کورمال سیم رسیده که در عهد عرش شایان بودند و در
برج که از اعظم معابد هندو است اوقات بسیار میگذرانند و گویند تا آنکه در این حال استخوان
کرده **مالک کورمال** که اعتباری مردان است متعین اند از دعای سیم محرم است و تو که گفت در هیچ سالی
پوشش در خدمت سیم آورد و هیچ لبس خورده باین تنانین و لو بپوشش گفت که چون این کبر
او کیش بر آید در خدمت سیم باشد پس مالک سیم سیم بر بی بر و در حالت انجذاب
از فراط حشم و از روی موسیقی را از تصنیف مالک کورمال آموخت و در ملک
دکن تحصیل این علم نمودند گویند که از دختر مالک کورمال فصیح کس نبود
مالک کورمال در زمان حکومت شیرخان افغان بر دولت خان
بسر او عاشق شد و بعد مردنش بسبب تیره رفت چون او را
ملک می وی در فن مجلس حضرت خست استانی اکبر بادشاه

مالک کورمال

مکر رسیده از پیش راجه انجلی و طاعت بچون نوبت شد و بی طبع بادشاه را سرور نمود
یا به اعتبار پیش بلندتر کردید طاعت نالین آنکه در کاهن ملا و هلیان هم نموده حضور اکبر بادشاه
در باری کاهن نام نهاده و در آوری و کند از این پیش نموده لفظ حوکیا فرود و در ملا کاهن مضمین ختم
ملا میان نام نهاده و در بی مان و سارک میان که مشهور است از منصفیات او بسبب
کثرت عمل او نیست **خوشحال خان** صاحب خلاصه العیش بنویسد که در اردین فن خندان
اعتباری بود و کورمال پیش از این بخواهد اعلی حضرت کشیده بین حجت شریف جانشین
شاه جهان نام مرقوم است که این خان کلا تونست مخاطب ملک سمنده خان و اماد پلاس خان
نالین در بر خوشحال خان مکرور است چهار سبب است بهترین همه خوشحال خان بود حکایت
عجیبی بکوشش می است **مالک کورمال** که روزی اعلی حضرت با علم و این خان خطاب فرمود که
در زمان شاه جهان شاهزاده کاهن نویت سلطنت خواهد رسید از آنجا که امیر الامرا و مکرور دانستند
بود بر سران خود سجده که توجه جناب بادشاه بطرف دار اسکوه است و کار مالک است
این سجده که صفت عرفی نمودن محبت قانون اوست و خلاف کفنی منافقیندی و دیانت است
این امر را با انحراف و تشویش بعضی رسانید که هرگز نداده که در زند فلیان رفتن باشد عالیا کاسا کرد
و خانم کورمال را از امر این عیاس نانی بود که همراه علمه دران خان آمده اعتبار تمام داشت چون حضرت را بخوا
امیر الامرا و اماد علی بود و در اسکوه را مثال نموده بی نصیحتها میفرمودند و خاموشی را شستن
بادشاه نهاده و فرمودند شاهزاده نادر بر و قد و کوان و الدخدر است حکومت بای می میجو و کور
در اندک زمان اعراض نموده بر رفت امیر الامرا که در این انما و کورمال مرتبه دوم لفظ

موجب و کس فکر کرد و به موجب عبادت بجان امیرالامرا آید در باب عمارت و در آن
سبب فرمود و گفت که ما را نظر فیه یافته سابق و پس باب بهر عرض کردن مناسب است
مکمل این امر شود امیرالامرا ناچار کفایت میکند عرض سانی خود در جرات این
امر و به خاطر داشت که در اول گرفته و منقض میماند روزی مصاحبی اظهار کرد اتفاقاً که پیش از آن
اخلاص و استیلا این امر کرد و می گفت اگر توان من بکس بهر مرتبت فرماید عرض
ایشان میرای باید یکیش بشیر طبعی که میگوید این کینه ندارد که حضور عرض کنند شخص بناگاه این
احوال عرض امیرالامرا رسیده و می قبول فرمود پس گفتا بعد از این بهر جهتش فرمود خوشی بجان
و سرانجام بر پایه خود ساخته و انکی وری می سر آمدند و تا اثر کلی بخاطر اوست و در آن وقت که بجان
به امیرالامرا اشاره کرد که ای وقت عرضی هست شد فلج بجان بنظر انور بگردانید و شد از کس که
در آن حال به غایت بود و کی بود و ناخواسته عرضی اصرار خاص برین شد امیرالامرا صحاحه خلعت
فرستاد و در دیوان دوم خامه صورت را بجهت حضرت آورد و در آن وقت خلعت بجهت
صحاحه بنظر او کشید که زنده فرمودند که عرضی هست بسیارند امیرالامرا عرضی بنظر در آورد و
را که مقام صد و نه جوانان خود داخل غفلت نامناسب و نسبت حکم خلعت
حضرت داد و داد و داد را ده محمد اور یک نسبت را رفعت خان بهر در غفلت
و نسبت به نسبت مورد کس و در مرتبت نسبت نا انکه در حاکمانی محمد دارا شکوه
مردانه و در حاکم خود در باخت پس گفتا خلد مکان عماره بر فراست و بهر فرقی امیرالامرا
نخبین بنظر خود و در حاکم به نسبت تمام فصل بسیم مبارک است و علی حدت رسید

پس جرم این امر و در این معنی خوشحال خان و سرانم از پایه نورانی خود که بجای نایب بی اسناد و منیع
شدند **بدین سبب** و در آن روز که در راجه بودی که بهر سبب که بنده را حسی سکه
در عقد داشت و در آن وقت که قدرت تمام داشت خاصه در و نشن مکتوب و جندی به
با و سرانده مکرر و معظم نسیمه قابل ماند اکثر مرصده و دوست نمایان شد و **و الفون و کفی و این**
درین وقت استیلا تمام بهر سبب که شد و افق گشت و هر یک از این تین محمد از وی یادداشت
از مرزا عاقل گشت که در میان نایب کس این فن کرده و بعضی گویند که از سر مرزا عاقل که در عهد
حضرت خلد مکان اینی و فوجاری ساهد داشت در عمل وی احوال به ندره کس و بهر رسید
گویند در مدینه نموده و رفت و رفت خباب معتمد است و کتاب از متصفیات خود خوانده
مورد و خیس این سبب که گردیده و در آنجا مرفون است **سلطان حسن زنی** و برین علم مهارت تمام
داشت بجهت کس که کس از ملک در چهار دانگ سندی از وی کسی در برابر خود حساب نمیکرد
چنانچه درین فن را کس نای محمد سلطان حسین دوازده سپاه نامند که در سپاه و ملاک سپاه نام
دفعه است و چهار نودی و ملک و در بی جبه و اسار و بی جبه و نودی بهر کس بی احتیاج
موده و صاحب تاج اکبری میگوید که وی از آخر طبقه ملاطین مشرقیه بود با یک کس که در چهار صد
فیل با و سپه میوچند و مطو و نمود کشت بعد از آن که ملک سلطان بهلول نودی لای عیبت کرد
و وی جزو زاری و سپه بخت است و همان خواست که کس از غایت نوبت نشینند
از نخب که خود را بسند خباب باری نیست از سلطان بهلول بودی سکه است
سکه است خود و سلطان بهلول مطو و نمود و خود تر برفت در آورد و ملک قطعه زمین با و عیبت

این راکت بعد پس از او سر در دست وقت صبحگاه خوانند و در او دوستی هر دو جای
است بر آنکه امانت نگیزی این عصر آن را سپرد و ترکب از اسرم بر می گویند
شاید چون آنرا از این صبح سر آمده اند **صورتش** مثل صورت ماهی و منی بطور جوانی که سر بر
مالیده و از چپا رو و گمان بر آورده گمان در دست و ملای در میان پشانی و چشم بر دم در میان
و او بر و داری سیاه و در بر و دوشش پنج خورده فشفه زده جرم قبل بر دوشش باورس کرده
منظایل او که آدمی بعد از شست چایل ساخته تر شود منی نبره شش خه برست و بر خود
بر زمین آخت و کاو کار سیاه بجای بسته باشد دوم **لکوش** و آن مخان
از دمان مادی و بر آید سپردن باشد و ترکب می سر کم برین در سر است و خوش
خوانند **صورتش** و در صبح مثل دوشش فوی حبه جوی برست و بر خود چانی است مالا
مروارید به کردن کرده بازمان خنده گمان در دست و داری بوده سپوم **صورتش** و این
از برن بر نه بر آمده او را باشد و ترکب آن سکمت در دست است اول روز
خوانند **صورتش** و در خود سال کمال حال از وفام کمواره نزن نشسته و زمان خوش و خوش
در دو کوی حبه حبه دم **ویک** و آن از حبه افان بر آید سپردن بعد و ترکب او سر کم
برین در کیم رشت و در خود خوانند **صورتش** و در کون لباس ملای بر و در کلاف
به کردن کرده میان حبه تاریک تاریک در معانه رست و با شرت بوده باشد **صورتش**
و آن از مات برن بر آید سپردن باشد و ترکب می سر کم برین در دست است آخر روز خوانند
صورتش و در صبح دوشش از مادی و مادی که در کون رشت و در معانه رشت و در معانه رشت

نویسنده

نویسنده **صورتش** و آن از مات برن بر آید سپردن باشد و ترکب می سر کم برین در دست است آخر روز خوانند
بر نه بر آمده او را باشد و ترکب آن سکمت در دست است اول روز
خوانند **صورتش** و در خود سال کمال حال از وفام کمواره نزن نشسته و زمان خوش و خوش
در دو کوی حبه حبه دم **ویک** و آن از حبه افان بر آید سپردن بعد و ترکب او سر کم
برین در کیم رشت و در خود خوانند **صورتش** و در کون لباس ملای بر و در کلاف
به کردن کرده میان حبه تاریک تاریک در معانه رست و با شرت بوده باشد **صورتش**
و آن از مات برن بر آید سپردن باشد و ترکب می سر کم برین در دست است آخر روز خوانند
صورتش و در صبح دوشش از مادی و مادی که در کون رشت و در معانه رشت و در معانه رشت

نقشه کاو در غفران زده بصحرای بساوه و اموان سر در پیش او نهاده و بن نواران برود و بخوان
 باشند ویم **کوری** او دو باشد و ترکیب آن سکه من و در آخر روز خوانند **موریش** زنی جوان خوش
 نازک اندام سیر فام سفید پوشیده مشکوفه ایند در گوش کرده مستانه نغمه بخواند **سیرم کفلی** او دو بود
 ترکیب آن سکه وقت صبح خوانند **موریش** زنی دراق زده صفت کشته کران و در پیشان
 بریر درخت قدم بایستد سر در پیش انگشت داشته باشد چهارم که او
 که او دو بود و ترکیب وی در سکه دو در شب خوانند **موریش** زن سفید پوش
 عشرت دوست انگار سیر و ساری سرخ پوشیده با سبب ناز خوش خورم
 نشسته باشد **کلمه** سبزه بود و ترکیب آن در سکه یک مقام صبح خوانند **موریش**
وی زن نازک سیمین بدن خمار الوده بعد مجامعت بزحاسته و علامت داشته
 و شبته بخود داشته چهار انگار در بدن ترکیبده و مار کل جنبه بالیده گردیده بر لبه خورشید
 بوده باشد **اما** راکی نمدل راگ اول **راکلی** او دو بود و ترکیب آن سکه من و وقت
 صبحگاه خوانند **موریش** زن طلائی رنگ منبلی لباس نقشه شک زده خفته و نازک
 بجز دو شمشیر برای وی افتاده و او اعتنا نداشته باشد دوم **سیرم** که او دو بود و ترکیب وی که یک
 در اول روز خوانند **موریش** زنی نازک کشیده بخون ملوان خاک برود بازو بالیده عضب نازک و بیال بساوه
 باشد **نقش** صورت دو هیدوان گسنی زده نرسید اصح قول اوست **سیرم**
 او دو بود و ترکیب آن در سکه یک مقام صبح خوانند **موریش** زن صبح نازک
 و بار یک که میرا به ملکون کرده حامل در کردن زده نشسته باشد چهارم

بلاولی سبزه بود و ترکیب وی در سکه یک مقام در اول روز خوانند **موریش** زن حلیه سیاه فام
 نازک اندام مجرا سرخ بر صفت کرده که رسته و عیده ماه نشسته باشد **موریش** سبزه بود
 و ترکیب او در سکه یک مقام در شب خوانند **موریش** زنی دراق زده نهاد در میان خانه نشسته
 زار و زار گشته حامل کل از گوی مایل آن افشوده و بر روده شده باشد **اما** حلیه سیاه و یک
 راگ اول **سیرم** که او دو بود و ترکیب وی در سکه یک مقام در هر روز ویم خوانند **موریش** زنی صبح
 سیر پوش ارغلیه سنی در انوش کمار حلقه افتاده گویا میانشست میخوابد ویم
کامو سبزه بود و ترکیب وی در سکه یک مقام در هر روز ویم روز خوانند **موریش** زن در فام
 خوش اندام انگار سفید و ساری سرخ پوشیده ارغلیه نشسته بخوبی خالک و کران
 با صفا و حلقه در میان محراب نشسته بود **سیرم** سبزه بود و ترکیب وی که یک
 که در آخر روز خوانند **موریش** زنی سرخ رنگ زحاسته لباس بر دانه ساخته و در حلقه ماه کور
 منع آخته با دشمن نبوده بود چهارم **کامو** او دو بود و ترکیب آن سکه یک مقام در شب
 خوانند **موریش** جوگی زنی بد لباس سرخ نمونک در و دملک از جفا برآمده و مار
 بر سر خورده نصف ماه در پیشانی او بر صورت و دو چشم نشسته بود **کامو**
 و از اگر مانی نیر نامند سبزه بود و ترکیب وی در سکه یک مقام در اول شب خوانند
موریش مرد صبح سفید پوش نقشه کافور زده تنی بدست راست آخته و یک
 دندان فیض بر کشته گرفته ایستاده و قیل بر قفا افتاده و با و فرشی او بر سببش که
 بود **اما** حلیه سیاه راگ اول **سیرم** سبزه بود و ترکیب او سکه یک مقام

باشد و ضرب لفظی **ت** نهی نمی آید بلکه در علم کوفی اصل متناهی است در
 را که ای و لایب محو منزله مال محو محو و محو تکلف ضرب و محو دو یک
 و محو دور محو قبل و محو حقیقت و محو ضرب و محو نشان و محو ضرب الفتح
 و محو خانه و محو محو و محو او و محو ارسد و محو مال و محو مرجع این محو استعمال آنهاست
 در بین سازان چهار است **اول ت** بالفح الکه بار داشته باشد و بعد از آن
 است مانند بن و ستار و رباب بطوریکه اگر یکی غمزه و نواریه از آن است که اگر گویند
 خنجره خاندان لغت خان و دویم **ت** الکه نه می آید از جرم مانند رود یک و دو یک
 سهیم **ک** الکه دو ساز بهم نواریه مانند منجره چهارم **شکر** الکه سر آمدن وی
 بدان تلقی دارد مانند السری و شهنشاه و السری که کش است چون اشتهه رباب
 و قال و غیره معلوم شد باید دانست که اف کمان برنج قسم شده اند اول **م** الکه از نغمه
 است و انوخته باشد و دیگر از انبی تواند سوخت و لغت تواند کرد و دویم **ک** الکه بطور
 است و نغمه می سراید و در همه حال ناله وی و لغت کند و نتواند بهین صورت دیگران
 را جایز و سهیم **شکر** الکه هم خوانند نغمه و در خط این بسیار فرود و
 سامع را نیز مخطوط کند چهارم **شکر** الکه از نغمه وی سامع مژده گذشته
 و خود عاقل اران نشسته جسم **ک** الکه از نغمه سامع و خود بر دو ملکه گرفته
 پس گفته هر یکی از این چهار قسم بر سه نوع است **اول الکیل** آن
 بعضی اعلی و اول و آن معنی باشد که تنه یک دور بر تنی بود و

باز

با حانت و کبریٰ مناجح نباشد **دوم حمل** و **هم** بنی میانه و اوسط و ابعنی لود که معنی ویست
 بدو یک کس رکب از دلهانزدوده **سیوم نکشت** و **اوم** بنی کم و از نادان معنی باشد
 که مجد و دو کس باز ناده را بن نواده خواند و اما مشهور نامه حال معنی بر دوزخ بود و کجاست
 و **دوم** باعتبار علم و عقل و اما معنی در صفت اولی بر چهارده صورت اول **نشت** معنی خوش
 صوت یا علم است و **دوم هم** بنی نعمه اش با قبول و بچسب بوده باشد **سیوم**
جهال معنی لغو و با قوت و نفس کشیده غیر صدمه بر کلو بود و **چهارم ربان**
 یعنی در هر سه استیلا و بچسب بود و **پنجم نکا** معنی صداش آرام و ده باشد **ششم**
کویل معنی صوت او نرم و نازک و خوش آئیده بود و **هفتم نژادک** بنی صدای
 دور رس داشته باشد **هشتم کرن** معنی صوت رفت آورد و حس میدارد **نهم کهن**
 معنی آوازه دوی و دور رس و دور برانه بخواند و **دهم سکنه** معنی صوت سیراب
 و دوزخ و حس دارد و **یازدهم کاد** معنی قادر بر آوار باشد و **دوازدهم سپین** معنی آتش
 برین خوبی بود که حکام خواندن سلسله القصر را قطع نکند **سیزدهم برچر** معنی صوت
 و صاف میدارد **چهاردهم رکت** معنی صوت دوی بر بلند و بلند و **پنجاهم**
نوع **دوم** معنی منابر علم و حال مدون حسن صوت و این شانزده منفعت بود
 و باشد **اول انکه** الفاظ را جدا جدا معنی از بر خواند و **دوم انکه** اصناف
 مقامات را با صفات آنها دانسته پس آید **سیزدهم انکه** صفات را با بجهان
 نصیب بخواند و **چهاردهم اصول** بخوبی بداند **پنجاهم انکه** حکام خواندن بر سه کرده که

لهذا دال ان نسبت شرف قطع نمی شود و نسبت شرف عانی میان نسبت
 که ملک نسبت شرفیه در هر جا یافت شود موجب انحراف نفس و اثر او گردد و چون
 عارض است از ماستی خاص که بیان اعضا و جوارح باشد و فصاحت بلاغت که عبارت
 از ماستیهای خاص که بیان اجزای کلام و بیان کلام معنایی تمام مری باشد و همچنین نسبت
 ام از جهت ماستی است لهذا مقدر است که جمیع لغات بر یک طبع ملایم تغذیه خواهد
 مستقیم باشد و خواه فوایدی که بعضی لغات را در برابر لغات دیگر از جهت غلبه و برتری و کبریا
 به جهت اظهار مهارت و کمال خوشش فرا گیرد و چون این منتهی شد و هر یک از لغات که به
 مستحق طبع اهل بلد باشد و لغات فارسی مستحق طبع اهل فارس و عربی مستحق
 لغات هندیه معلوم شد اکنون سرخ لغات فارسی و عربی و آید نسبت ماستی
 که استی را که با فواید فارسیان و دوازده بود و آن را دوازده مقام گویند و آن کلماتی و کلماتی
 به معنی لغت در تافیه که از لغات کلمات محمول بر حسی از دوازده لغت و معانی لغت صادر شود
 بر این مروج است و مقامات دوازده که در فارسی و دوازده لغت است و این مقامات
 و تعبیه های آن نظر بر سادگی است و در هر یک یک مصدر است و لغات بر طبق این مقام
 سه دسته است و تقویر است و لغات معانی و تعبیه های نسبت اول را **رای** و دوم **نسبت**
 سوم را **نسبت** چهارم **نسبت** پنجم **نسبت** ششم **نسبت** هفتم **نسبت** هشتم **نسبت** نهم **نسبت** دهم
 از این مقامات که نسبت به **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم
 را با فواید مخصوص کرده اند و اینها صاحب دارا انکسور است که نسبت به **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم

با فواید اول

با فواید اول **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم
نسبت اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم
 با فواید پنجم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم
 بود اینها بدین شرح کرده اند **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم
 و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم
 نسبت به **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم
 و گردان و خاندان قدیم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم
 امیران و زکات و اهل اسلام و لشکران **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم
نسبت اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم
 در عوب و در وین **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم
 بازرگ مرغوب میشود و مقام را و وقت است معین خباثت و فتنه و دور
 گاه و محره بر آمدن اقباب عشاق و زوال بعد از کسب است راست و بخت
 و چاشنیگاه الک و عواق بعد از آن بزرگ و کوچک و نهالون با آخر
 و شام رنگه و حقن جابرگاه **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم
 و کوچک و بزرگ بعد از آن اصغیان و راست و نهالون و نهالون **نسبت** اول و دوم
 شجرا بعد از آن **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم **نسبت** اول و دوم
 و نور و عوب و نور و عوب و نور و عوب و نور و عوب و نور و عوب و نور و عوب

والتشوران در حل این معامه و در پیانید حاصلی جبر سرالی نیستود با عقاید ان مشهور الشکاه
شهرت و حوالی چاه مقابر است و در سر کار و در دامن کوه چهار کنگه مکانی است
منسوب به اجداد و مشهور به چنانچه در پیشانی و در معین بر میان و در کوه افوام منور در
آب کنگه است آری از آن آب اورا عمل میدهند و مجاوران اینجا برای کرم نازاری خود
نقطه نوشته از ابالی چنانچه نامیده بر هر کسی که بنودان متعبد است در کنگه بر زبان بجا
هر طور که باشد اینک را ادا میسازد **عظیم آباد** کوه تود خون بهشت عالم بهادریه بجا کبر
منامه عظیم الشان بود و مشهور به عظیم آباد شد اکنون دارالحکومت است در زمان پیشین بهادر
دارالملک بود چنانچه در دفتر نامه را صوبه بهار بنویسند **مشک** شهرت مختصر و مفهومی است بخت
که از بهایون مادر شاه انرا بخت و در اینجا واقع است در میان غلاب و ارج که این بخت
عمیق است و جهت آمد و شد صراط بران بسته بود و در خط است مبرمج فاسم حال میگردد
عینی رفیع است بنوع خود را در مقبره گذاشته و در طاق از آن نگین و اکنون مردم آنجا
در کنگه نشسته سر و نه الفصد در هر سال قدم قوم بهرج بوز به مقدار **قاری** میزند
بر محل شمالی کنگه در آن شهر کل شرح بسیار بود و کلاب و عطران بغایت خوب و در شهر
خوبی شیخ عبدالغفار می بوی مشهور چهل ستون در باده از بنا و ستون میدارد و بجا
سندید است در چهل ستون قلعه النما و میرنده اعلی است و از عجایب این عمارت آنکه
آب فواره بالای سقف چهل ستون برده اند و نه بار در اطراف ستون جا
گرفته **پارسی** به نبارس زبان بود و در کار است و کاشی نیز بنویسند و در زمان قدیم

مشهور

عظیم

چنانچه عظیم بود و در میان طواف این مکر و نکر و دارالعلم مندر و مناسب و با عقاید مندر و ان
از این معاد و لو است و معبد قدیم این است به شهرت و در کنگه است شمال واقع است
در اطراف جنوب متصل ان مکر و نکر و ان معموره معدن است این اثری از عتاف در اینجا
چنانکه در گذشته اند و بر عم منور هر که در اینجا میسر و از ناسخ باز نماند و عالمگیر نوشته نام از آن
نگین چنانچه در کنگه اینجا میسر و از ناسخ باز نماند و عالمگیر نوشته نام از آن
عماری عالی است چنانچه در آن شهرت منور و در آن کوه موسوم است الفصد و در آن
بر دو بر محل جنوب شمال در بای کنگه از کنگه سده و در طول صد و نه درجه و شش دقیقه
نیز شش درجه و یازده دقیقه بر محل کوهی واقع است از این شهرت و در آن دلی و دلی کوه
که شکام بنای این سلطان فرودگاه خواست که فرود آمد و در آن سلسله محو طغیانی که هم در
بود و چون نام داشت بخوابید که گفت این شهر را بنام من بنام کن سلطان ان احوال را
و منع خن که بعد از بهایون مادر شاه در نصد و شصت و یک جوی امانت کابل کنگه بعد از کوه
حاجا کابل و بعد از فصل خاتمان بابل و بنور میگردون که در کنگه و بجا و در نصد و شصت و یک
و نه جوی در کنگه و بنور و عید هان شهر را از این و ناصح عمر ل در طاق شرفی بر کنگه است
صراط مستقیم و کنگه را در کنگه است و دو سخی میدارد که در آن کنگه باز از این
و ابل حرفه در کنگه کنگه شمع و شمع است و کنگه روع خوشبو سده در روع
مکندر ای از شمع است و ان شهر از قدم معدن علم و فضل است و بسیار
علمای نامدار از ان دیار برخاسته اند **آباد** در کنگه منور است و کنگه را در

گفتند که از حکایت این محال مقام بگویند و مع **اول** بگویند که نماند و آن
 سمت شرقی مال سخن است و او بگوید که من نماند در موضع بر سوم از محال گنجی بخایه است
 گویند و رای شود که شکر ترین آن صنایع را حکایت نموده است مانند و اهل هند را حکایت نموده
 اعجاز و لغایب خصوصاً که آن انداز که در وقت کعبه ای زن خود را سه روز و سه شب
 حکایت نموده بعد از سه روز از رقص نگار شد و می نمایند و خوشوقت بگردید و الا
 و گفتند که شوره را بر خود میسوزانند و فاعل بدست میبرد و در اینجا میزدان بر خود در حجاب
 شکر میسوزانند و چون جای حجاب ایشان است به مانند آن رخسار
 و چون و کافر که در پیش آن بی ادبی نماید البته هلاک می شود و خواجه حضرت عباسی
 به عنوان شاه در سال که از هر حجابان جمع کرده می آوردند که لا اطف الله بنی لوری که بسیار
 بخود بر بود با جمعی در اینجا و در میسوزانند و پس از ایجاد راری بسیار زاریت آن بی نهایت
 اخبار با فاش طبع که بی ادبی بکنند چون اینجا عیب بدرون بجا نه رفتند که از آنها طبع
 آن سبب است که از آنجا که فوراً میگردانند که مرا از مشایخه ای بکنی در دل افتاد که
 این چه بوده باشد که از سبب عاقل باطل چنین نامر خطی بوقوع آمد آورده اند که چون
 درین فکر بخواب رفت شخصی در واقع بوی گفت که این مشکل بود و بوی حرف
 حل می شود چون به سخن انوشیروان رسید در خواب دید که شخصی در واقع بوی میگوید
 که تا بهر آن است و در امور از آن جهت است که سال است تا نوحه بگوید
 آن شغل شده است و از هر نوحه بوی گفت که این اثر زهرور می آید در آن

و لایب برادر خود زن برادر کلان را از آن خود میداند و برادر کلان را از آن می بیند
 و نباید که با کسی و ممنون میگرد و صوبه او و به کسی و چهارک و سه جبار و در شکر
 و در کمال و شکر فعل در انوار لایب بسیار میگرد و اهل انداز که فاعل میسوزانند و زار
 کاغذشان در آن این بنایی را است ساخته اند که یک سر او میسوزانند و سر دیگرش بایند و در
 که از آن بر یک ناله میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند
را نزدیک او و به یکی است که زبان اینجا میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند
 زمین نمایند و زبان هر سر میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند
 نمایند و در هر یک که در آن میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند
کا نقره فضا میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند
 میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند
 و طول درون فضا دارد و در عاب صفا دارد و درون فضا میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند
 و در فضا میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند
 نروده است و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند
 از این سبب است که در این فضا میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند
 است و در آن نزدیکی در این فضا میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند
 بود و این است که در این فضا میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند
 اندیش از مشرف به بلاد چین و جوی بلاد با حوج و سما میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند و میسوزانند

1919

[illegible]

مرخانه برضی از اصلاح اربعه چاه کنده بودند در خانه قریب صد کالبد معصی بر نه و برخی چاهها کشیده
 دهن چاه را مرد و ایام سبزه و سوزنه کشیده بامید خسته شده بودند و اموات بحال خود مانده و قطعاً از هم
 نترسیده بودند و جسمهایشان اما سیده اما سوسیده بودند و سینه و تن ایشان در زمان اول پس بود
 و آنحضرت کالبد این مردگان را که غایت برکت بودند صاحب طول قامت هر یک قریب
 بسیت کن بودند ایشان را در واقع طوفان خبر داده انظار ان کنده را از ترس داده و برای این را
 گرفته اند تا آب غدا با جسد آنها سرد و محو و این مرگان جوان و سبزه را پیش عابد و عابدین
 موی محاسن سر سفید نشندی نزدیک شوق کشیده و برای نظر مومن در آمد که هیچ برای شربت حیات
 ناخوشی نماند که محبت چه ساخته اند فرمود تا نزد آنهاست خسته بر سر هم بستند و جدا گشتن را به بالا فرستاد
 این جماعت بان درگاه بر آمد چنانچه دیدند که در عرض دیوار کعبه خفته اند و در آن منزل سکینی سیر دیدند
 که از آن صورت آدمی را تراشیده اند غایت قوی بکمال انصورت را از آنجا بفرمان طیفه بر آورده
 میان این مکتبته شد آدمی مرده از درون انصورت شکس بر روی فساد و سی طلاء مرصه بجا آورده
 و شمشیر مرصه بر سینه اش نهاده و بر بالای سرش قطعه باقوت ابرو را بر مرصه مرصه بود
 که چون شش می یافت مومن از او برداشته گفت که گفت این از ده که خراج مصر
 آوردند خدا داد که انصورت که سخته دهن سب که بود **و** بزرگواران که بر
 کوه دوش **ا** که **ا** سب و بسیار خواهد گشت **و** در ترسب القلوب مسطور است
 که هر یک از احوام و کجک در مدت هفتاد سال و برکت در سده سال با هم
 و از معنی و انوار امکان در کتب تاریخ مرقوم است چنانکه صاحب عجایب الحکما

بمعاذ

میخاز که اگر چه این سخنان معقول نیست مزارند اما چون کوشیده فایده نماید عرایب مردمی بر و فعل است
 که شخصی از بزرگان ازو کان را برکت فی دریافت و فقر و درویشی و بیانی صبر کرد و امید غنای
 اکتفا به او را در طلب نفسی بپایند هر دفعه ای حرمین مصر رفتی و نظر را در وقت اطراف
 این بختی تا زوری در حق بایره خانه دریافت که بران نوشته بود که فلان طایفه کمال
 همیشه در عجم بپاید البه جری با باده و این عمل نمود که صد و بی ظاهر شد از آن چون سمران
 بار که کما ظاهر شد که قرض طلالی در میان این بود صد و بی بار که کما ظاهر شد که قرض طلالی در میان
 و بشمار آمد و طلال را بر سر بر روی چیت در عجم بپایند و چون بخانه رسید طلال را در میان
 خوش آمد نمود و یکبار به رفی فرخست بار طلال را در میان زد و دید داشت که این طلال را حیات
 است که هر چند نوشته بار سبب آید از سبب بی مقیاس حاصل کرده و کما خاصیتی
 داشت که چون آب در روی کوهندی سراسی شدی که در همه مصر مثل این نمود پس در کمال
 خانه بخت و خرد و شستی و قاری اختیار نمود چون حرسش تیر بودی از آن بغیر و حتی این
 مصر باین مردم مصر و نهاده کوی منافع و دیگر خرد و شستن افتاد و ایشان در بعض احوال این
 نوشته حفظ را در واقع ملک مصر عرض نمود و ملک انرا حاضر خسته این کما طلال را گرفت
 و در سوره جا کوی مرقوم است که از حار است تا در مصر رسیدی است که این می است
 عار را عجیب عالم بود و این عادت سراسری هر ملک هر محاسب و هر کس که بزرگ و کوچک
 هیچ فهم کرده از برای او نویل واقع شده است و این عادت مرصه بود که هر مادی او مقدار
 و در وقت شش از بی داشت و بلید شش نهصد و هفتاد و شش بود و فیه اش

وخت شود و بر قمار هر سوسه قلعیه است که از اسلک کو شد در جانب استخام و رخت است بر کوه
چون انداخته اند و نقصان نبرد و بوی بوی مطهر در ماه با کل رفع شود شهریه بود در حور
که قاعد که در سلطنت استخا بود و ابوالشهریه بود و مثل رزم راز و بستان لب و سوره
منشأ و دوران تبت که در رنج بحمد و حساب حاصل میشود اما نسبت برای تابستان و کثرت
مشارت قتال مثل خوف و جراه و آفام طباره و سبای سب جراب شد مردم سوار
مردم طبعیت منسوبند الوالحسن کاتب ابوالشهریه که در کثرت و دانش و زبان بود و منسوب
بر استخا **بکرم** شهریه بود و شهریه رزم ابوالشهریه که کم منسوب است در آن شهریه که
خوب حاصل میشود و در تابستان نفیس حالا خراب است در استخا غریب بود و تابستان فتنه که مقلوبان
را اندر آن علاج کردند **بکرم** فدی بید داخل فارس نوشته اند که حالا اهل عراق عجم است
هوایش معتدل است از کار زیاد در میان شهر میگذرد و مردم برابر در ماه و حوض است
از دیگر عمارات ظاهری آن از خشت خام بود و جاش غله و مینه و سوره و آب ریش بود و لیکن خندان
نباشد که اهل استخا را کافی باشد از دیگر ولایات استخا بر زمین باران کران بهای می باشد و مردم
نیز شهر در استخا بسیارند و به شین طبع مشهور اند خوب سیرت و صورت باشند و معتد
از شین بفره در استخا پیدا شود و از استخا بر بلاد بزند و نموشی بسیارند که در ایران مسل
نباشد و شین کارهای فیک چنان کنند که کار فیک مدقت است از آن خود **بکرم** شهر
مبوسه و در سبب مبلل بن فیلان ساخت و آن اولین شهر است که در دنیا حصار را
کنده و چون شکستند ادبی بران عمارت افرو و در آن قلع محکم خشت است و چون عمار

نار

بر آن **بکرم** در اصل سی و نه بود و در و در سب و از ایمان از اسب شهرت و بود
چون شایسته بود و عمارت شهرت و رخت از آن لواح کج گشت و در و درین شهر که
و فساد بن فزوز بران عمارت افرو و شهر شد چون در اصل سی و نه بود و اکنون عمارت
آن متغی است و عمارات بس تکلف در آن واقع است و کوشکهای که یک کلام حرم طبعی
هوایش کرم و شین از سب کاد که بدان دیبا منسوب است اعتماد بر این دارند سوره
شنان نارنج و ترح و لیمو و سوره ای کرم در آن لوسی از خراب است که از اسب
خواستند شین در جهان تبت و فتنه که باسی از کادرون همه جهان بزند و اندکی کن
بیشد و مکان استخا تفتی مذکور است و در استخا رشت الوالحسن از بیم شهر کادرون
است و دیگر از کادری بسیار **بکرم** و لانت زدند کنار و در با مردم استخا بن شهر
و سوره و کرم و جاش غله و خراب و مردم شین مسلمان باشند **بکرم** شهریه خوش آب و هوا
و زمین قابل دروغلات و استخا بفره شهر مسکن علماء و متوسط فصاحت بود و کرم
در شهر ساکن بود و عین او خوش منسوبی سببی و در شهر بسیار مسکن و در جهان
در بازار موجود بود و انواع اذمان رجانه مثل روغن گل و بفت و سلف و سبب
شهر بسیار و انواع شهریه و ادویه و اوان و اهل شهر از بزرگ و بزرگ و بزرگ
سبب کشت مشهور اند و سوره مسکن و موطن علامت الوالحسن احمد بن شین که
قاضی است شهر را بود و در میان سافیه بفره فضل و علم مشهور و ادوار را
نخواهند بصفحات و می قوب بجهار صد نام برده اند و در اهل شهر بسیار

سلطنت یافت و همچنین منسوب بشیر الی عبداللہ النجاشی کامل و او را
فاضل و متفکر فادر بود در زمان محمد الدوله استنهار یافت و همچنین شیخ اعظم ابو عبد الله
بن خف که سرور و بنو و منبر اصل تصوف است **کرمان** صد و پنجاه و پنج است خراسان
شرق آن کرمان و جنوب آن فارس و شمال آن خراسان جنوب آن سراسر فارس و
کرمان بن فارس بن طهمورث و آن بلاد است و اسب الحوات امر العلات کثیر الثمران و در آن
نوبه سرور و منبر است که منبر معدن توپا و را خاست و در کوهستان چوئی کشید که
الشی بران مطلقا اثر نمیکند و میگویند که آن جنوب که حضرت سح ۴ بران مسکن بود
منبر در کرمان چند سال باقی نماند و مثل درختهای بزرگ میشوند و همچنین درخت بادام
و امرت بر کرمان شیخ او جد الدین است صاحب فصائل و کلمات بود و شیخ او جد
صاحب کتاب جام جم از جمله بریدان اوست و فاش در سه شصت و سی و پنج فقه
عقاد و فقه ربانی که از شیخهای مشهور و فضایی مذکور است **بستان** ولایت است که
حد و کس از خراسان است و مغاره کرمان و جنوب غربین و اطراف افعالیان نبرد و در آن
سابق نوعی آبادان که حرم زمین با وجود غلت آب نهر از سارمنب بند و از حجاب
اند بار یک و آن است بر یک عوق و قطع کاه دان کوه است که قسمت ثلث از یک است
و از دو کجای روی از یک کوه است و را سخا من از منبر که است و مردم شهبازان روید
چون سیر کوه رسد جو را بر روی یک ران کرده میل نماید و در الواف او از
نقاره و لغز نجاست است و شد و در کوشش می آید بحث ترا که چون بیای کوه میرسد

الحی

هر کجی که بایان آمده باز کرد و هر کجی نمیکند و سندان و عهد شد و بایان و کلبان
محت کاه زغال و سیم و سلاف است **نوروزین** مولف تاریخ مبارک است کوه کوه غریب
و چند سلطان محمود غازی جهان آباد کرده که هر روز هزار خرد و کفشک مبادان بشد
می آورد و در آن سندان و هوای یک سندان و دو دو به معذب و در حواس بسیار فتنه بود
و زردم و دیگر موربات در آنجا کثیر باشند و در واقعات باری آمده که در زمان سندان
غریب و فتنه مار از سندان بکشد **فند** در اوست الا مضار سطور است که فلع السدر کوه
ربیع و رابع است و صفت آن در اطراف جهان شایع گشته و رغبت رفعت در آنجا
فصو حیرت و عمارات مرغوب و درون الغلبه و اوان است و در میان فلعه جایی است
جمعی که در آن داخل شده اند آب از اجار به دیده اند و در وقت کشیدن آب بر کلبا
درخت و آب کم کباب بر می آید و پوشیده نماید که علامت است اهل سیر و اخبار بسیاری از
عجایب و غایب الالاب بر صفحه بیان گشته اند از آنجه نصیب افر بود و افر حروف
رفوم فلم و فایع که هر یک و اندر صاحب کتاب صفت افتم نوشته که راه لک کب
لغز سحران فلعه عالی ساس بیای خصار آید بشد و سندان آن براده از آن
سندان نظر آن در می آید صاحب کباب سندان رفوم سخته که در زمان حلا
معذب حلقه عالی در سندان سید و چهار در فندار بر سخته از بر و ج کجی ظاهر است
که در کتب کثیر از سر او است و را شی بود که نامی را از خبر بر سندان نام آن سندان
نوشته بود و در تاریخی که فرموده بودند سندان سندان سندان سندان سندان سندان

چو فلج سپهر رخ نغمه رخ با لعل در سبک کاف کاغذ لیسک و حریر بر سر و چهار کجری بگویند
 و کارکن از ارشاد و کلام و اسلح خنجر بندان که جبر و کمار گویند و چری پنهان از در و
 کان طلعی درخت سفیدی و شکسته می آید **دوره** فصلی معروف به شش و بیست و یک روز
 عمارت با صبح انجا خرج شده و در آن دو آنه است **بجز** فصلی است در عهد محمد اکبر پادشاه
 آباد شده و دیهات از پکنه سبک کوب حد ارفه کرده و عده عده در سپهر و مشهور کجری است
 و در آن سپهر پادشاه و دلاشته متصل است به بیانی انجا خوب پیدا میشود که بعضی از آنرا
 فستق نامیده هزار و بیست و دو در آنه است **بسمه** کان یک مصل شمش آباد است از انجا
 بر آید لغایت لطیف و شفاف به یک لایه بر سر و یک سده گویند در او به بزرگوار نام که یک
 واقع شده که لؤلؤ آن را زاده از صد کرده گفته اند و جمع که یک بر آید آنها را لاله گویند
 و در آن کوه یعنی از دوسه صد در آن زاده از عمق بر کنده اند و در آن سرداب است
 چرایی در و ب و کندی بر دوش نهادن در آن لعل معروف و خنجر و خنجر به من از
 لعل بر کنده بر پشت نهادن بر دوش می آورند بسیاری از یک سنگان انجا از یک طوف مثل طغی
 در کابی و شمعان میبازند و بالای آن کوه فلج رتاس سالی مال با به حویلی است که چهار
 گروه بندی دارد و بندوان از آنستوب به به و گویند **سند** سلطان فیروز شاه در
 سینه بنفشه و زعفران به سبک ارسانه جدا از خنجر سر کار کرد و اند و حصار
 در انجا طرح نمود و موسوم به فیروز آباد مکان آن شهر بحر خواندن
 و خوشن شغلی دیگر در پیش ندارند و در صنعت مصوری نیز دسترسی دارند **بابی**

از فصل مشهور است بن لواح شاه جهان آباد از شاه شرف بوعلی قلندر در انجا
 فستق شش انجا در آبادی مشهور است **بسمه** شهر مشهور محض در نزدیکی آن حویلی است
 که از آن کتب گویند از معابد بنود است مقام کسوف و خسوف از اطراف و جوانب است
 که در بای سستی میگذرد که بوسه چهل و شصت کرده است معبدان میبود در فصل آن
 سترین غنچه دارند میگویند که در انجا سبزه از تناسخ که ترابان بندهی آواگون میگویند
 که در آن و بندوان در انجا حکم بهایار برده اند و آن زمین چهل کرده است از شاه جهان
 بیست شرق آنکه مال شمال حب طلفات بندهی آورده که در حین مرز اخالی بزرگوار
 که فضیله بزرگ معبد قدیم میبود که یکی از زمینبان که از علمای الطایفه بود در حضور حکام آن
 نقلش کرد که در کتب اسهل بندهی شد که قتل ازین سبب بر سرال در بهایار و نواحی آن
 بوده سبب سبب و کلاه در آن خر و روم سموم و شراب ظاهر است راجه که در آن امام
 و ماز و ای ملک بنده و سنان بهایار که نامی بود در آن زمین حوض به بنشاد و در
 در آن بحیره کرده بود و عمارت از آن است خشت رخنه بر آورده از خواب آنکه در اطراف
 الکاف آن حوض از رخ رنگین آب می طراود و حوضه از آن ظاهر میگرد و سبب در آن لعل
 که آب از آن در سبب حوض مرور امام و دست های بند
 سبب بنشاد و در آنرا و نمودار است چون این حکایت در امام سلف
 جلال الدین محمد اکبر پادشاه مشهورت یافته حکم انجا بهادران بسیار جمع کرد
 رفاقت این شخص بر سبب آن زمین که کتب آن داده بود اند و گویند بر اثر

خورم و شاداب است برین منوان است که زمین با رخ ننگور و صد و پنجاه کرد و صد
 منبوح است و همه جا در محاذی آنها آلهای روان و چشمه سارهای جوشان است
 خصوصاً حوضی که بطول و عرض منبسط در نصف در وسطش واقع است فواره آب
 درون آن بعد و جمل و نه از فواره ساخته شده است و صد و دوازده فواره دور
 مایل محوض نصف کشیده و در چهار جهات اطراف که هر کدام از سنگ بزرگ سرخ بعرض
 شش و نیم و ارتفاع شش کز روان است و در هر یکی از این فواره فواره
 قطره آب میخورد و این در است این حد لغز ام آتین دو در است و در این فواره
 سنگین و سنگین و الوان بشرقی و غری و دو سنگه گلی است و یکی عقیق و شمشیر
 میان این الوان با و بر و از هر کدام چهار جوی میخورد از سنگ مرمر و کلس طلائع و در
 عمارت صلیب جنوبی حوضی است مربع از سنگ مرمر و فندار که طول هر ضلع آن دو کعبه
 و در سنگه عقیق الشاری است چادری از سنگ مرمر بعرض و دو کعبه از فندار که یک نیم در
 و در این بر روی دیوار از چنان سنگ محرابی طاقچه ساخته چنان نموده اند و در آن کعبه های
 درین بر از کلهای و شبانه شمع کافوری در شمع و آنها که استند میگردانند که از فندار
 جلوه افروز ظهور میشود و پیش آن است حوضی است هم از آن بطول و دو نیم کعبه
 عرض یکدوم و سه ربع و ازین حوض مائنه های عمارت بطرف
 شمال میری است بعرض دو کز از هر جهت جدولی بدین است رسیده و از آن
 بند در آمده و در حوض نشین کشیده و بهر شمالی سمت این حوض در سه آب

از سنگ

و از منهای عمارت بعضی سکه و فندار است که از این است چادری شده و در هر یک
 باغ که سنگین است میریزد و درین حوض باجی سنگین بر حسن نموده اند و در وسط
 نشین عمارت منتهای حوضی است از سنگ مرمر بطول عرض چهار کز و با برده طویلی است یک نیم
 و در نهایت صفای و در آن الشاری چادری از آب نهشت هر یک بر می خیزد و درین
 و در زیر هر کدام طاقچه ای محرابی بطول عمارت صلیب جنوبی ساخته اند آب ازین حوض مائنه های
 عمارت بر کعبه جوان نموده داخل در خنایان باغ میخورد و سطح این حوض خانه و محرابی طاقچه ای
 است که ای کعبه بر حسن نموده اند و در حوض میان عمارت عرض سه کز و فندار یک نیم در
 چادری شده و در خنایان باغ میریزد و یک الوان شرقی است باغ را که مشهور بموئی علی
 و باطری است به منهای سبب سنگین که در این حوض باغ با فندار یک نیم در و در حوض
 از سنگ شمشیر بر آورده میان این عمارتی بر آورده اند **چهارمین حوض** سنگین طویلی خانه بطول با برده کز
 و عرض شش محتوی بر شیشه نشین و در وسط آن حوضی است بطول چهار کز و عرض سه
 عقیق است این خانه بطول شش کز و عرض یک نیم در و در این حوض یک کعبه ای چنانچه
 و در این با و در حوضی و باغ طلال مرکام سبی معینه و عرض شش کز و در این حوضی و در این حوضی
 درون و بیرون عمارت از سنگ مرمر و مائنه های عمارت سنگین و شقیق و در این بنا
 یک آفرینی نفیس کنیزی و اصفاف با حسن کرده اند و در این عمارت چنانچه
 درین کعبه و در میان کسی و بخوبی سنگه است از سنگ مرمر بطول با برده کز
 و عرض شش و ارتفاع شش و دو جانب آن دو حجره و شش کعبه و دو حجره است و از این

که میان آن الطور بکشد و از روی عقب بکشد آب نه بر آمده از ایشان بر چرخ کار
 عرض که از آن قاع و در عرض جوفی که پای است میرود و از وسط ایوان منشک رولان
 شده و در نهی که عرض چهار دره از سنگ بر هر طرح بارج و در منی و در طوط عارت
 واقع شده و مسب و چهار خواره سیمین جوشان و در وسط آن دو جوف من است از سنگ
 بر منی که قطره دره در آمده بدیک عارت میرود و جوفی که منی به مناس خند و جوفی آن عجار
 قدمار که سبزی یک سرخی خط واصل رسائی دارند که برده و میان آنرا عطار سنگ بر
 سفید شدن و در دیگر احوال فسیله طراحتی که مبدی نموده در هر سر بند کورانی که در آن است که از آن
 آب بر میجوشد و در نهی که منی دو دره از سنگ بر من است بر آمده و از وسط ایوان سبزی
 که در شش و این بر چرخ کار بکشد و جادری عرض دو کوزه در جوفی که منی است بر
 که حاسبه آن بر چرخ بکشد به پای ایوان که کور سان نه خایان که در آن است و در اطراف
 جوفی که منی است داخل نه شود و سنگ آن جوفی را که از خواب بر میخیزد و در آن کرایه با
 بودند با وجود کوان سنگی و در یکی نه بکشد سفیدی و صفاد است بکرم جوفی که منی است و در جادری
 معنی یک نم که در خند از انجا دار الحلاوت است همچنان آید که مسافت آن در وسط کرده
 با دشت ای است آورده در میخ که در آن است و در دیگر بر سر کرسی عارت نه شود و در
 حمام بکشد است همان طرح که از آن سنگ سر ساخته نفی سنگ بهائی سفید
 کرده اند و بر کرسی عارت که خانه لبوی دریا محجری از سنگ بر هر طول و وسعت
 در عرض شده و جوفی است این باغ و دیگر است طول صد و شصت و چهار کز

دانی هر

و عرض صد و پنجاه کز و درخت میوه دارد و در وسط این باغ عارتی است از سنگ سرخ
 موسوم بلبل محل دراری است نه دره در عرض و در نهی که منی است و در عرض چهار دره از جانب شرقی خایان
 باغ در آمده از میان عارت که در شش و طوط منور میرود و این عارت را بطوری پوشش
 نموده اند که درون از چهار طرف الوانی منی است نه دره باغ منظر می آید و از درون بر دو جانب
 هر دو الوان محجری یک و دیگر که در آن است نه دره باغ منظر می آید و از درون بر دو جانب
 است طول صد و پنجاه دره و عرض سی و دو ایوان که در آن است نه دره باغ منظر می آید
 بطول صد و پنجاه کز و عرض صد و سی که در آن است نه دره باغ منظر می آید و از درون بر دو جانب
 این باغ خود و در نهی که منی است از سنگ بر من است بر آمده و از وسط ایوان سبزی
 است محل در وسط آن سبزی که طول شش و در عرض سبزی که در آن است نه دره باغ منظر می آید
 خاص طول سی و چهار در عرض سبزی که سر انا از سنگ بر من است بر آمده و از وسط ایوان سبزی
 که در آن است و در عرض سبزی که در آن است نه دره باغ منظر می آید و از درون بر دو جانب
 نه از سنگ بر من است این عارت منی است نه دره باغ منظر می آید و از درون بر دو جانب
 سبزی طاق نه دره در عرض و در آن الوانی باغ عارتی است نه دره باغ منظر می آید
 باغ سبزی در عرض و در آن الوانی باغ عارتی است نه دره باغ منظر می آید و از درون بر دو جانب
 از آن لغو شش و صفاد بر شش و از آن باب طلاق می شستنی آن را که در شست
 بر ریاست سبزی که در آن است نه دره باغ منظر می آید و از درون بر دو جانب
 نه دره باغ منظر می آید و از درون بر دو جانب

نکاتی

ترکی است که بر دوازده شده و یکسدهای تر از دوازده باشد و پیش از این
 الایس که گاه بجهاد و دوزخیه در حال ریاضی و خوشنمائی رنگ کشند این کعبه بر کاست
 در عرض نعلین عربی است که در سه احوال است و ششم جلوس اقبال مانوس
 مطانی سخته تر از سخته است و سحر بی نویی با بنجام رسیده و احوال جامع مسجد اگر آباد که منقلج
 است مسجدی منع السان رفیع الارکان بطول کعبه و سی مدعه بادشاهی که بر سمت قلع
 کندار و در اطراف کعبه بجهاد و طاق الوان و من این منشا و در منشا و کاست
 و تحریک دره مهر که در عهد جائیز بادشاه معوض کشن الوافضل بنایا بود
 حاکم در سنس فضل توهم شد در سال سیزدهم عالمگیری مطانی سخته کعبه در منشا و سحر بی نویی
 آمده اصنام خور و بزرگ که مکمل به جواهر بود و در اینجا بر دوازده زنده نامی این مسجد کعب
 جهان آرا بکم مد فون کردند که با مال سلیمان باشد و هم در عهد عالمگیری بادشاه خشت با
 سلیمان که در زمان اکبر بادشاه خیر شده بودند و من توها که بران قلع است کشته
 و تهدد اس تسبیر بادشاه معتقدان تقید این امر کرد و بی نامی کارگران اطراف منشا
 خود خشت شش و پنج قالب با سی لب کرد حاصل آنکه نه فرس
 لب منشا کشتی زرب شده و در فرس لب خود که کعب بخیر در اول کار
 رنجه اند و منشا فرس کلان نام لب اول عالمگیری و دوم اورنگ شاهی
 سوم قوی بیکل چهارم که لرزان جسم طغی بسیار ششم کتب محلی
 هفتم صاعقه اگر چه لب با سنی هم در قلع بودند لیکن این را نظر اند

فی نامه کرد

فی نامه شمرده قلع بعد از تیار شدن این توها در جای مناسب نصب گردیده علی التیاجل
 دوم منقلج بجهاد کس بود یکی بر حسن پوره و دوسه بر دوازده عالمگیری بنایا و در دوم سحر بی
 بر یک بود قلع متین و است النون و بنایا بنی نسبت سیکری از توابع جابه است و از
 اکبر آباد و دوازده کرده سمت جنوب واقع کشته در سال شانزدهم جلوس خود اکبر بادشاه
 باشد زنده اولیا سلیم حقیقی کس سر قلع حصن دحارست و شش سخته اول نام
 قصبه سیکری منقلج آباد و بعد جاری شد مکرر منقلج عارست منقلج بود منقلج با برده کعبه
 در دین حال صورت گرفت چون درین اثنا کواست منقلج شد و منقلج بود سیکری نام نهادند
 و بر سلطان تالاسیت بر یک در عرض طول و دوازده دایره فیلان بادشاهی در عهد جهان
 در عامت سمت کینان تالاسیت بر یک در عرض و بی این معدن کس کعبه است و در اقبال نامه
 جهانگیری سخته است که مسجد روضه شمس حقیقی فتحوری سخته است بر دوازده کلانی
 بر دوازده جلوس و منشا غارب ارتفاع و منشا کعبه شطی این در دوازده دوازده
 در عرض شش و طول دوازده و ارتفاع دوازده و دوزخیه بالا بادشاه و در بی در خور و زان این
 مشرق و ارتفاع است طول مسجد از مشرق تا مغرب با عرض دوازده و دوازده در عمارت از انجمله
 منقلج و سخته است در عرض دوازده و در با برده کعبه است و منشا عرض دوازده و طول منقلج
 ارتفاع سخته است در عرض دوازده و در با برده کعبه است و منشا عرض دوازده و طول منقلج
 ارتفاع منقلج و دوازده و در با برده کعبه است و منشا عرض دوازده و طول منقلج
 ارتفاع منقلج و دوازده و در با برده کعبه است و منشا عرض دوازده و طول منقلج

در شهر بالایی ایوانهای دور بالا مسجد کهنه ای خود ساخته اند که در شب های عید و ایام مبارکه
شمع در میان شمع ها و نورانی را به بادجه لوان میگردانند و عالم فالو س میگردانند و بر سر سجده که
ساخته اند که در ایام بزرگ بابان معلوم رند و چون فجر بود که است آب این بر که
امل این مسجد و مجاوران و معلمان این بقعه را که بر سر نه طارم این مسجد اند تمام سال کفایت میکند
و در مقابل دروازه کلان بر سر شمع حال مایل مشرق روضه مسجد حشمتی است میان کعبه
و در کعبه لوان سنگ رخام که پیش از این سرخه سنگ مرمری ساخته و رخام کعبه و مقابل
این روضه بر سر مغرب مایه کفایت میکند و دیگر واقع است که اولاد و شمع این
در سنه ۱۰۰۰ در آن آمده اند و لوان بالا که در سخن دولت برای فخر و افتخار است
بسیار است یعنی و قدوم از سنگ سی ساخته اند حکم شده که از تقویر این وقت
مملوک و امیر از خیر و در راجه نور دل معروض است که در روضه مسجد است و نور خالی است
فرمودند تا بر سر کعبه و است اگر کار بر نداشت از آن مملوک خند و بر سر کعبه و است این
استه و است سخن باب که در روضه مسجد **جبله کالی** از لوان کبر آباد است و چهار کعبه دارد و لوان
شهری فخر است که بر سر به میکن دارد اما الحال جایی یک است و از آن روضه که بعد که در لوان
جدا ممدن آن است و کل با همین در عایت کثرت است و در لوان اینجا مشهور و قدیم
میان تانی که در محل فن کعبه مشهور است منزل مقبره مشهور و دره العارفین شمع محمد عیسی
کوالی است و عمارت مقبره شمع لعاب مودون و مطهر و است و کوالی را که مطهر است
همگی که سر صد سی و سال از عهد سلطنت بکراجست که شسته و حجر مرمری است

که کعبه

که بروج تال میر شمس است در سنه سی و سال مانت که لوانی نامی شده جوئی با تمام سائید
و اولاد و اخوانش و است و اینجا کعبه است بر خشت و در سر صد سی و سال عیسی شمس لوان
المنس و لی و می کشد که کوالی کشید و در اینجا کعبه یک سال مفتوح خشت ناید و در این
اسلام ناید تا اندر عهد محمد شاه بادشاه از تصرف سلاطین شمریه بیرون رفت و لعل و لعل
آند که منس این شهر بود که کون مشهور است مختصر و مختار در اینجا بسیار به افراط می شود و طایفه
تخمین محمدی پنج مایه است که توان خورد و پوست نرسش شهرین **شهر** است
ساحل دریای جون ارمیا عظیمه شود و خانه ای عظیم دارد و کعبه شمس باب که در کعبه
شهر و در محل حلال است که میسند و در اینجا کعبه ای بود مشهور به کعبه کعبه که حج میسند
تعمیر شده بود که در حالش در دبل و کونر است و کعبه کعبه است که در مقام کعبه
نقوش که در سال سیر و هم عظیمی میسند و در اینجا کعبه ای بود مشهور به کعبه کعبه که حج میسند
صا و شد و در مقابل لسی حار و در آن قلع و قمع آن بنا بطور آرد و کعبه کعبه است
در وقت میل لک و عیاده و در روضه مسجد احداث یافت و اضماع خورد و بر کعبه آن
خانه بر سر کعبه کعبه بود و در زیر کعبه ای مسجد جان آرا با و ملک که در کعبه است و در کعبه لوان
باشند و کعبه کعبه که در مسجد کعبه است و در مقام کعبه کعبه است و در کعبه لوان
شهر بر ساحل دریای جون عبدنی خان حاکم اینجا مسجد احداث کرد و نام آن مسجد خان کعبه مشهور
است و در کعبه کعبه مشهور و در مقام کعبه کعبه است که کعبه کعبه است و در کعبه لوان
کعبه کعبه است که در کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است

کفتم نفسم راجه است بگویند از زمان قنبر نامه و در روزه مرتبه اول دوازده روزه گفته بودند در سنی از
رسول الله صلی الله علیه و آله که هر که را بحدی می نمودند باید که در آن روز و در آن وقت
از پیش خورشید تا پیش ماه و میدهند یکی را بخت خود و بدم جاده تا بیدار شود و در بر و دستار کشیده بر سر و خطه
بلیست و در کمر و لجام تا بکنید یک کفنه چاده میروید و بختی کردم این کسیت بد یافت اند که
معه در کاشی است هرگاه که نهضت بر کفن متعلقه میروید و در کعبه می انجامد با یک و یک صلی
جغرات با جاده از کشته انجامیشته آمده درون کعبه میروید و در کعبه راجه از سر و کمر گرفته
بر فرق نهضت میکنند و در کعبه می نشاندند با جوی کار با سر کمر میزد و معول را قید کرد
همراه یک سباده جاده خود و کعبه راجه میبستند و بعد بان راجه او را قید نمایند و زن و دخترش
و خواهر را در قفسه خانه می نشاندند تا معلمی که بطرفی مهاده میروید و مقر شود از زمانش روز و معول
رسد یعنی یک سال و دو سال یا زیاده برین حاصل اند که بعد بیاقی را بشود و بار بران محال میروید
و پس بعد یک سال معولی و نهضتی معول انگشت طوقه ترا یکدگر که هرگاه که نفیس کنجاری
بسر و کعبه در قفسه خانه میبندید و در میان می آید بختی میبندید که زانش خندید و در قفسه خانه نشسته اگر میخواست
که چهار روزه یا سه روزه نشسته مغیر لکلیان بر اعتبار میبندید و اندک زیاده از یکدگر مرتبه بان درجه بر سریده
او را که ازین مرتبه میباید که یکدگر مرتبه بان مرتبه بر سریده اند نسبت بان قبول میکنند و زمان
این خوش نظر دارند که بکن رنگ نزد و سی و شصت و بی شصت اند اشتیاق تا کو
مرتبه دارند که بر یک یک نامو هر چه کسی میخواهد حاضر شود جمع سباده بران غلط است
که مردم بعد و سنان هر وقت تا چند بار و جاده رسیدند لبان بای بابی اسپان یعنی

بهاری

بهاری هر قدر پنج سبده را که از نفیس و سبده می آید و بهاری ششده میروید و حاجت علی العموم
تقریباً همان زمان علامان و فوجداران در میان سبدهای حکم اهل خانگی هم میبندند و زنگی از
سبدها را بخواه میبندند و در زمان کور می افتد بقدر وقت لازم است و گاه دوازده خرج میبندند
و دیگر همه میبندند و در حساب مهاده تقریباً هر سبده یک سبده را هم میبندند و گاه راجه میبندند که کعبه
بعد شش ماه میکنند محال نیست که تقابلی شش خورنی باشد و مردم در دهات را مالک میروید
که یک دانستند که ان نفوسند چون خلق الله از کسب هلاکت ببرند یکم هم آورد
که عبارت کم از یک آمار به یک روزه از سر کار میدهند و چند روز مفاصت میبندند و طلبت با
در یک کعبه حاصل میبندد اگر کسی خواهد که خرج بخانه بفرستد یا جان را منع است که
هند و می نشاندند و فقه برین محال است از زمانی که مردم را به سبده شده است
بر در کعبه نشاندند و یک روزه که روزه املاک را به بعضی نفوس خود در آورند و هم از وی بگویند
که مکتوب در اینجا رود و باری است روان طلا از میان این بر می آید روزی بهشتی این است
بودم دیدم که هزاران مردم از طرف ان مشغول بر یک سبده میروند و جاده میبندند و بای رنگ بر سر
جمع کرده از آب میبندند تا رنگ لکلی در آب میروید و در مراضه های از فرو می نشاندند و گاه
سه حصه کرده یک حصه سبده و دو حصه بانه میبندند کفن طلای است بر نمی آید که خن
بقدر نفوس طلای حاضر شود چنانکه از آنها هر یک که بدهد بخت و دانه ضایع میروید و سبده را بایک در
خانه با روزن باقی میبندد و بار قطعه میبندد و نشانه افتاد از عبد الله شریف را بر گردید که نشاندن
شبه است از زبور ان عمل میدهند و وقت گرفتن عمل اصلاح کنی میکنند و کسی را

نیش نزنند و بر قد یک حصه یکس در شش مقرر است اگر کسی در آن طبع کند نامش
 ماه میگیرد و مالک خانه جمعی را گرفته بنجالی اندامید و با من و صاحب احد افروزی کند
 و قرار و عهد استوار بامیکرد انداخته در روزنها جایگزیند و رسم مقرر است که در
 دختران مردم آن دیار یک و چهار بار و زاده در حشر میدهند و گفته بر آن فارسی زبان
 هندی که همان یکس شهید را گویند که سر در خل باشد **نحلی حب** **رم** **میر** **نحلی** **اقیم** **میر**
 این اقسام را بنویسند و آنرا که میگردانند است اما این که گندم کون و سفید و رو
 و نجف و کسیرت افضل او لا و ابو العشره اند و نور حسن خلق و لطیف طبع مظهر
 انصاف و عدل انید انیس از مشرق تا شمال بلاد چین بسبب ارضی منبت و خیال کشیر
 و چرخان و جنوب بلاد با حرج و بر وسط و مارکو و بلاد عراق و شمال که در بحر و سطح
 کرده بر جریه فرس شمال بلاد مصر و اسکندریه و طبریه که شش سال جل بحر محیط
 شش منتهی طول مد حاصل درجه که دو هزار و سیصد و سی و چهار فرسنگ بود عرض
 شش درجه و نیم دقیقه که صد و شش فرسنگ باشد و عرض او شش و شش و شش و شش و شش
 و دقیقه و در آن درازی از چهارده ساعت در لغی باشد و از آنکه که بر آن اقسام
 بر قدم او در شش است **اور باخان** و وجه تسمیه آن صاحب تاریخ کرده که در زمان
 بایس باور و دولایان مردی در زمین او را بحال که نامش او را بود و دعوی بعبود کرد
 و تحت راجه و در آن بعضی از محال داشت تا این انکسالت او را بحال است و آن
 ناحیه است میان مهران و عراق و در آن شهرهای آن نمر بر وارد و بل و سحران و راعه

در این

و از آن بهر حال در اینجا که سیلان است که مشرف است بر اردل قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم خلی سلان عن من عون الحسد و منه فرس نور الاما گویند این چشمه چشمه است
 که بر فله سلان و قست و بر ملابی آن که فربه است و سببی در آن تریه گویند چشم
 مسجد محتاج پیوستنی جدید سنگ رخام شدند صبح که بر جانند و دستون بر شش لطیف
 با قصد هم جنس در او را بحال از آنجا مشهوره بر کس است و آن نه است عظیم و در آنجا
 نندی و در آن سنگهای بر یک قسمت انداختنی از آن خوان که است از ویم بن ابراهیم صاحب
 نفوس که در می چشم بکار بر آورده باشد از فطره اش میکند نرمی را و بدیم که از بل سنگ
 و طفلی لغاط بجمعه در دست داشت ناگاه اشتری او را و فطره او و طفل ار دست او
 در آب افت و از فطره نا آب فانی عظیم است پس چون طفل آب افتاد بعد از
 سانی بر روی آب آمد و آب او را بر دماگاه غفای از کنار شط بر افاد و محبت در قطره آن
 حکم کرده او را بر داشت و منوجه مو است من جانبی از لشکر با نیراد غفای او و خود بر نفی
 چون غفای او را بر این را و بر بر زمین نشست و منعمل مایه کردن فطره شد که ما رسیدیم غفای او
 طفل را که بر این فطره از آن فطره او را بر این را و بر بر زمین نشست و منعمل مایه کردن فطره شد که ما رسیدیم غفای او
 آب این ملک بر سر من و عالم در حوالی مراغه است و الله اعلم **او در** **بل** **شهر** **شهر** **در** **او** **احمال** **والله**
 به کثرت آنها و طبیب و معاصی است سوس است سر ما و خفت بوده و از انجام
 میباشد و گویند سلان و در یک چشمه واقع است و در اردل و فطره صغی الدین
 از دمی واقع است که سلسله است سلاطین صفویه نام بر کار شنی میشود و فرزند

انچه در رختخانه نشین است و در هیچ شهر یافت نمیشود و در بروج رانجی که سوارند که بعد از روز اگر
از این احتیاج افتد یک شخص سنان نماید و خنجر است خوب فایده در شهر بسیار است اما عریض
انکه یکسبب منفعت نیست **در** دره است قریب چهار فرسنگ که نام باغ باغچه است
و اکثر فواید را در اینجا خوب میشود و معلوم است که اگر احتلاطی می نمایند و دیگر عمل که در آن گویان
بسیاری باشد **طهران** در زمان شاه طهماسب منسوب به کشت جد اول
و در فور انهار و حجم اشجار سایه دار بر آن شمار از دیگر امفانست را بود و در مقابلش
میوه باغی و طبعی بود می میوه و در حدی که **اسطوخودوس** که کشت تربت ترب
و طب باغی و اکثر کشت اشجار ممتاز است و فست زین اینجا از ترشح غایبی نیست
و هوایش بر اهل در میان دلا و فمیران است و از رسته بانی محکمه جرجان بود اکنون
از شهر خرمی باقی نیست **بهر** بلده از بلاد قدیمه از آنکه کجی و بی سببش که بقایه
است و در آن در آب اینجا قلعه ارکل بنامند اما اسکندر زومی با نام رست میوه
سایه و لاکت کشت حصار شهر کشت و آتش و دانه است و لاکت
و هیچ باره و در **ریحان** شهر است شهر از آنکه از شیر کاهان بود الحال شهر کج
و در آنش به سردی بابل است نعل گشت که آبی فرخ ریکی اراک و اوسپان
ریحان بود و می که به شب که هر که جمع معان محافه می اندازی بعد و همان
مانک بر می زومی خادم بر هر بانی یک کاسه آب در یک ایناضی زوی
حب مد و معان بر عدد و مانک می که به باغ که در آن کرب در سانی ان عجات

در آنه و یک یک را می کرد تا بر یکی از آنها لعل نمود و چون نفخ کرد و درین بجا بود و گوید و قبکه
خادم مطبخ برای اصحاب جری می بخت کرد و یک می کنند و مطبخ با یک میزد
چون خادم بر بعضی قوی نیافت و بر آن دورتری نماید حاصل آنکه که چون وید که خادم شنبه
میشود خود را در میان دیک است چون سردی بر خنجر می سپاه از آن ظاهر شد و فرمود
چون این کرب خود را معانی در لبتن کشت قریب رند زبانی بکنند ان غیر شهر ظاهر است
و مردم زیارت ان میکنند **سجاس** شهر در اول و در شهر لونه کجی و کانی از آباد است و آن
موضع برای است برکت و در معنی ان چشمه است بقدر رودی هر چند می که در آن میوه کشتند
و در جوی آب که هر یک بقدر سببی که دانی باشد از آنجا می بردن می آمد چون راه انرا می بند
آب حوض زیاد نمیشود چون می کنند بر فراز خود جارب در هیچ موسم کم و زیاد نمیشود **سلطانیه**
از آنکه اولهای و سلطان است و آنرا مرغ و مرغ کرده و دیوار قلعه آن را از سنگ تراشیده
چندان عریض است که چهار سواری بر آن روند و طول بر دو ارکانش مایه کز نور داده
و بر صحن ان باغ که کندی است بر صورت و فطر کس صد و در آن کشت میوه کشت از این
کندی بر کلفت و در عرصه حمل نور با نام رسید **کراچ** شهر است اینجا در برای آب است و در این شهر
اطراف ان باره می سنگ کلانند و آب از آنه رود و در رسته و فست میوه کشت خاک نموده
بر آن نعلانی زبر **آبد جیون** در رسته است بقدر آورده که در زمان سانی اسومی خواهد بود که جایی
خراست است و در آنش در غایت است میوه می که حاصل میشود هلاک و خان نجد بهارش
کو شیده و بیره آنش از غن خا سر بران افزوده **اصفهان** از بلاد مطهر

ایران است اگرچه بعضی از حکما آنرا کسب طول و عرض اربعه گویند شمرده اند اما اصح آنست که داخل اقلیم
چهارم است چنانچه از مستخرج اوج و عرض میگردود **ع** طولش از جرایخ خلافت قوم **ع** عرض از
خط استوائ است **د** و در بنای اصفهان اختلاف کرده اند و برخی از اصفهانیان بن جام بن لوح
میدانند و این در بر آورده که اصفهانیان لفظ کرکست است از اصف که معنی سبزه است و بنای سبزی
سواران که معنی تمام این لفظ شهر سواران بوده باشد و بعضی گفته اند که اصفهانی نام تمام کشور را
حجاب بلدان آمده که این شهر را در قدیم مودیه خواندند میباشند آنکه چون بنی اسرائیل از حضرت
بکر بخندند بآیه از خاک سبب المعش بر گرفته میگردیدند و در عالم چون خاک اصفهان را ملاحظه
خاک سبب المعش یافتند در پیشگاه بکر کرده مودیه مودیه کردند و صاحبان اصفهان
آورده که این شهر را اسکندر بنیاد نهاد و صاحب فرستاد و گفته اند که اصفهان در اندیشه
چهار و ده بود و گران و کسک و حواره و دست چند برارعه برداشته که بعضی از آن را طبرستان
شدادی بنی جندی را حشد سبب گفته بود چون کیفیت او که اول کتاب است از او را الملک
است این حب و ده هم داده شهر به محلول پیوست و الحال این
دهه را هر کدام مودیه مودیه کرده **ه** از معطی طایفه است و از سلطنت
خراسان بل ایران است لطافت هوا و غنای آب و کثرت مساجد و انبار
و لطافت هوا که در آنجا از جمیع عالم است که بنیادانی اصل آن اسکندر
بن قلموس است و همیشه معمور و آبادان بود و ما در صورت سی سام اعی
سلاطین خوری در آمد و در زمان الشان عمارت و آبادانی میزدند که شرح

و بنای دینی آید و همچنان در حال معموری بود تا قوم تمار بنی اسرائیل آمده همه را غارت کردند و بعد از آن
حوسس حوسس بار در حیران شدند و اندک اندک در عمارت می افزودند تا بنیان مرآت
که از او را سلطنت کرد و عمارت عالی و مدارس و مسجد بنیاد نهاد و بنای لطیف
طرح آید است و بعد از وی نرسیم به در معموری و آبادانی این حال سبزی میبودند تا زمان خاقان
سعید سلطان حسین مراد افق و مرعی شیر که بسجی این دو بر کرکست است
هر بار بار داشت عدل و در وقت فرو و س معمور شد و در عظمی که عبارت است از مدرسه
میرزا مکرر ساخته شد و این مدرسه عمارت نفیس و رفیع و قبل از مدرسه مراد مدرسه
بیکم معظم که در آنجا که بعد از علای میرزا شده رخ بود بنیاد شده بود و این مدرسه است عمارت عالی
بنیاد در زمان این ملک جانب اندک مساحت و مساحت و یک دیوار
کاشی کاری تمام شده و این عمارت عجب به در و کار است و همچنین امر میرزا سبب و خاندان و بنیاد
و عمارت های عالی تر شده **و** و در نهایت مساحت و عمارت معموری صاحب بنیاد
و بوستان های بسیار و انولایت که با احاطه نموده اند از جمع جوانب که بنیاد در غور چشمه آب
که مردم اینجا در شب معین روند و کانه ها همراه میزند و هر کدام نموری در آن چشمه اندازند و تری می خورند
نشان کنند صبح چون بایند نموری نشان هم میروند و با و به یکبار هر کدام سر جانوری مثل
و ماهی و مرغابی و امثال این حبسیده و بعضی خانی افتاده و در غور سمنند و میباشند و این
مردان است همچون نموری که در آن مطلقا آید و نشود و هنوز و ملک چوک می آید
و آتش سوز و خود ملک آتشش مایه و از پوست اسب و بل حبس ملک دارند

که از غلامان خود را لشکری بسیار بربان فرستاد و چون بخار به عاری گردید
 بمصطفی از سطوهای شهر را قلعه انداختند و قلعه خراب شد و از آن یکی بجای آمد
 بعد از سرچ این مقامات گوید که بلا سنگ شهر همدان که حالا موجود است همدان شهرهای عراق است
 و چون بالبعثت آن کتاب قبل از واقعه ملاکو خان و غزالی همدان است چنان قلعه و حالا همدان
 نصیب است و در همدان زمستانی غایت سرد و خنک بود که در جمیع عالم چنین سرمایی نباشد
 اما بعد از آن سردی در تمام نیست گویند در همدان سه ماه همدان است و نه ماه در استان و در استان
 همدان شیرینی لکلی گویند اندک بر در همدان و نیست گویند که آن طلسم است و جنبه
 و عقوبت و پشه و صاحب او صاحب الامصار و گویند که در این دار است طلسم نفع نماند
 و گویند قلعه لامع نموده و نیست در دایره نموده بر چهار دربان در دایره نیست و در این قلعه
 و دوازده هزار مرد و دوازده هزار حارس نموده اما بر من این قلعه طافی بود عالی است و سرور
 تاوان گویی باوشت عظیم الشان ساخته بود و از قلعه طاق کمر در و بالقدار است و در این
 برادرانش یکی از مورخین درین باب حکایت نموده که حضرت علیان در جوانی این ایوان
 گذشت که کسی باو بر سر طاق نشسته که کس گفت با منی الله سرمد است که من
 بین خاکها میباشم و بیدرم از هر سال میروید و جد من همچنین در این مکان نشسته است
 بران سخن گفت که نیای این طاق چه کسی گذاشته همین دایم که آمد
 پنجاه سال سنگهای مرع از ارکان این برداشته میبرد و امعنی دلیل است بر سر
 و قدر است مانی **فرمان** و لا نیست مابین نم و همدان غایت غلبه خیر و خوش

از غلامان

که از غلامان خود را لشکری بسیار بربان فرستاد و چون بخار به عاری گردید
 بمصطفی از سطوهای شهر را قلعه انداختند و قلعه خراب شد و از آن یکی بجای آمد
 بعد از سرچ این مقامات گوید که بلا سنگ شهر همدان که حالا موجود است همدان شهرهای عراق است
 و چون بالبعثت آن کتاب قبل از واقعه ملاکو خان و غزالی همدان است چنان قلعه و حالا همدان
 نصیب است و در همدان زمستانی غایت سرد و خنک بود که در جمیع عالم چنین سرمایی نباشد
 اما بعد از آن سردی در تمام نیست گویند در همدان سه ماه همدان است و نه ماه در استان و در استان
 همدان شیرینی لکلی گویند اندک بر در همدان و نیست گویند که آن طلسم است و جنبه
 و عقوبت و پشه و صاحب او صاحب الامصار و گویند که در این دار است طلسم نفع نماند
 و گویند قلعه لامع نموده و نیست در دایره نموده بر چهار دربان در دایره نیست و در این قلعه
 و دوازده هزار مرد و دوازده هزار حارس نموده اما بر من این قلعه طافی بود عالی است و سرور
 تاوان گویی باوشت عظیم الشان ساخته بود و از قلعه طاق کمر در و بالقدار است و در این
 برادرانش یکی از مورخین درین باب حکایت نموده که حضرت علیان در جوانی این ایوان
 گذشت که کسی باو بر سر طاق نشسته که کس گفت با منی الله سرمد است که من
 بین خاکها میباشم و بیدرم از هر سال میروید و جد من همچنین در این مکان نشسته است
 بران سخن گفت که نیای این طاق چه کسی گذاشته همین دایم که آمد
 پنجاه سال سنگهای مرع از ارکان این برداشته میبرد و امعنی دلیل است بر سر
 و قدر است مانی **فرمان** و لا نیست مابین نم و همدان غایت غلبه خیر و خوش

همه در بوم و در آن بحر است چهار فرسنگ در چهار فرسنگ در ایام و لغت در سغای آب
همه آب باران در آن سر و بند و چون بار و لسان در آید آب با صفت در آن شود و آن
بار که در بوم و در آن بحر است آب نماید ملک شود و اگر کسی را منع از گرفتن ملک کند
و دیگر ملک نه بدهد و ملک آب فرود و در آن بحر نماید که بندگان طاعت و عبادت را بپایان
نقد از مصلحت و عبادت و فرسنگ است شهر است در و روضه بسیار است از آنکه روضه
مقدس امام الخلیفین ابی ابراهیم موسی بن امام جعفر صادق علیه السلام و مقبره مقدسه ابی موسی
بن محمد بن موسی بن جعفر بن ابراهیم بن موسی کاظم علیه السلام و حضرت امام افری سبی النبی
الایام محمد بن علی صلوات الله و سلم علیه واقع است و مسو ابان سید نفی در می که از عبادی است
عشر است و صاحب رتب الحاکم گوید که چون ابو جعفر منصور فرموده و از اتمام رسیده است
در درگاه من خست و محبت و تقدیر گشت بعضی باو گفت که سلمان نه شهری است
و مع در این محبت آن رتب که در بوم و در آن بحر است و در آورده بر در دره های شهر و سلطان
ابو جعفر کس رساند و آن بحر در راه بود و رسانید و در این سبب او رسانید که در بلاد
دری این سبب بود و در قلعه از قلاع حصین است و ابو جعفر کس رساند و آن در راه
نبرد آورده و در می دیگر یافت که ابو شیریان برای قصر خود ساخته بود و از آن نقل گوید که
باب شهر را **نقد** که امدان فرمود و از فرموده با تمام رسانید و مجموع آن ابواب طول
عرض روضه است نامش است نام و ششده لکن ابوابی که به سلمان منسوب بود
بوزن نیست بر آن بود با حوب و این و نامش است که از من آورده و دیده شد

بود و آن در می که در بوم و در آن بحر است **نقد** قریب است فوق امدان و مقبره کسب بر و مقبره
امام الخلیفین ابی ابراهیم موسی بن جعفر کاظم و ابی جعفر محمد بن علی نقی صلوات الله علیهم در آن در می
حالا به فاطمه است و در و در مسو ابان است قدوه الا و ابی ابو منصور معون بن
فرور الکرجی که از موالی علی بن موسی رضا قدس سره در بوم و در آن مقبره است که و عا
بر قبر وی بر تریه اجابت میرسد و اصل بقعه و قبر و بر این محراب گفته اند **نقد**
بدیه است مشهور باعلی طهارستان که معدن لعل است و لا حور و بجاده و این سنگینیت
منقوله باقوت که خدایت گاه میکند و بلور خالص و از عجایب آن سنگ فیتد است
که بر مرغ را باید و انرا انش نشود که در میان روضه نیست لعلی فیتد نور و در بوم
اثر شود و همچنین بحال خود است و جبر از نور و **نقد** در زمان او احاطه
در راجع تمام سطور است که نشان نور و الکاف چون است قصر و قصر
و بعد از در می خات یافت و در و در رسید و انجا باقی در نهایت خوبی و دید و دید
در انجا نوع کزونا و امای او جمع شده بر قصر فیتد و آن زمین بر خود سارک
در سبب حصار و حصه است کس ال اسکندی لعلی جوارهای شهر و در نهاده و آن
مشهد مشهور میریک که انوار و انوار و شکار گشته دارد و از او سطره شاه طهماسب
دار السطفت شده و عمارت عالی و با عمارت طریح است **نقد** و وجه نسیمه سر جان
گشته اند که انرا از در آن گویند و زمان کی از ملک عم در زمان کما مکاران بسیار
بود و در پیش جبان مصطفی است که انرا به موضع مایه فرستاد که آبادی گشته و آبادی گشته

در زمان مندی بن منصور و پس مندی بن معاویه خراسان از نو که بالمشک و کربلا
نخستین آن بود و دفعه را دست آورده برای عمل فوج خود را تفتیح در قلع و اطلاق کشتن
معاویه و قلعه برداشت چون کار بر تفتیح و توارش در قلعی بر سر ملک که در حدود
برانی که حجت بن منی ساخته بود و در وقت از وی گوی می چند مانند اراک سبب جمع
ملاجه و اعلی کفشد چون کس او را ندید و کسی را ندید باستان رفته و آن دفعه در کسکه رسید و
در سه دفعه آمد **سمرقند** شهر است که در روی زمین است و در سه دایره و آن
سمرقند شهر است که در روی زمین است که در سه دایره و آن
از افضای من و من و من خود را که در وقت مدد از نو که در سه دایره و آن
سمرقند رسید از محاصره نمود کاری از کشتن مرد و در حاکم سمرقند در شاد که می کشم که از آن در کرم
و این قصه آمده بودم حالا که کلفت در میان افغانی روانه جانب خطایم و ضد و منی چند است
دارم همه بجا و در وقت اگر بکشتم ترا کفتم و الا اسباب همه حلال بود و دختر
کل خورده باید با معیسی را فرار داد و در حصت آوردن صندوق با از هر دروازه
که خواهند در آورند و او را از هر چه از هر یکی یکم تر از صندوق فرستاد
همه بر از رویان جنگی چون اندرون شهر رفتند و آن فی در سبب آن کرده بودند
یکبار از هر جانب صندوق با را بشکستند و بهرون آمدند و بر سر حاکم شهر
رفتند او را بکشند و موضع دروازه را محکم کرده لشکر سمرقند را بشکستند و
دشمن را از جانب کردند و آن را سمرقند گفتند و اندک اندک سمرقند

ازین

سمرقند است که در وقت در حاکم آن نایب بر و آن جانب عالی و پس تر شد
و سوری از دوازده ملک بر کرد و آن کشید و قلع و دغمت و جامع و معبد و آن اید که گوید
سمرقند شهر است که در وقت در حاکم آن نایب بر و آن جانب عالی و پس تر شد
که در آن باغی با باغچه باشد و در زمان تیمور خان سمرقند شهر است و در آن سمرقند جامع که
سمور خان در سمرقند بنیاده بود و در آن جانب آن نایب بر و آن جانب عالی و پس تر شد
ما که او را یکبار بر آن حاکم شد و چون او را یکبار بالاد است سمرقند شهر است و در آن سمرقند جامع که
از آن حاکم و حاکم آن نایب بر و آن جانب عالی و پس تر شد
است **بخارا** شهر است که در آن سلطان و فایده ماورالنهر است که سمرقند و آن
و بر باغ و کشتن و حاکم آن نایب بر و آن جانب عالی و پس تر شد
و بدان شهر و اندوین سمرقند و بخارا است که در آن سمرقند جامع که
ما که سمرقند است که از جانب آن حاکم آن نایب بر و آن جانب عالی و پس تر شد
اهل بخارا مطلقا معنی ندیدند و در وقت آن نایب بر و آن جانب عالی و پس تر شد
ندیم و اهل منی که بود که در بخارا حاکم آن نایب بر و آن جانب عالی و پس تر شد
صاحب بازار السلاو که در بخارا حاکم آن نایب بر و آن جانب عالی و پس تر شد
مبارزه تربت اهل علوم ننوده اند صاحب بازار السلاو که در بخارا حاکم آن نایب بر و آن جانب عالی و پس تر شد
خود میداده اند و سمرقند است که در آن سمرقند جامع که
و صحیح بخاری شهر است که در آن سمرقند جامع که

کشت در جنوب سرخند واقع است در سرخند از انجا به سمت فرسنگ است و تا به کوه فرسنگ
در جانب جنوب سرخند سیر می باشد بر لبه فیه الحضره او سر سبز است و مانند دوقلمون است
در جانب جنوبی مشهور **فرغانه** دو وجهه است که چون نوشیرون عادل از اترک است و برای تاجی
از فرغانه بروی برودند تا بران شهر فرغانه و آن شهر فرغانه و هر خانه یکی است و مانند دوقلمون
مشهوره عالم واقع شده و سر کس که مشهور است سرخند و نیز سرخند که در آن خشت و شمش
از جهت سبب این آبادانی داشته مثل المانع و المانول اما اکنون همه عود خود را یک فرات
نیز از عربین سلطان ابو سعید بن سلطان محمد مراد بن شاه بن امیر توره صاحب فرات حکومت
است **ارخان** مسجد مدینه و محقق نام شهری بود و در حوالی فارس که از اصفهان فرود بر
نوشیرون جایگاه بود و در آن شهر قطره عظیم واقع است که ششم شعبه آن است و در
در واقع این شهر در جانب بل است و در آن جایگاه است که یک شهاب آت از آن میخیزد و مطلقه قوت
معلوم شده از آن بران بیده فاضل ناصر الدین ارجاست در فصل و در آن شهر و در آن
ولی لفظ دوران بود و در سرخند مشغول مایه قضا بود و گویند بر رود و در جنوب است
بگفت و بوان ریه معروف و مشهور است و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
وفات کرد و حالا از حاکم است و در حوالی آن شهر است آبادان معروف
بیر **ایران** **اوش** مابین شرف و جنوب ارخان واقع است با طافت آب و هوا
از آن شهر وقت بهار در جانب سر است و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر

ادنی در آن است **فرغانه** عربی از جان واقع شده و تا از جان محقق فرسنگ است و از آن
ان رود و از آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
است و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
بارجه است و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
از آن است که گویند **محمد** بجانب عربی از جان واقع شده و تا از جان محقق فرسنگ است و از آن
انجا خوب شود و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
که گنجینه از آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
رسیده بودند و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
می نامند **خاک** و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
از آن و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
احسن نوشته و گفته که در راه جسی جبره است و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
می شود **ایران** و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
اب از آن و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
گویند که در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر

از دود و سیل است که اکثر این شهرت نصاری فرنگ افزوده و باستانان است
 پس میگویند و میگویند که بر سلمان حکم کرده اند که لهورب التین در آید و شعار اسلام را با کلیه
 بار که دارند از جانب دنیا و دهر است بکنی ملک اسلامی در این شهر حال آنکه از چهار طرف آنرا
 فرنگ احاطه نموده اند و در زمان مان مرد و عیال بی طرف است هم اطراف است در لغت
 اصل اسلام است و هم اکثر این شهر نصاری فرنگ در این شهر بحر اود که بحر طمان است
 و محط است بر فی این شهر و شمالی می دور آنرا لیس بحر البحر است و عرض مجمع البحرین
 در این شهر است و طول آن سبست پنج فرسخ و در روزی در درجه حرارت و داف نمود که در روز
 و یک مرتبه از مردم و در این شهر کوه است در این و چشمه های می رود و مقدار آب از بی آبی
 در این شهر حرارت برین آید و کمی در این شهر برودت و در این و لاس بسیار است
 که از او ای العمل می نمایند که در اینجا مورچه برابر یک بی باشد و حکمی طلسمی می گویند
 است گفته که مفرات است اشاره میکنند که در اینجا خرد و اگر فرنگ برکت فیها و الا
 مود حقایق بگرد و ملاک سازند **مسئله** مشهور است عظیم انبیا از سنگ زخم از
 بلاد و هم که در سی نشین ملک است ملاحظه روم و در این شهر جامع ابی محمد است
 و در این حاجی است ساخته طباس حکم از عیال است گویند بگویند که مینود و **توبه**
 مشهور است بر یک سلطان بیج از سلان قلعه ساخته از سنگ تراشیده و در این
 قلعه حبس نشین خود ابانی عطی بر آورده چون فراس باشد سلطان علاء الدین کعبه
 و امرا و او تجدد تجارت مشهور گردید ماره ملین از سنگ تراشیده از قعر خندق

بر آورده سبب از قعر خندق و سی کرماندی ماره و دوازده دوازده بر فراز هر یک کوشی لیفل
 قلعه است و این شهر معتدل است و آبش از جبال می آید و بر این آب حبس طمان است
 بر روی و دوازده سبب عظیم گفته اند محمولش غله و پنبه و دیگر حبوبات بسیار و میگویند باشد
 باستان در این دارد و در طرف می جانب محاذ آن فرات است و دیگری می گویند که
 در مای قلعه و این شهر است و اکثر و موده و انواع ثمرات از آن حاصل شود و چون شهر بر حد
 و بسیار است همیشه در این طایفه بر حمت باشند تربط طای دوم در اینجا است **ایمان**
 شهری و وسط و **ارشد** از این شهر است و هم این شهر فایت گرم و دود کلستان
 در جانب احکام و ارتفاع مالا کلام از واقع اینجا است **شما** شهری محله است اما در حال
 شهری و حاکم است بر این خود را بر بیم برال در اینجا و شهری می شود و در سبب و آمار و در این
 خوبی محمول می شود و **تقدیر** از این شهر است و آب می گویند که در این شهر است
 در حال حضرت ابی دارد و غایت حرارت که بخاران مانند شعله آتش که از زنده و نوزده است
 چون قدیمی چند جوان می رود در شادان اینجا می رود و مقدار یک تیر براب بهای شهر ظاهر
 می شود و در این شهر خلی و کواندکی از شهرهای قدیم است و در این شهر و طمان و در این شهر
 حوضه لاله معروف است خاصه از لاس است و اینجا جاست که آب از اینجا به خطی فاسک
 در این شهر دفع کرد و اگر بجای دیگر می رود و اگر فست بعد از آن می رود و اگر زکوه را بخون خنجر الود
 در این جابه افند صاعقه می آید که دیوار را از افکند مکه می رود و کشتن آن کورس صاعقه می شود
 و این جابه است در اینجا که همیشه بی آب می باشد چون اندکی سحابی بر او ظاهر

حسی مخفیست بحیره العوت اما الب بقدر فی نحو بی هم مسم واما التا نه فملک بعض
 و بحول فی واما التا نه فملک حکیم فالو ای هم یار یمل الله فال هم ترک اما و الذی لیس
 لیس لیس حو لیس ای کوری ساجد لیس و حو ملع ان نه لیس حو و المشرق اسم المکر
 تنقسم هم می عصا حکم من حایات جاسرات لیس حو فلا نرجی فادوار انیم و ملک
 اما لیس لیس لیس و ای لیس لیس و ای لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 مطلقا مقید بحلال و حرام نیست ملک زن پدر را ترک کردن کفرین واجب است را
 برستش کنند **بل و خط** قوی اند از ترک کسر و ملا و التا نه و نه زور راه است التا نه
 با شولک تر از جمع فیل برک التا نه لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 وزن نوی ملک کو بر کنند و اگر کو بر مرد زن دیگر شوهر میکنند و زانی و زانیه مرد و ابرو
 و طلاق بیان التا نه نیست و جمع طوف کو بر مرد زن و فضا من ترک التا نه روح است
 و سرط باد التا نه نیست که زن کبر و الله اورا بکنند **بل و خط** التا نه انمی عظیم اند
 از ترک و ملا و التا نه با صفا که متصل است التا نه لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 و تمام خلف و مکر صورت اند اما به نهاس بر و جو کس اند و لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 اخرا کنند و رسم باد التا نه نیست که در قهری رفع کبر نیستند و ما و حار صد نفر
 از حواس در کجا نیستند در ریح و باد و ما و باد و ریح عظیم است مرضع حوام
 که در آن نیستند و چهل کفر صاحب حال با وی باشند و گاه است که در نظر اصحاب
 خود معاری خواری استعمال نمایند و در کتاب نیست انیسیم بطور است که در روش

ادی

عظیم اند و التا نه حله سرخ نوی بلند بالا سبید اندام یا نشند در میان آن و یار بقدر مقدار خود
 از طلا و نقره و حو سبب از طلا و نقره سبب از طلا و نقره سبب از طلا و نقره سبب از طلا و نقره
 یلاد است که بر که در ریح و باد و ریح طوی از طلا و نقره در کون فی اندار و المکر حب و ویر و ویر
 است و در طوف و در کون فی اندار و یجای از و سحاب است که در آن سبب از طلا و نقره
 و یجای از و سحاب است که در آن سبب از طلا و نقره سبب از طلا و نقره سبب از طلا و نقره
 و در آن و یار سبب است به پناه خرد و حو سبب از طلا و نقره سبب از طلا و نقره سبب از طلا و نقره
 فضا من ترک التا نه نیست و یجای از و سحاب است که در آن سبب از طلا و نقره
 او میباشند و سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از
 کند در خند ملک کبرک را حدت میکند و ملک لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 و تختی کلان مطلق جوهر قیمتی است که در آن چهل محو به فی نشینند و مجلس سوار و در گاه سبی و ریشی
 هر که در حو سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از
 پامان می آید و در گاه اراده کوری بنیاید اس را در شش تخت کشیده از مایه تخت برو
 کواری شود و نقره از محبت نشین و فی حو و فی شط کون کاری نبار و در ورم ملک التا نه
 و باعث محو بنیاید و آن حرکت کرده نمیشمارند هر که از التا نه سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از
 می برند و قدری آب و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از
 سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از
 ادوی سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از و یار سبب از

میگردند بدون مشورت و در آنجا که با کسی با او آید و در آن فضا می رود و بعضی از آن
 میدان لنگ از خاک تراشیده و درش کرده بودند از بالای آن فرشتی نبوده شده که گشته و در
 باوشت بر جبهه و در جانب هر یک از طرفین فعل الیاده و در طومار یا بجا بجا راه میروند و همچنان
 از میان خطم ایشان که گشته و بدون در آمدن در صدمه آید و در آنوقت که نور و رنگ
 روشن نشد و در حلقه بود و در آن اندرون نیز فضای لغات و سبب و در پیش آن که گشتی نشد
 بود که گشتی که کسی از بالای آن گشته و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 آن بود و از آنجا که گشتی که در پیش گشته و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 به دست خود و در این میان باوشت بر جبهه و در طومار یا بجا بجا راه میروند و همچنان
 است و در آنجا که گشتی که در پیش گشته و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 آمدن باوشت بر جبهه و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 هم در برابر باوشت بر جبهه و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 مرد و دیگر صلاح و در دور باوشت بر جبهه و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 و بر اطراف آن فضای خانه یا صفا بود و گشته و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 کرده و در دور خانه یا صفا بود و گشته و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 آنجا که بر گشتی که در پیش گشته و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 و تقاره زد و گشتی که در پیش گشته و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 دیگر گشتی که در پیش گشته و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا

اول عظیم تر و در کف است و نمی آید و در آنجا که باوشت بر جبهه و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 آن گشتی که در پیش گشته و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 و در دور خانه یا صفا بود و گشته و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 الیاده و در طومار یا بجا بجا راه میروند و همچنان
 در دست و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 به دست خود و در این میان باوشت بر جبهه و در طومار یا بجا بجا راه میروند و همچنان
 آمدن باوشت بر جبهه و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 هم در برابر باوشت بر جبهه و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 مرد و دیگر صلاح و در دور باوشت بر جبهه و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 و بر اطراف آن فضای خانه یا صفا بود و گشته و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 کرده و در دور خانه یا صفا بود و گشته و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 آنجا که بر گشتی که در پیش گشته و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 و تقاره زد و گشتی که در پیش گشته و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا
 دیگر گشتی که در پیش گشته و در آنجا که بر پا کرده و غارت علیه بر بالا

چون منافقت مسلمان شد تدریج ساکنانش نرسیدند حصص جن منبر بر
 فرار گوی و جنیان و سب که نام امامی شهر در آن گشت نشانیید با وجود که در آن لوح بسیار
 اند و در ملک قلعه گوی است که بجای بلندی و رفعت است رفیع بر آن غنیمت تمام حاصل
 لباس از نری سبب آن دیار است **السیس** و **افرقه** و **طیبه** و غیره از بلاد مغرب
 اند منقولست که چون سلطان فارس بر بلاد دیوان دست یافتند که آنجا به آنش که اعظم
 بلاد مغرب است رفیع محل آفات ننهد و در آن قوم حکما بسیار بودند بعد از آن ملک
 سنج یافت چون سمور و آید شد هر یکی بر طرفی بدو می سلطنت میکرد از پشت ایشان
 باوشت ای بود که دختر شکید و حمله دست ملک لطافت بخواسفاری و بی خاستند
 دختر گفت ملک که حکم بایند و آبادی شاید از آن حمله و قتل دعوی کرد که ما حکم ایم و بی فکر
 از شما امر کنیم هر که اول از عهد بر آید مصداق قبول کرد و پس فرمود ملک آب بر آرد
 و به آب بگرداند و دیگر گفت که بر بر بانی و لسان دشمن اند بر کنار بر طلبی باید است
 که چون اعدا قصد ایجاب کنند مغلوب شوند پس مرد و استغال نمودند آن یکی آب بر وزن
 آورد و ایشان خست و دختر را بنخواست و آنکه طلبی از وی معلوم بود آگاه شد و خود را
 مملکت کرد و آنکه بکام رسیده بود بعد وفات پسر از سلطنت نشست و طلبه در ملک
 سخت و آنجا خانه میبنا و دست الحکمتش نام کرد و حکما را جمع آورد که در آن طلب
 سخت و در خانه را معطل نمودند بعد از او هر که از اولادش بر تخت نشست
 نفسی بر آن آورد و بی تا آنکه سبب و سببش قتل بر آن مردند چون لراق

کاین

کاین است سبب و سبب بود بر تخت نشست گفت که این خانه را بکنند تا بگویم که در این سبب
 در آن زمان عهد گفتند که این موجب خرابی ملک و باوشت ای حمله و انتقامی نکرد و قتلها نمود و حمله
 ازین بر معنای دیگر که بر آن و سبب بودند اما سببمان بن داود و نالونی از زخم باقی که بر طرا
 این مور جمعی از اعراب گفتند که بر سببمان عربی کار و عمارت بایر سبب و سبب و سبب
 کشید و بودند این غنیمت صورت همان بود که در آن ایام بر آمدنش سبب باقیه اند و همان بود که
 لراق در ملک و از نایب او که در نری سبب رسید که طایفه بانی سبب ملک در آن ظاهر
 سبب بود که این واقعه در عهد علی علیه السلام واقع شد **خایه** شهر سبب و سبب و سبب
 اهل شهر از اولاد علواند و هر دو ان اعتقاد دارند که چون اولاد کسی که بختند اینجا سکونت
 کردند **خیره** و **نیا** در اینجا بسیار است مار قلع صدر از آنکس لایح سبب و سبب و سبب
 بالای آن صورت سبب لطفی طلبم ساخته اند که دست خود بجانب خود در آورده و بایک
 میکنند **خیره** و **الکلیه** در آن جبر کینه است یعنی کشتن خود را از سبب و سبب و سبب و سبب
 مسجدی ساخته اند که در آن اوقات در آن سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 اند کسی که بدینجا رسد از آن صورت آوازی بر آید که بهانی آمده است و پس کشت و زود
 و طایفه که بختند از آن برین آید بار و رسد و کرد و جدا اند سازان در اینجا سبب و سبب و سبب و سبب
 بری آید و هفتاد و هشتاد از مقام بیرون آید کسی بر آن نماند و بعضی عقلا ملک اکثر در آن امور مالی دارند **خیره**
بر تابی و **فرکمان** **افاده** بایند و آنکه حکمای و ملک این علم سبع را بر چهار بخش تقسیم نموده اند
 و هر بخشی نامی ملاحه مقرر کرده اند چنانچه بقول جوانان اشکاف و فرکی تفصیل این مرقوم

میگن باید داشت که نسبت عبارت از حدی بین که در آن ملکی ملکان از قیاس و سببی
 بحر محوط در میان آنها برید و برای نفس از ملکی ملکی دیگر را غش می باشد و غیره و خود خبره
 عبارت است از زمین که هر چه طوط آن آب باشد و از آب بندی و سبب که نسبت در اینجا
 نتواند رسید و عنوان برآمد و سبب عبارت از قدری زمین که در میان دو کوه است و سبب
 را به یکی از بیوت می کنند و بنامند که بر سر کوه ارضی دو کوه است و در یک کوه است معلوم
 که نسبت در واقع شده است که از احکام این نسبت معلوم شود که نسبت از ملک که امره نسبت
 گویند و آن عبارت از زمانی است که مردم سلف معلوم نمود و این مردم و کوه نسبت را شریقه و غیره
 نیز می نامند و حکای حال این مردم و کوه نسبت را چهار بخش قرار داده اند **بخش اول** و **بخش دوم**
بخش سوم و **بخش چهارم** و آنرا در ایامی نو سرش گویند چه حالا از دریا فیه
 و آنجا رسیده و ازین هر یک بخش های چهارگانه بیان منتهایم **بخش اول** و **بخش دوم** و آن عبارت
 از تمام ملک و بعضی از نواحی است اول تقصیل ملک فرنگ مرسوم بود **ملک البیان**
 طلسم شده و در بخش در حد کرده و در آن خلافتش شهر **دیه** و آن شهر است در عای
 و آبادی و قور هم در اینجا موجود است **ملک سبیل** طلسم شده و بجای کرده و در آن خلافتش شهر **مارو**
 است و فرمانروای سبیل هم باو شاه طلائع و در وقت نفی بر سر کوه و باو هم کردن نتواند
 سواي این چهار چکنی بسیار دارد و سبیل از ملک و عای نو که امره نامند و در آنش خواهد آمد در
 نفوس شده است **ملک سبیل** طلسم شده و در عرض و در حد و عین
 کرده و در آن خلافتش شهر **مارس** است و آن شهر است در عایت و طاعت

در آن است

در آن است و در نهایت آب و آبی در آن اجاس مقدار از آن مضارب است و آنجا سبب
 الکوری بسیار بی بد است و سببش در وقت و ملک که دارد و باو حاکم است و در بعضی
 اوقات چهار صد مرد دارد و باو در میان مردم فرام آورده و کوی این چهار چکنی بسیار دارد
ملک بر قفل ساکنان اینجا را بر یکدیگر نامند و طوطش یکصد و پنجاه کوه و در بخش
 و در آن خلافت **ان سبیل** نام دارد و همیشه بر سر کوه و باو ملازم او هستند و چند
 چهار چکنی هم دارد **ملک سبیل** در وقت که گفته مرسوم است طوطش یکصد و پنجاه کوه
 و در بخش نامند کرده و در آن خلافت **ان** اکنون بعضی ملک نودان از نواحی بسیار در آن
 میدارد و باو یک دیار و یک روس اکنون زن است و سبب نصاری دارد
 اما در دلاوری از مردان فرست نمیدارد و در باو شاه مطهره ال عثمان سال دارد و کوه
 و بسیار ملک است از مردم در وقت خود آورد **ملک بولاند** که بولند برش خود نند
 سده و پنجاه کوه و در بخش سده و چهل کرده دارد و در آن خلافت **ان** **دش** است
 که مناجی بر کس در اینجا موجود است **ملک خلیفه** با طوطش یکصد و پنجاه کوه و در بخش
 آن شهر قدیم روم است که سبی در ایام سلف در آن خلافت سلاطین روم بود و سبیل باو
 حاکم خلیفه بغداد بود و آن اسلام را مسند است و باو است میدادند و مجسمه که خلیفه سبی
 همه باو شاهان فرنگ که عبوری اند و شاه می میداد و باو خراج می داد و بن از باو شاهان فرنگ
 میگرفت و در آن زمان هرگاه که از باو شاهان فرنگ می رفت می شد با ما را می ساخت از روی و آنکه از
 دعای او پندت خواهم رفت و طوطش از ملک خود و طوطی نیاز میداد و این سبیل ملک

که اگر این را بملک کنم گوی در ملک خود میگویند پس طوعا و کرها و استیضه شد و بعد از
سفر در این مختصات در آمد و یکی از خبریه **بابا نایه** یو کلیمش از کسبی فرود آمد و داشت ایستاده بود
چراغ زنده با خود داشت که این آن هندوستان نیست که در بی بی بخش آن است که گشته ام
کائنات این خبریه همه سباه رنگ و بر این بودند از اهل و مشرب هر چه که گشته بود میباشند
کلیمش از بی بی بخش این داد و جبهه از بی بی بخش گرفت و باز با سفر بر چهار کشته دار نمود
باز راه بطرف جنوب رفت و خبریه کلان که حالا **اسلام** می نامند رسید و در اینجا همه سبابه
از کول و مشرب و بلوچ و سکنان این خبریه بسیار خلق و مردم گوی بودند و با حصر منتهی
شدند و تا بیست و پنج روز در این سبزه های نرسیده گذراندند و کلیمش بسیار راضی و خوشنود گشت که بعد
سفر گشته متوجه می سیرت های هندوستان میسر خواهد آمد چنان خود را درین خبریه گذرانده باز
ملک امین عزت کرد و دو کس کائنات را همراه گرفت و از نزد و مراد و اسب و اسب
و دیگر کارهای حاجت و در مورد آلات و موه جایت و آنچه که در آن خبریه پیدا شد
از آن با خود گرفت و در اسب نجیب بایستاد و پرست و آنچه که آورده بود و منتظر
بایستاد که در انبیا و احترام یافت بعد از دو ماه با مقصد چهار روید و ملک برادر و بالید مردم که
در میان بعضی از حاکمان عالی مرتبت و منقول بودند از پادشاه حضرت شده بر چهار
و در حین دور خبریه **اسلام** رسید و کس مردم در اینجا گشت و آن ملک را
بجای حضرت پادشاه اسب در آورد و چند قطعه شیر شفاست و خلعت مردم
معبر نمود پس از آن بطرف جنوب شده و خبریه **کوبه** گرفت و بی رسیدن این خبریه بسیار

و معدن زرد و انجا فرودید سکنه انجایی حکم محکوم و مطیع شدند و آن خبریه با هم یکم با هم
ساخت و چنان بود که در اینجا گشته باز **اسلام** مسافرت در خلال این حال بعضی از
دشمنان که از اهل اسس خود بودند در حضرت پادشاه او را سحر و رایی و جادو ریاست میهم
ساختند و پادشاه جاسوسان میباشند و دستاورد علمش از بعضی خبریافت و مراجع پادشاه را
از خود مطیع گشت و بدستور تقرب الحاح گشت و دست پادشاه با سلاطین گشت
و در سال دیگر بر چهار بار گشته و مقصد شیراز و سبزه منور گشت و بر سر اصل سبزه که آن **اسلام**
میگفتند قدری دیگر بطرف جنوب رفت و در خبریه دیگر یافت و بایستاد و در آن سال از
ملک ارمق رسید از چهار فرود آمد آن خبریه سواران و آن یافت و مردمان انجا سفید پوست تان
سرخ و خول و صورت بودند و کلاه از برای رنگین میزدند و لباس سبز از برای کرده و در بر سبزه
نموده بودند و خلقه از برای او در هر دو کوش می کشیده بودند و ادب و تواضع تمام باز و در هر یک
کلیمش خائف از آن تان تواضع کرد و نمایان رالطه و سستی اسب گشت و کلیمش بعد از
با سلاطین مراجعت نمود و مدتی امان و دیگر با و سالیان از آن احوال کلیمش شنیده سرداران خود را با
چهار تا ملکشن همراه و درین نوبت سناوند مردمان بر کمال ملک **اسلام** که بی از ملک ارمق است
در یافته و اکثر این ارمق شمالی میباشند و **اسلام** نام شخصی بود که گشته فارس و دیگر دیار
از ملک ارمق خبری پیدا کردند و آن ملکشن تمام ارمق **اسلام** که مردم
از آنک جانب بر کار ملک کلیمش در ملک های نرسیده و تقب کشید
ملکی از ملک امین او شنیدند و سبزه امین و خرابه نصیب گردید

پیش از رسیدن صبح بر بابی و نجاست که در راه افتاده باشد از راه بر باد ببار کرده بروی شهر
 وند و دیگر نمابر او نشن و آتش راه ای شهر وقت شب فایده های انگه بر سوت
 رتبه فریب بکلیت بکوبیده اند و دیگر در زیر فایده های جوا عدان کلان نهاده اند و از شام تا
 صبح جوا عدان او خفته میباشد و جهت روشن کردن فایده های جوا عدان برادران از شهر خارج
 مقرر اند و صبح آن شب مثل فرخ و نه از مردمان شهر مقرر است و برای اینهمه دار و غنمه مقرر که همه
 نام حکم آورند و بلا سنگ اگر کسی بکانه که از این راه در وقت شب دارد و شهر خود را درین
 جراح آورد و فاسد خواهد کرد که سبب آن خبر از شیش خواهد بود اما این روشنی است بسیار جاده
 معلومی همراه سواری مردن احتیاج نباشد کسی بیرو سواری و درین شهر بر مادی و بالکی معلومی
 میشود و معلومی که آن را از خود میدارند که نمک دارند از گرابه با سانی است آید باید دانست که
 اقلاند بجاده و دور کنند که آنرا کوتهی نامند و در هر یک این بر کبه شهر طاعت و شهر خود و
 و دهتا بیشتر و همه آن بر نیت تمام آبادان **نهی می شود در میان چهار سبزه که در این مکان معلوم**
اول بحر اخضر که عرض آن پانصد فرسنگ بود و عمق او و نصفه حیرت دارد و در وندی دارد
 و آن از کوی شرق بجانب مغرب مایل بجانب شمال و در خلالت آن در بعضی وقت
 قوت کرات از فراگاه خود بالا آید و در بعضی مواضع که فاصله مایه منسل است
 گردیده که آب بیک باعث قوت جوان با سبب از غروب تا یکس روز موسی بالا
 میرود و باقی روز در شب بقرار امی خود میرود و شرقی آن بحر بلاد چین و شمالی آن
 در غبی آن بلاد چین و جنوبی آن بحر محیط بوسه در برابر آن حیوانات عجیب بسیار بوند

منزل

مثل مشک و زنبیله سفید و از دایه عظیمی که فصل از و عایر شود و در سفید و مملون و سبزه
 و در از بی بحر حکما و در و نهاده و در سنگ است **دوم بحر قزح** شرقی از ولایت فارس
 و غربی آن قصبه عمان که بدان نسبت او را عمان هم گویند و فاصله بین و شمالی آن
 عراق و عرب و خورستان و جنوبی آن بحر اند طول آن بحر را مکه و مکه و مکه و مکه
 این بحر از طول افتاد و سبزه تا شش ماه طریح بود و باقی بر فراز ماند و درین فرسنگ بود
 این بحر بر مایه بر یک خیزد که در یک بخار باقیه میگرد و در وادی میاید و این بحر از
 آمدن و آمدن با قوت دارد و درین بحر دایه بوسه است و سبب که حذر از آن بر
 آید و سبب که قوت در این بحر است که در سبزه **بحر قزح** تفرق شهر بی کوکب بر ساحل
 دریاست و بدان نام خوانند و شرقی آن یمن و عرب و غربی حینه و بر سر و شمالی و جنوبی
 و جنوبی از خط استوا که شش گزشت نامعلوم طول آن فاصل طول آن یک گزشت و عرض آن
 قدرم مایه و یمن چهار صد و شصت فرسنگ از صد های کوه اندرون آب و با و غنم کشنی
 نموند و جوا بر بسیار دارد و در بعضی مقام از آن سنگ تقاطع است و آید جدام **بحر بر** آن سبب
 از بحر است و چون بطرف جنوبی چهل است و درین حینه که شش گزشت بر سر مایه طول آن
 و عرض آن شش گزشت و در بعضی مواضع عظیم مثل کوه بلخ و خیزد و در برابر آن کثرتی است و خطای
 مایه است و در آنجا که از خط استوا جدا است و سبب که بدان را بحر و مکه و مکه و مکه و مکه
 بدانست و در مقام آنکه نامند طول آن بحر را سبب که در بعضی مواضع که شش گزشت
 و بهانه از آن و در سبب که در جوا بر بسیار دارد و از آنجه فرسنگ است که در آن کنایه و مکه و مکه

برکنار آن نوشته بودند و حکایت میکنند که اصف در بر سلیمان بن داود وخته از فریره داشت
که سه نوبت آن طعام خوردندی **نقش** که از ارای سلطان محمود غزنوی علی خورش وندام داشت
او را در زمان دولت سلطان مکرر یک موقع فریره که فغان کشید بود است افتاده از
خواب ملک مانی فی الواقع نهایت کیس و کمی هم رسد **مقدور** **سفید** که از غرا
رو کار است حاجه نظام بود اگر که در بخار معتبر غزنی شربت و دو کاه انبار داشت که آن
او که بر سر خود ریاد بخار دور است آمد و شد میکردند فغانی خورد و باده شازده ساله خود
آوردند در اوقات آن لاغری و خوردن سالی از یک شخص شربت و بعضی شامستان آن بکلیه
بدان بودند که سفید رنگ خوانند چون حاجه نظام حکم حشمت مغانی را می خرید با فغان و کفایت
و بدرفت این فصل را به جاکر رسید و بر خان باره که باور لطف کفایتی است که است بعد از
دو ده سال که بعد جوانی رسید به بلید رنگش سفید بایل سبزی بر آمد سکه کور در ماه و الا
در آن روز که از فر بار مغرب و مطلوب بود به گنجی مکرر **مستحق** **غراب** **مطلوب** است
که از بعضی بخار معتبر القول استماع یافته که در بلاد کرک و بعضی است که در اینجا معنی از جویا
زیر است میکنند و در جوانی آن خم کباب که بعد شربت میکارند چون آن سوه بکلی برسد بخت
از او در بنمود تره از آن ظاهر نموده از آن کباب بخار و چون کباب تمام شود بره فوت جدا کنند
و از آن موضع بیرون آید و او را همه اعضا باشد الا دم نباشد **از منتخب** **نقش** **نقش**
که در بلاد هند کوهی است و در آن کوه دو شیر طبعی ساخته اند و از زمین هر شیرانی
جاری شده است و دو جوی روان منبسط و دو موضع اینجا به آب شیران زراعت

بکادو

میکردند اصل یک موضع تصور آنکه آب باوه کرد و درین شهر خود کشند آب کفایتی منقطع شد هر چند که
و در آن شهر باران شهر موند کرد و بدین سخن فایده نداشت **دیگر** در حدود کرمان کوهی است که سنگ است
آن چون کشند در میان آن صورت آوی که کشند سینه بعضی خفته و بعضی ایستاده **مستحق**
زبد **نقش** آورده مرغی تقدیر فیل از بحر جان بیرون آمد و بر لبه شربت روی مشرق آورد و
نوبت زمان فصیح قدر **سنگ** در جوستان و اندو جان و لواحی و نواحی آن در لکه عظیم
خلق بسیار موصوف ملاک افتاد و غراب آنکه کوهی منقطع شد و از میان نردبانی از اجزای کوه بیرون
آمده بود و گویا در میان که نباشد بود **از طبقات** **مستحق** **مستحق** که در یک نوبت سفید
بدر است لعل حوض از سنگ بون مسافت مردان ظاهر است و مسافت شخص
مردون بودند که به بنای ایشان صحیح بودند اظهار ششیده شد و کفایتی شان تازه و تازه بود و در یک
بود و بوی مشک از آن می آید بخلاف آن جوانی بود که حاصل بر سر داشت و شانی و ابرو و در و کوه
و همه اعضای دیگر درست و محکم بودند و بر آب او تری بود که گویا آب آینه است و سرمه
در چشم است و در غمی بود **و نیز در آن کتاب** **مسعود** است چون خطبه بنام شاه عباس شد
و صلاح الدین عوض خوانه نزد جوامه که از انداره بیرون بود برداشت و خطبه مدور
کر نمایه در میان آن انجلا یافته بود که نظیر آن در افغان یافته شد و یک قطعه نمرود که طول آن
یک و ربع بود و درون سینه بافت و طبعی از خوانه یافت که حکما جهت دفع و فحش
بودند که اگر دست بر آن زدند به باوی از صاحب فوئع را باشند
جانشین فوئع لکن باطنی انفا فاکبر به از ارا صورت طبیبی معلوم شد و کوهی

در مری داوطلب را از عرصه پادشاهی و ان خاصیت از و ابل شد و در مری قطع
سخت به عوارث خود قسمت نمود **و چنانچه** متوالت که غلبه بر حاکمیت در میان
کوه از جبال بربستان و آب در غدیر مجتمع گردید که دور آن بلیک نیز پادشاه در آن
عید و درختی بر کوه است در سالی چهارده از نظر غایب می شود و سبب آن ظاهر نیست
یکی از ملوک فرمود تا آن درخت را شماره ای آن استوار گردانند و چون اولین
رسیدن شمار بخت و درخت نابود شد عواریت است اسحاق باب فرزند و بعد از این
بار آمد گفت فرساید که فرزندم در حقیقت حال اطلاع یافتیم **و سبب** مرگش گفت
نوحی از شیره و بیم لکل دراز گوش که شاهی دراز دست به درازی ملک و **سبب**
صادق متوالت که در زمان حضرت موسی عقیق نام جانوری که چهار پاهای داشت
چون روی آدمی به هر حیوانی در گیتی دیگر بود چون نولد و سبب بسیار نمود و طفل مردم ملک
می کردند حاله بر سن شش سالگی آن کرد از دعای انتخابش قطع شد و در بعضی
اسب که برای عهدین اسماعیل آورده بودند جانوری بر کوه غایت و تاب داشت
نفت که روزی سلطان سکندر لکل بنی خمانه جگ و دو نام مشغول شد و وقت انهدام
آن مشعله های شش از در و در و آید سلطان اسلام را اس نخید و آن بیت خانه
را از پنج بر آید و حیوانی در خند و تی نیز بر منب و آن بیت خانه یافت بر آن
نموش بود که سبب از ظهور اسلام این بیت خانه خست شده و بعد این
مرگ سلطان سکندر نام باو داشت به این بیت خانه را منهدم خواهد شد

سلطان

سلطان فرمود که کاشکی این نوح را بجای کتابی بالایی عوارث نکند استند که بالکس قول میخان
این عوارث را نمی ننگشتم **حکایت** **غریب** چون سلطان زن العابدین را در او سبط
سلطنت مبارکی متوالت عارض گشت اطفال در تمبران عاجز آمدند و حج و افاغیه در تمبران
جوگی مالک شد که خود مبارکاه سلطان حاکم گشته مادر را معام داد که سلطان را در ملک
بن و اگر اند که معالجه او بر دخته نصیحت بر نام مکنوایان سلطان آمدن او نصیحت
دانسته بس سلطان مریزید غرض جوگی و سلطان در آن حجره کسی دیگر نماده بود و سبب
ش کرد جوگی لاشش جوگی برووشش افکنده مریزید و نفق سلطان صفت با
و جوگی مرض اثر برداشت و بعد خود می برم که بحالت اصلی خود باید مریزید سلطان
میش سلطان فرزند و بر اصح و الم نافیه تصدقات و افرامیل استحقاق و از بعد از آن
مرگ زنده بود **عقیق البحر** اگر کناره بند جبهه بر می آید **طسم** **نیش** **و در و** **الصف** **مسطور**
که در الترمین بعد از قتل مستی و با حوج و با حوج با فضای شمال توجه نمود و بعد از قطع منازل
رسید که بروج و باره آن از در و سبب خفته بودند و صفتی تمام کرده بخشی که چون افسان
می افاد و مشاع او چشم اخیره مست و تاب آن سور من اصلا سدد و بود و الترمین
مجد نام سحسی را بر بالایی آن سور من در ستاد و چون الشخص پیشتر شرف گشت و
نشد که در الترمین نگاه کرد و بخت بدید و انجا غیب فرو رفت و بار نماده همچون جسد رفته
خود را در سور من درون شهر افکنده که غریب از لث بن بداند و الترمین غایت و سبب
معطوف کرده و منهدم آید و بعضی گویند که این در ملک پس اند پس که در لوان نوبان

بنا کردند و حکم حاکم بران موسی بن نصر را بی درایت احوال انجازه چون آدم
 ابادانی نمود و خواست که دیوار را سوراج کند یا نقب زند میرشد تا جابر مبارک برکنار آن
 عارت از ساد و خشت مقدار سه صد گز برآورد و دو دست از شش نزد با نهاد و چوب بر بالای
 آن خشت پس کسی گفت که هر که بالای آن برود و جری جاری و هزار درم بستاند کی از آن
 عارت رسید فقهه کرد و خود را در عارت انداخت از میان آن عارت او را دله برداشت
 تا سه فرساده و دیگر بر بار طبع و هزار درم فرستاد و او هر خود را در آن خشت و شش سازه و یک
 واداری ماند و دیگر بر سطح سه هزار درم فرستاد و در سمانی در کمرش حکم خشت چون شش
 آن عارت شش شد فقهه کرد و دسل انداخت خود نمود چون از س سمانی را بکنند دیوار
 شد نمی در ان عارت ماند و نمی باین برآید مخان غلغله عظیم در آن پیدا شد چون از انجا یک
 فرساده صاحب کرد و بر چهار دید از سنگ ششیده که طول هر یک سبک شش و بران خطا نوشته
 بودند که کسی را جاکند و که مملکت شود موسی بن همدان در غدار سکوی انجا دیده نمود که در دست
 دو کواز فرستاد چون از آن بر چهار بگذشتند از میان درختان بوی عظیم بدستند هر یک را بر
 کرکی و دهنه کوان کردند و یکی از آن گرفتند و مملکت کردند و دیگری بیکخت و مودان ناخود
 بر چهار رسیده بستاند معلوم شد که آن بر چهار طلسم است تا آن مورچه با از آن جبر شتر نیاند
محب خانی از عجایب مخلوقات فعل منبایه که در کوه داسط غارت است که در کافان آن
 صورت آن بوی استاده همراه دست نبی آدم نزدیک آن رسد انوار غایت می شود و چون دست
 باز کند باز برآید و اگر در غرض انوار صلیب نماید آن کسی از آن دست مستعمل میگرد که اگر بر برزند

سکن شود

سکن نشود معلوم است که انرا کی ساخته اند و در **نهرت القلوب** آورده که در الحی قلع است
 بقامت ملید و مستحکم مانی آن نهر معلوم نیست کی از خلفای سنی امیه جهت دریا حقیقت در انجا
 رفت آواز غوغای مردم شنیدند که اگر انجا بده و دلاری بالای آن قلع فرستاد فقهه بی اختیار
 زد و درون آن غار افتاد مال کارش از دور که شخصی بسته بود از حصار گراز کردند فقهه در خواست
 که در حصن نفید پس بستاند انرا و چندان اضطراب کرد که دوباره شده نمی محض از نمی اضطراب
 دیوار افتاد حقیقت حال در آن **در تکه خانی** مرفوم است که در حصن و شش و آن که بر
 قلع کوه واقع است چهار کوارسج با شش های برین است و اندک هر ماه شخصی مقابل آید یا سنی قوی بر حمله نماید
 ناموس بیدار و حصن درون آن حصه رسید و بد که ان شاه عادل برینت مرصع شده حبس
 اعضا شش کم مگر از کندی کی بس جایی خسته نامون لباس تازه و مطهری پوشانیده و در آن حال دید
 که از بوی خوشی درون لوحی از روح طاهر مرفوم بود که کی از سنی اعلام منفر آخر ان زمان به نزارت بایستیده
 لباسی معطر خواهد پوشانید و طالب بچان با نصیحت ان اقدام نموده و فلان جایی این حصه
 کجی نصیحت ان دوست نهاده ام انرا در قهر خود آورد و مارا معذور دارد و نامون انرا در دنیا
 کج را بر دست گویند دولت می عیاس همان کج بود و در **نهر الاقلام** مرفوم است که در دریا
 زمین مسافت از روح نکلیست و در آب با فصد فرسنگ از غنرت بی آبیا
 عارتی در آن ملک جانب آن مادی رنگ روان است که بحریک راه دیدار دارد
 و بجز در و در آن دراهم خوان رفت چون از آن بگذرند سندی رسند که در آن جمله زبان باند
 احیاناً اگر مردی در انجا بچند نورس کن شود و در اعضا بی آب و هوا از رجوست نفعی و مثال

که شد در آن تاریخ این ساسانه در ماهی که قوه نام داشت آثار حرم و نلال ظهوری آمد
خوار از قهر نرسید بود که خود را از کوشش خوردن بار داشته مطهر حبس و فدا
کشد و از اعظم العوالب **در این ابروی** مرقوم است که در نوح و کافانو در بای است که در بیا
فوری بودند و در اینجا نامی خبان ناکت می شود که اگر زمانی به افاب آرد که در آن ملک
مانند حکایت و شرح است از سکه نرسیده و از کوه الکتیبه میان آن نوح است
چنانکه اگر کسی بای آن در زمانی حرم بتوان رفت گویند نوح و بوق نام این در صورت
است و در بعضی لالت و نبات است و شکل سیم سیری از آنها خوردن است که
نام گویند در زمان جاهلیت این ابروی می بستند و در حد و جنس سگی است که از
حرم القهار گویند که او را بخوبی از وی صدای آید بیداری که حرمی در میان دارد و حال که
چهره است چنانکه اجای او را بکنی بخوبی میخوان آواز دهد و در او سگی مسراست
چون آتش میوزد و آدی و در سیر آید و در مد و سنان کوی میاید است بر چالی بر که بران صدای
و آواری کند و در آن بید آید و در وی ای ایس را بر فارس جنس میاید است بهر
بست که زیا که از آن خون او را می کشند و در کشت می و دیگر بایند و معنی مفت می و دیگر
بطی در لعل داخل ملک بکشد و در حد و فارس چاه است که دودی عظیم آید بر آید که اگر
مرغی بران بیرون و در آن نوز و در زمان داور ملکیت که در فضل بهار باران مرد و بار و
در یک اندکی خنبد و از بران کجک بجه خود مردن آید و در چند روز بر یک شود و بر
و در عجب ملک این مسطور است که در چهار فرسخ فردین که هست که در آن کوه صورت

چنان

حیوانات است که بتقدیر الهی مسح شده اند و منحل گشته و از آنجمله سب است
مکه بر عصاره و کوشندگان در حوالی او مجموع از سگ است و معنی زنی منظر در می آید که کاه
میدوشند و کتابی مرقوم است که در بلاد غور جمعی از کاهید خون زن نام و از آن یکی
که در آن شود اس سحر ملک خراسان گفتند او العباس گفت علی در حید و در آن
یابتم که در دست او بر نخ طلا بود و در قبه مولی خانه می بود و در حوض است یکی حید و دیگر
کند خوانند ما همان این چشمه حسیم دارند **من نفع انهم** در حسی که عاصد العباس
ایده او از نور الدین نمود نور الدین اسد الدین را که منصب سپه سالاری داشت بمصر
روان است چنانکه شد اسد الدین در مصر مانده و در عاصد کردید و بر اثر مراد زاده
صلاح الدین بدان خدمت قیام نمود و در آن اقبال خلفاء اسمعیله نهایت انجامید بجا
وی مکه و در خارج مکه مسطور است که از جمله سوفاست عاصد که بدست صلاح الدین افتاد
عصای بود تمام از نزد **از مواضع** کوی است و عاری در آن که کجک نوران
نرسیده و در یکجای غار صفت است که در زمان سلف خدی از سوار را کافران
مخاله و مخالف دست داور ضمن برعت رفته و درین غار مخفی شده از آن زمان تا حال
بهمان نوع مانده که اصلا اثر از پوشیدگی در کجکی از ایشان معلوم نمیشود و کجک بعضی از آنها
نشسته و بعضی خوابیده و دیگری از آن رخی بر سر دارند که هرگاه دستار چه بران زخم بسته
اند باز میکنند چون در سلاطین می آیند و الحال انصوح لغیر است مشهور و معروف
است و جمعی بخواران در اینجا میباشند و در هر یک ملک نمیدانند آنها را با کسی میباشند

[illegible]

اهدائی رات فرزندت به
۲۱
مهر

همه دانی باو و این حدیثه کشف میهنه بهار با باری اسحق بن اسحق و خوارسند سبزه
و سواب و دود معبر از فم مستافان نامه سخن و موصوفه می دماغ طالعین ششایم علی و
تمام شد

اهدائی وزارت فرهنگ به کتابخانه دانشگاه تهران
شماره ۲۱

کتابخانه مرکزی و اسناد خطی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران



28^o

Pannon

hint: of the name

